فرهنگ واژه های پزشکی
در
متون کهن پزشکی پارسی

برگرفته از:

کتب پزشکی قرن چهارم هجری:
هدایه اخوینی، الابنیه هروی و دانشنامه میساری

تالیف:

دکتر محمد رضا اردلان
دکتر کاظم خدادوست

فرهنگ
واژه‌های پزشکی
در متون کهن
پزشکی پارسی

بر اساس

سه کتاب پزشکی قرن چهارم هجری

کتب هدایه اخوینی و الابنیه هروی و دانشنامه میساری

تألیف

دکتر محمدرضا اردلان

دکتر کاظم خدادوست

سرشناسه : اردلان، محمدرضا
عنوان قراردادی : هدایه‌المتعلمین فی‌الطب، الابنیه عن حقایق‌الادویه، دانشنامه
عنوان و نام پدیدآور : فرهنگ واژه‌های پزشکی در متون کهن پزشکی پارسی براساس سه کتاب پزشکی قرن چهارم هجری کتب هدایه اخوینی و الابنیه هروی و دانشنامه میساری/تالیف محمدرضا اردلان، کاظم خدادوست؛ [به سفارش] دانشگاه علوم پزشکی تبریز، مرکز تحقیقات فلسفه و تاریخ پزشکی.
مشخصات نشر : تبریز: انتشارات پزشکی شروین ، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری : ۲۴۰ ص.: مصور، جدول.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۹۴۹۱۸-۲-۰
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : پزشکی سنتی -- واژه‌نامه‌ها
موضوع : پزشکی سنتی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده : خدادوست، کاظم، ۱۳۴۱ -
شناسه افزوده : اخوینی، ربیع بن‌احمد، قرن ۴ق.هدایه‌المتعلمین فی‌الطب
شناسه افزوده : هروی، موفق بن علی، قرن ۵ق.الابنیه عن حقایق‌الادویه
شناسه افزوده : میسری، قرن ۴ق. دانشنامه
شناسه افزوده : دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی تبریز. مرکز تحقیقات فلسفه و تاریخ پزشکی
رده بندی کنگره : ۱۳۹۱ ۴ف۳۶الف/R۱۳۵
رده بندی دیویی : ۶۱۰/۳
شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۴۰۴۱۹

نام کتاب: **فرهنگ واژه های پزشکی در متون کهن پزشکی پارسی**
تالیف: **دکتر محمد رضا اردلان، دکتر کاظم خدادوست**
ناشر: **انتشارات پزشکی شروین**
به سفارش: **دانشگاه علوم پزشکی تبریز- مرکز تحقیقات فلسفه و تاریخ پزشکی**
طراح روی جلد و طرحهای داخل کتاب: **کسری اردلان**
صفحه‌آرایی: **حسن شجاعی شتربانی**
لیتوگرافی: **بابک** چاپ: **بیتا** صحافی: **امین**
ناظر چاپ: **سپیده زمانی**
شمارگان: **۱۰۰۰ جلد**
نوبت چاپ: **اول، ۱۳۹۱**
شابک: **۹۷۸-۹۶۴-۹۴۹۱۸-۲-۰**
مرکز پخش: **انتشارات الوین- ۰۹۳۰۴۱۱۴۴۸۴ - ۰۴۱۱۵۵۶۴۴۸۴** www.ElvinPub.com

مرکز تحقیقات
فلسفه و تاریخ پزشکی

elvin انتشارات الوین www.ElvinPub.com

Shervin Medical Publications
انتشارات پزشکی شروین
www.ShervinPub.com

مقدمه

از نوشته‌های کهن پارسی در زمینه علوم پزشکی، سه کتاب هدایه‌المتعلمین فی الطب ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخارائی، الابنیه عن حقایق الادویه موفق الدین ابو منصور علی الهروی و دانشنامه حکیم میساری از تألیفات نفیس و قابل‌توجهی هستند که به دلیل اشتمال بر واژه‌ها و اصطلاحات مهجور و نامانوس، استفاده علاقمندان به این آثار را دشوار نموده است. از این روی، با توجه به ارزش این آثار که هم از حیث ادبی و هم از نظر اطلاعات پزشکی بسیارحائز اهمیت‌اند، به فراهم آوردن فرهنگی از واژه‌های کهن پزشکی پارسی بر اساس سه اثر یادشده همت گماشتیم. بدین‌منظور با پیشینه آشنایی که با کتاب کهن پزشکی پارسی هدایه المتعلمین فی الطب و نیز دو کتاب الابنیه عن حقایق الادویه و دانشنامه حکیم میساری داشته‌ایم، با خواندن واژه به واژه این کتاب و درک مفاهیم بیان‌شده تلاش کرده‌ایم تا معنی واژه‌های مهجور به‌کاررفته را از خود متن دریابیم. البته از بسیاری از فرهنگ‌ها و کتب دیگر نیز بهره برده‌ایم و همواره سعی کرده‌ایم به معنی مورد نظر نگارندهٔ این کتاب‌ها نزدیک شویم. بدیهی است، واژه‌ها یا عبارت‌هایی که بیان‌کننده نام یک عضو یک موضع تشریحی، یک استخوان، یک عارضه، یک بیماری یا یک شیوهٔ درمان بوده است را بیشتر مدنظر قرار داده‌ایم و از آوردن نام گیاهان دارویی و سایر مفردات دارویی خودداری کرده‌ایم. ولی در مواردی چند نام یک پرنده یا میوه یا نوعی غذا که به‌نحوی به بیماری خاصی مربوط بوده است را نیز معنا کرده‌ایم.

کتاب الابنیه به شرح خواص درمانی گیاهان و سایر مفردات دارویی می‌پردازد و در بین کلمات نام بیماری‌ها، عوارض آنها، نشانه‌ها و حتی واژه‌های تشریحی آورده شده ما این واژه‌ها را یافته‌ایم و در این فرهنگ جا داده‌ایم.

کتاب دانشنامه پزشکی حکیم میساری نیز بیان بیماری‌ها و درمان‌های طبی به زبان شعر است از این کتاب نیز بهره فراوان جسته‌ایم.

ما این سه کتاب را به‌عنوان منابع فرهنگ کهن خود قرار داده‌ایم چون از آنها کهن‌تر کتابی نیست که به فارسی در زمینه پزشکی نوشته شده باشد و حتی قدیمی‌ترین نوشته‌های پارسی هستند هر سه متعلق به قرن چهارم هجری بوده و به زبان فارسی دری می‌باشد. زبانی که در دربار شاهان سرزمین خراسان گسترش یافت و احیای مجدد پارسی را سبب گشت.

از میان سه کتاب فوق نوشته‌های کتاب اخوینی کهنگی بیشتری دارد و شما می‌توانید در مثال‌هایی که در کنار واژه‌ها آورده شده این تفاوت را ببینید. نویسنده کتاب هدایه اخوینی اهل بخارا بود و در عصر سامانیان می‌زیسته و با یک واسطه شاگرد ذکریای رازی بوده است.

صاحب‌نظران عقیده دارند خاستگاه دو کتاب دیگر (الابنیه عن حقایق الادویه موفق الدین ابو منصورعلی الهروی و دانشنامه حکیم میساری) نیز سرزمین خراسان بوده است. به گفته دکتر جلال متینی در مقدمه کتاب هدایه اخوینی این کتاب قدیمی‌ترین نوشته پزشکی فارسی و نشان توان زبان فارسی در پیش از هزار سال قبل بوده تا بتوان با آن کتاب علمی نوشت و در این فرهنگ واژه‌های پزشکی پارسی وجود دارد که تاکنون پوشیده مانده است. در این کتاب واژه‌های پزشکی عربی و سریانی و یونانی بسیار به‌کار گرفته شده است.

هدف ما این بوده که هم کمکی به محققان در خواندن متون کهن پزشکی پارسی شود و هم واژه‌هایی که در بیش از هزار سال قبل به‌کار رفته و هم اکنون فراموش شده مجدداً عرضه شود و تا در بعضی موارد با نظر اهل فن به‌کار گرفته شود.

یافتن معنی بسیاری از واژه‌ها مانند رمزگشایی بود چون نه در فرهنگی یافت می‌شد و نه در کتابی دیگر آورده شده بود. با خواندن چندین بار متن کتاب و مراجعه به کتاب‌های آناتومی، یافتن مجاورت‌ها و توصیف مواضع تشریحی به رمزگشایی بعضی از واژه‌ها نایل آمدیم. از روی اطلس آناتومی نوشته‌های اخوینی را دنبال کردیم و فهمیدیم که درز سفودی استخوان جمجمه همان (sagital suture) است، بوکان یا بوگان روده کور [cecum] است، پنج رودکانی روده بزرگ (colon) است و ... به معنی استخوان پس‌سری یا occipital bone است، چشمه زانو همان استخوان کشکک (patella) است، خشندگاه همان کشاله ران (groin) است، واژه جویجه یا جویچه که احتمالاً خود به معنی قرقره است به زائده قرقره‌مانند یا ترومکه آر (trochlear) استخوان بازو اطلاق شده معنی همه واژه‌های فوق و واژه‌های بسیار دیگر با درک آناتومی از نوشته‌های اخوینی حاصل آمد در باب تشریح چشم واژه مرکب «رطوبت جلیدی» آورده شده جلید کلمه عربی به معنی یخ است، هرگز آن را به معنی رطوبت یخ‌زده معنا نکرده‌ایم فقط با درک مفاهیم تشریحی می‌توان فهمید این واژه مرکب همان عدسی چشم (lens) است.

در بسیاری از موارد اخوینی یک واژه را هم به فارسی و هم به عربی بیان کرده مثلاً معادل فارسی پوست درونین را برای پردهٔ صفاق (peritoneum) به‌کار برده و یا مثلاً در باب کابوس می‌گوید: «[کابوس] که به زبان فارسی بخاری آن را فدرنجک می‌نامند و به زبان سغذی «سکاجه» سعی شده واژه‌های پزشکی که در فرهنگ‌های دیگر نادرست یا ناکامل معنی شده است را نیز با تکیه بر مفاهیم آناتومی کتاب اخوینی به‌درستی معنا کنیم مثلاً دریافتیم که واژهٔ ماساریقا همان مزانتر یا mesenteric می‌باشد.

طبع اخوینی سرشار از مثال‌ها و تشبیهات است و در این میان می‌خواهد ذهن خواننده را به مفاهیم علمی نزدیک کند. مثلاً استخوان زند زیرین (Radius) را به زخم بربط تشبیه کرده و حتی آن را استخوان زخمه بربط نامیده، تحدب یا کوژی کبد را به تحدب سپر جنگی تشبیه کرده، لمس نوعی نبض را به لمس زه کمان تشبیه کرده، برجستگی تروکاتار استخوان بازو را به چرخ چاه تشبیه کرده. ایریس یا عنبیه چشم را همچون غژب انگور یا دانه انگوری دانسته که آن را برش داده‌ایم. در پاره‌ای از موارد کارکرد یا ساختمان

یک عضو را با کارکرد و ساختمان عضو دیگر در بدن مثال آورده مثلاً ورود اورتر به داخل مثانه را که از بین دو لایه عضلانی مثانه می‌گذرد و اجازه برگشت ادرار به اورتر را نمی‌دهد، به دریچه‌های قلب تشبیه کرده که به‌صورت یک‌طرفه عمل می‌کنند. ما از این تشبیه‌ها برای رمزگشایی چند واژه مهم استفاده کردیم، به‌عنوان مثال. در جایی که ساختمان حنجره و غضروف‌های تشکیل‌دهنده آن را توصیف می‌کند در نهایت آن را به چیزی تشبیه می‌کند به نام برنکاجه یا پرنکاجه (در نسخه بادلیان) یا پنکانجه (در نسخه فاتح) در کتاب کامله الصناعه الطبیه علی ابن عباس که به زبان عربی و متقدم بر کتاب اخوینی است با شرح مشابهی که از تشریح حنجره دارد و در نهایت آن را عضوی قیف‌مانند تشبیه می‌کند از این تشابه نتیجه گرفته‌ایم که معنی برنکاجه یا پنکاجه نوعی قیف است ولی هرگز در داخل متن به‌طور یقین معنی چنین واژها را ذکر نکرده و نحوهٔ استنتاج آنها را شرح داده‌ایم.

دنیای اخوینی دنیای ریزه‌کاری‌های تشخیصی است. خواننده‌ای که نبض و انواع آن را که در این فرهنگ آورده‌ایم بنگرد خواهد دید که جزئیات بسیار ریز حرکت نبض چگونه مورد توجه اخوینی قرار گرفته و رسالهٔ نبض اخوینی عمیق‌ترین و مفصل‌ترین رسالهٔ کهن نبض است.

در این فرهنگ سعی شده است معنی وجه پزشکی واژه‌ها بیان شود و برای جلوگیری از خطا در بعضی موارد، همان واژهٔ کتاب را آورده و از آوردن ریشه آن پرهیز کرده‌ایم و خود واژه را معنا کرده‌ایم تا از دیدگاه پزشکی خود دور شویم و علی‌رغم این احتیاط‌ها، عاری از خطا نیستیم.

در صفحه ۴۶۲ از کتاب اخوینی آورده شده: «و باز جن کرمی رفت و آب سپید شد که به داروی کرم استاخی کنی روا بود.» استاخی به معنی «گستاخی» است ولی ما بیشتر به معنی پزشکی آن که به معنی مداخله و مداخله درمانی است تأکید کرده‌ایم. امروزه نیز ما از واژهٔ مداخله و مداخله درمانی در گفتگوی روزانه پزشکی استفاده می‌کنیم.

در معنی واژه‌ها و عبارت‌ها از علامت‌ها و توصیف‌هایی که برای بیماری‌ها داشته است و با آگاهی که از بیماری و نشانه‌های آن داشته‌ایم بهره برده‌ایم، مثلاً در عبارت «یا از چیزی بود که بشکنجد معده را واژه بشکنجد را انقباض یا contraction معنا کرده‌ایم». در صفحه ۳۱۹ و ۳۲۰ در باب اندربرآمدن خون از گلو می‌گوید: «نیک نکاه باید داشتن چه بسیار بود کی خون از سر فرو آید و به گلو باز فرو رود... و بود کی خون بقی براید ... و بود کی سرفه بود با خون بر آمدن ...» در این باب کل تشخیص‌های افتراقی خروج خون از دهان را که شامل خونریزی از نازوفارنکس (nasopharyngeal bleeding)، خونریزی از ریه (Hemoptysis) را و خونریزی از دستگاه گوارش (Hematemesis) توضیح داده لذا در معنای این عبارت هر سه مفهوم را معنی کرده‌ایم.

در صفحه ۴۷۲ و ۴۷۳ از کتاب اخوینی آمده است «و تنفس بکائی بدان خوانند که کودکان را از پس کریستن بسیار این بیافتد ... و با امراض حجاب و شوشه نیز همین دم زدن پدید آید ...» تنفس بکایی حالتی

را شرح می‌دهد که به‌دلیل امراض حجاب (ذات‌الجنب) یا pleuritis یا بیماری شوشه (ذات‌الریه) یا pneumonia فرد قادر به دم عمیق نیست و در نیمه‌های دم باید تنفس را قطع کند و این حالت را به تنفس کودکان در حین گریه کردن تشبیه کرده که دم منقطع دارند. لذا تنفس بکایی به‌عنوان یک نشانه عفونت و التهاب پردهٔ جنب یا ریه است و هرگز آن را به‌صورت تنفس (دم) و بکا (گریه) معنا نکرده‌ایم.

هرگز معنی مدرن بعضی از واژه‌های کهن را در این فرهنگ به‌کار نبرده‌ایم. مثلاً واژهٔ سل امروزه به معنی ابتلا به بیماری ناشی از Mycobacterium tuberclusis است درحالی‌که در مفهوم کهن آن یک بیماری بوده است که علامت مشخصه آن لاغری و نزاری بوده است و لذا آن را لاغری و نزاری شدید (emaciation) معنا کرده‌ایم. معنی بعضی واژه‌ها و عبارت‌ها را در این فرهنگ نیافتیم در این حالت جمله کتاب را آورده‌ایم و گاهی اوقات معنی احتمال و تقریبی را با توجه به بستر معنایی پیشنهاد کرده‌ایم.

انگاره ذهنی که در هر زمان از یک واژه وجود دارد. بسیار گسترده‌تر و پخته‌تر از تعاریفی است که می‌توان در یک فرهنگ نوشت. درواقع بهترین فرهنگ لغت‌ها بازتاب بسیار کم‌رنگی از معانی است که در فرهنگ ذهنی سخن‌گویان به‌طور شفاف وجود دارد. حال اگر بیش از یک هزاره از آن فرهنگ و معانی ذهنی گذشته باشد کار بسیار دشوار می‌گردد. تنها مایه خوشوقتی و اطمینان این است که علایم و نشانه‌های طبی و مواضع تشریحی در گذر زمان تغییرپذیر نمی‌باشد. معانی ارائه‌شده برجسته‌ترین و نمایان‌ترین معانی واژه بوده و شاید بسیاری از جنبه‌های ضمیمه‌ای و غیرپزشکی واژه‌ها و عبارت‌ها نادیده گرفته شده است.

علاوه بر سه کتاب ذکرشده که واژه‌های این فرهنگ از متن آنها استخراج گردیده از کتب فارسی و عربی و انگلیسی بسیاری استفاده کرده‌ایم که در صفحه منابع آورده شده است. در این بیان از کتاب فردوس الحکمه ربن طبری در یافتن مفهوم انواع تب‌ها بهره برده‌ایم. از کتاب کامل الصناعه الطبیه علی ابن عباس در یافتن بعضی مفاهیم تشریحی استفاده کرده‌ایم که هر دو متقدم بر منابع ما بوده‌اند ولی به زبان عربی می‌باشند. گاهاً برای احاطه معنایی بر یک لفظ به کتاب قانون ابن‌سینا یا کتاب ذخیره خوارزمشاهی که هر دو متأخر به منابع ما می‌باشند استفاده کرده‌ایم. اما چون کتاب قانون به زبان عربی نوشته شده در نوشتن این کتاب مورد استفاده قرار نگرفته کتاب ذخیره خوارزمشاهی نیز چون بیش از یکصد سال بعد از منابع این کتاب نگاشته شد و مکرراً واژه‌های آن در فرهنگ‌های اصلی زبان فارسی وارد گردیده است را نیز مستقیماً مورد استفاده قرار نداده‌ایم.

در ضمن متن آن کهنگی متن کتاب اخوینی را نداشته و مانند آن حاوی واژه‌های معنی‌نشده فارسی نمی‌باشد. از میان فرهنگ‌های موجود بیشترین بهره را از فرهنگ فارسی تاجیکی نوشته دکتر محمد جان‌شکوری‌بخارایی و همکاران بردیم چون خواستگاه این فرهنگ که همان منطقه جغرافیایی منابع ما می‌باشد به کمک آن به معنی بسیاری از واژه‌ها دست یافتیم و درواقع بدون وجود فرهنگ فارسی تاجیکی کار ما بسیار دشوار می‌شد.

برای استفاده آسان‌تر از این واژه‌نامه با توجه به این‌که برخی از واژه‌ها و اصطلاحات علاوه بر فارسی از زبان عربی و یا لاتین هستند در جلوی هر مدخل در داخل [ ] نوع آن مشخص شده است. برای فارسی از P، عربی از حرف A و یونانی و لاتین از G استفاده شده است. سپس آوانگاری آن آمده و پس از معنی و توضیح لازم، شاهد مورد نظر عیناً از متن کتاب در میان <> با ذکر صفحه و نام کتاب آمده است.

علاقه اینجانب به متون کهن پارسی به زمانی می‌رسد که توسط مرحوم پدرم با ترجمه تفسیر طبری آشنا شدم. این کتاب کهن‌ترین تفسیر قرآن است و در عهد منصور ابن نوح سامانی توسط علما ماوراءالنهر به زبان پارسی نوشته شده و هم‌عصر نگارش کتاب هدایه اخوینی می‌باشد.

ایده اصلی تألیف این فرهنگ پیشنهاد دوست دانشمند جناب آقای دکتر محمدعلی محجل شجا می‌باشد که همواره در اعتلای و معرفی فرهنگ و تاریخ دیرینه علمی این مرز و بوم به جهانیان کوشا بوده‌اند و در این میان سعی بسیار نموده مقالات علمی متعدد نگاشته‌اند. از سرکار خانم دکتر مهری باقری استاد زبان‌شناسی دانشگاه تبریز و آقای دکتر بهمن سرکاراتی استاد زبان‌های باستانی ایران و عضو پیوسته فرهنگستان زبان پارسی برای راهنمایی فراوانشان در تصحیح این کتاب نهایت تشکر و قدردانی داریم.

در پایان اگر این فرهنگ جلب توجه نمایند به‌خاطر ارزش کتب هدایه اخوینی و دو کتاب منبع دیگراست که این فرهنگ بر اساس آنها نوشته شده و در درجهٔ بعد به‌خاطر زحماتی است که دانشمندان معاصر متحمل شده‌اند و بعد از قرن‌ها این کتب ارزشمند را از گوشه کتابخانه‌های دنیا گردآوری و تصحیح نموده و به جامعه علمی و ادبی کشور معرفی نموده‌اند. اگر هم نقصی باشد که قطعاً خالی از نقص نیست به‌خاطر ضعف کار اینجانبان بوده و خللی در عظمت متون مرجع وارد نمی‌کند.

دکتر محمدرضا اردلان

فوق‌تخصص بیماری‌های کلیه و استاد نفرولوژی دانشگاه علوم پزشکی تبریز
عضو مرکز تحقیقات بیماری‌های مزمن کلیه و مرکز تحقیقات فلسفه و تاریخ پزشکی
ardalanm34@gmail.com

دکتر کاظم خدادوست

دکترای تاریخ پزشکی و عضو مرکز تحقیقات فلسفه و تاریخ پزشکی
khodadoust7@gmail.com

تبریز- تابستان ۱۳۹۱

الفبای آوانگاری

حرف	نشانه فونتیک	مثال با الفبای آوانگاری	مثال با خط فارسی
آ	ā	āb-e-pošt	آب پشت
ا	a	aḥval	احول
ا	e	edrār-e-ḥeyẓ	ادرارحیض
ا (کشیده)	ē	ēᶜyā-ye-tamaddod-ī	اعیا تمددی
ا (کشیده)	ō	ōtār	اوتار
او	Ū	amrūd	امرود
ب	b	bālūne	بالونه
پ	P	parde	پرده
ت	t	tāž	تاژ
ث	θ	θālīl	ثالیل
ج	J	Jāneb-e-vaḥšī	جانب وحشی
ح	ḥ	ḥālebān	حالبان
خ	x	xānī	خانی
د	d	dāᶜ-ol-θaᶜlab	داء الثعلب
ذ	ḍ	ḍāt-ol-janb	ذات الجنب
ر	r	rāseb	راسب
ز	z	zaḥīr	زحیر
ژ	ž	žandī	ژندی
س	s	sobāt	سبات
ش	š	šāx	شاخ
ص	ṣ	ṣodāᶜ	صداع
ض	ẓ	ẓab	ضب
ط	ṭ	ṭāᶜun	طاعون
ظ	ẕ	ẕafare	ظفره
ع	ᶜ	ᶜšā	عشا
غ	ɣ	ɣebb	غب
ف	f	fatq	فتق
ق	q	qābele	قابله
ک	k	kābūs	کابوس
گ	g	gerd-āmadan	گرد آمدن
ل	l	loᶜāb	لعاب
م	m	māsārīqā	ماساریقا
ن	n	nāxone	ناخنه
ه	h	halā-hel	هلاهل
و	v	vabā	وبا
ی	y	yaraqān	یرقان

فهرست مطالب

آ

آب پشت[P] /ãb-e-pošt/ منی، <...**آب پشت** را خشک کند...> (الابینه-۵۷)

Semen, a spermatozoa containing fluid ejaculated by the male genital tract.

آب تاختن[P]/ãb-tãxtan/ ادرار کردن <... و **آب تاختن** را بسیار گرداند...> (الابینه-۱۲)

Urination, micturate, eliminate urine.

آب دویدن [P]/ãb-davīdan/ اشک ریزش <... بود کی از بس سبل برداشتن و ناخنه برداشتن از جشم **آب دویدن** کیرد...> (هدایه اخوینی-۲۷۷) <... درد سر دایم و **آب دویدن** از جشم بسیار وز روشنایی کریختن علامت سرسام بود...> (هدایه اخوینی-۷۸۱)

Lacrmation, tearing

آب زن [P] /ãb-zan/ حوض، خزانه حمام، لگن، وان، <... به **آب زن** اندر نشیند ...> (هدایه اخوینی -۳۱۷) <... جن از **آب زن** بیرون اید روغن شبت یا روغن قیری بخو بستن اندر مالد...> (هدایه اخوینی-۶۵۵)

Water tube, water container

آب سرخ [P] /ãb-e-sorx/ مایع خونی شکم، اسیت خونی، <... از همه بتر سوی بختیشوع طبلی بود و سوی یحیی بن ماسویه لحمی بود و بسوی استادان زقی بتر کبا وی **آب سرخ** بود...> (هدایه اخوینی-۴۵۲)

Bloody ascitis

آب فاتر[P] /ãb-e-fãter/ آب نیم گرم، آب ولرم <... و گر نه گرم بود و نه سرد منش بشورد و قی آرد و آن ابرا **فاتر** خوانند و آن آب که نه فاتر بود و نه سرد شکم را پندام کند...> (الابینه-۳۰۹)

Tepid water, slightly warm water that is not pleasant.

آبستن[P] /ãbestan/ باردار، حامله، <... این بیماری دو کونه بود یک کونه زنان **آبستن** را بود جن حیض ایشان بسته شود و بمعده جیزی تباه شده گرد آید...> (هدایه اخوینی-۲۳۲)

Pregnant

آبله سیاه[P] /ãbele-ye-seyãh/ وزیکول، تاول، بیماری تب دار همراه ضایعات جلدی، <... اما سبب

آبله و ریش خلطی بود صفراوی کبجشم افتد و چشم را بسوزاند جن آتش و **آبله** کند...> (هدایه اخوینی -۲۷۳) <... اکنون جن این خون جوش کیرد... اکراز شریان بیرون اید و مقدار او اندکی بود ان را حصبه خوانند و کمایه بسیار بود بدان مقدار که ریم کند ان را **آبله سیاه** خوانند و کر این خون از رکها ناجهنده بیرون اید و بقدار اندکی بود ان را سرخجه خوانند و کر مقدار او چندانی بود کریم کند آنرا ابله خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۳۵)

Vesecle, bulla, bleister, thin walled, raised skin lesion containing fluid

آبله‌ها [P] /ãbele-hã/ تاولها، <... و آن ریشی کی از اول **آبلها** بدید آید کویی باتش سوختستی علاج وی آن که **آبلها** بکفانی و پوست آن برداری...> (هدایه اخوینی-۶۱۴)

Bollus lesions of the skin, an elevation of the skin filled with serous water.

آجیش[P] /ãješ/ بهم کشیدگی پوست <... و لرز را و **آجیش** را که با کالیوی بود سود کند...> (الابینه-۲۱۹)

Shrink, constrict, wrinkle

آخته[P] /ãxte/ کشیده، کنده شده، بیرون کشیده <... میویز منقابی دانه و پوست از وی **آخته**...> (هدایه اخوینی-۴۵۵)

Peel off, strip the skin off.

آخرک کتف[P] /ãxorak-e-ketf/ فضای بالای ترقوه <... و کر انکشت بر **آخرک کتف** او بفشاری هیچ گونه فرو نرود و بنداری که جوبستی...> (هدایه اخوینی-۶۶۰)

Supraclavicular space, an empty space behind the clavicula

آرنجه[P] /ãrenje/ آرنج <... یکی رک اید بسوی بغل دست و بر بازو فروذ ایذ تا ان جایکاه کی ورا **آرنجه** خوانند ...> (هدایه اخوینی-۶۴)

Elbow, hinge joint between the forearm and upper arm.

آروغ دخانی[P] /ãrūɣ-e-duxãne/ آروغ < ... و این طعام بذکوار را اکر بمزاج کرم بوذ و تباه کردذ آروغ دخانی برآیذ...>(هدایه اخوینی-۳۶۱)

Hiccup, burp

آروک[P] /ãruvak/ لثه <... و اگر زرد گشته بود دندان سپید باید کردن بکفک دریا و نمک دریا و نگاه دارد **اروک** را تا ریش نشود...> (هدایه اخوینی-۲۹۷) <... تا خون نکشاید از **آروک** که این جایها ضعیف بوند و خون زود کشاید و باز نتوان داشتن ...> (هدایه اخوینی-۴۵۶)

Gingiva, gum

آزخ [P] /ãzax/ زگیل، زخ، واژو <... و **آزخ** ببرد و کلف ببرد ...> (الابینه-۹) <... **آزخ** را بکند که وارو خوانند گروهی ...> (الابینه – ۷۸) <... خانق النمر را قاتل الذیب نیز خوانند بتازی و بپارسی گرگ مرگ و اندر طعام و شراب از او پرهیز باید کرد.بل طلا را شاید **آزخ** را ببرد خاصه بیخش ...> (الابینه)

Wart, verruca

آزدن [P] /ãzadan/ احتمالاً آزردن باشد، مجروح کردن<... حجامت و سر **آزدن** و رک بیشانی گشاذن و سبس کوش وکوش **آزدن**...> (هدایه اخوینی-۲۴۵)

Bloodletting, Phlebotomy, surgical incision into a vein used to treat some disease in medieval period and in recent time for treatment of hemochromatosis.

آژنگ[P] /ăžang/ چین و شکن <... دهانه رقبه رحم دوشیزگان تنک بود و **آژنگ آژنگ** بوذ و بر آن آژنگها پرده ای بود تنک مانند پوسته خایه تنک و میا آن برده سولاخی بود خرد...> (هدایه اخوینی-١٠٠)

Serrated, notched, folded, marked by wrinkles and furrows.

اسمانگون/ăsmān-gūn/ برنگ آسمان، آبی آسمان رنگ، <... پس اگر از بهر آب زرد خواند با او بیخ سوسن **اسمانگون** یار باید کرد ...> (الابینه-٣٢۴)

Blue, azure

آشام[P] /ăšăm/ نوشیدنی، آشامیدنی، شربت <... **آشامهای** بشیرو شکر بخته...> <... و بدبن اشام برفکن سه درم سنک روغن کدو شیرین...> (هدایه اخوینی-۵١۴)

Drink, beverage, syrup, liquid

آفله[P] /ăfele/ آبله، ضایعه پوستی برجسته که حاوی آب روشن است<... بثورو **آفله**، گرو بناور...> (دانشنامه میساری-١٩٢)

Vesicle, a small skin skin Vesicle, a small skin lesion containing fluid.

آغاریدن[P] /ăγărīdan/ تر کردن، خیساندن، آغاردن: خیس کردن <... و گر خواهی درین کن نیز عناب در **آغار** این همه یک روز در آب...> (دانشنامه میساری-٢۶٠)

Wetting, soaking, drenched.

آکله[P] /ăkele/ سوش، خوره، آفت دهان<... خوره بیشتر بدهان آید و بلب و من یاد کنم این بازاگر بجائی دیکر ریش سیاه و کنده شود...> (هدایه اخوینی-۶١٧)

Aphtus lesion

آماس خونی [P] /ămăs-e-xūnī/ عفونت خون <... جن **آماس خونی** تب...> (هدایه اخوینی-١۶٢)

Septicemia

آماسیده[P] /ămăsīde/ ورم کرده <... وتن وی بیسوذن سرد بود و جن **آماسیده** کونه بود وکونه روی فاسیده بود و آرزوی طعام اندکی بود...> (هدایه اخوینی-۴٣٨)

Edematous, swollen, inflamed.

آماهیده[P] /ămăhīde/ ورم کرده، آماسیده، <... ودرد مقعد و **آماه** و باسور خنازیر و بثور و درد ناسور...> (دانشنامه میساری-٢۶٢)

Inflamed, swollen

آموزانیدن [P] /ămūzănīdan/ تعلیم دادن <... اینک از وجه ترکیب چنین بود **آموزانیدن**...> (هدایه اخوینی-١۵)

Tutoring, teaching

آمیغ شده [P] /ămīγ-šode/ آمیخته شده، مخلوط شده <... و ایشان همه از آن شراب **زهرامیغ** شده بخوردند...> (الابینه-٧۵)

Mixed, blended

آهسته کردن[P] /ăheste-kardan/ ملایم، متعادل <... طبیعت این سودا او را غذا کند جن اندکی با خون رفته بود بسوی اندام و اخلاق مردم **آهسته کند**...> (هدایه اخوینی-٣۵)

Avoidence of extreme, temper, moderation, normal, balance

آهنا (۱۹۶): [A] /ahnā/ سست

Frail, frailty

آهنجیدن [P] /āhanjīdan/ بیرون کشیدن، خارج کردن <... و خارو پیکان بیرون **آهنجیدن**...> (الابینه -۳۵) <... و پیکان **بیاهنجد** ...> (الابینه-۱۷۲) <... و باز ترب بکوبذ و آب وی **بیاهنجد**...>

Extraction, removal, drawing, pulling out, taking out

آواز کنند [P] /āvāz-konand/ صدا کنند، بیدار کنند <... و هیچ سخن نگوید و نجنبد و فهم نکند و چن او را **اواز کنند** چشم را باز کند و باز خراز کند...> (هدایه اخوینی-۲۳۷)

Call, a waken, awakening

ا

ابن المره [A] /ebn-el-marre/ نوعی مار زهردار
<... یا از گزیدن حیوانی که زهر وی کرم بود جن قمله النسر یا ماری که ورا **ابن المره** خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۶۲)

Name of a venomous snake

ابیدیمیا [G] /ebīdemīyā/ نام یک کتاب پزشکی از بقراط (هدایه اخوینی- ۴۳۵) [ضمیمه۱]

Name of a medical book by Bugrot

ابیون [P]/abūn/ افیون<... و زهر ان چیز کی تنها ما را تباه‌کننده بوذ بکرمی جن بیش یا بسردی جن **ابیون**...> (هدایه اخوینی-۱۵۶)

An addictive narcotic extracted from seed capsules of the opium poppy, narcotic

اترج [P] / atraj / ترنجی <... لون نضج تمام **اترجی** بود و ناقص لون تبنی و خام لون سبید...> (هدایه اخوینی- ۶۹۳)

Citron color,citron is a large lemon like fruit with thick aromatic rind.

اثنی عشر[A] /aθnā-ašar/ دوازده انگشتی
<...یکی رودکانی آید نام وی **اثنا عشری** اعنی دوازده انگشتی...> (هدایه اخوینی-88)

Duodenum (initial part of the small intestine)

اجواف[A] / ajvāf / میان، درون (جمع جوف)
<... آن هوا را کی اندر **اجواف** دماغ است...> (هدایه اخوینی-۷۲) < به کاواک رجوع شود.>

Cavities, a natural hollow or sinus within the body.

احتباس حیض[A] /ehtebās-e-ḥeyẓ/ باز ایستادن حیض <... حیض باز ایستادن یا از کمی خون بوذ یا فسردکی یا از تنکی مجاری بوذ...> (هدایه اخوینی-۵۱۹)

Amenorrhea, absence or suppression of normal menstrual flow.

احتقان [A] / eḥteqān / احتباس یافتن، خارج نشدن<... اما معنی **احتقان** آن بود که چیزی اندرتن بماند و نیاید و معنی استفراغ آن بود که

جیزی ناآمدنی بیاید و این هردو بد بود...> (هدایه اخوینی-179)

Congestion, abnormal accumulation of fluid

احتما کردن[A] /eḥtemā-kardan/ پرهیزکردن <... ز می خوردن و حلوا **احتما** کن...> (دانشنامه یساری-185)

Warning, caution

احلیل[A] / aḥlīl / سوراخ قضیب ، مخرج بول مرد، سوراخ سر آلت تناسلی مرد <... از همه بتر آنها بوذ که **باحلیل** نزدیک بوذ یعنی بقضب کی اکر بریده شود بیم آن بود کی راه کذر بول بکیرد...> (هدایه اخوینی-414) <... سوختن **احلیل** به وقت بول دلیل بوذ بر قروح آنها...> (هدایه اخوینی-783) <... و گرنه گو بشیر اندرش بکداز از آن یک قطره در حلیلش انداز...>(دانشنامه میساری-143)

Ostium urethrae externum, meatus, a natural body opening on the tip of male reproductive organ.

احمرقانی [A] / aḥmar-e-qāne / سرخ سیر، بسیار سرخ <... ... و کر کفک دارد زرد دلیل بود بیرقان و آن **احمر قانی** سطبر بوذ و باز از بس این سیاه بود...> (هدایه اخوینی-694)

Strong red , intense red.

احول[A] / aḥval / لوچ شدن چشم، چپ شدن چشم <... چه اکر هیچ کونه بازداری مغز ایشان بریان کردد و **احول** کردد و هلاک شود...> <... من یکی را دیدم که **احول** کشت باز جو لقوه کشت باز تشنج کشت و ان ساعت هلاک شد...> (هدایه اخوینی-)

Strabismus, abnormal alignment of one or both eyes, Skewed eye.

احتکاک [A] / ehtekāk / اصطکاک <... و مفاصل بجنبد بسیار و با **احتکاک** یک بدیگر استخوانها کرم کردند...> (هدایه اخوینی-176)

Friction, the resistance encountered when one body is moved in contact with another.

اختلاج[A] / extelāj / پرش عضلات <... کسی کش **اختلاج** روی بسیارمر او را گوز لقوه بیم میدار...> (دانشنامه میساری-۲۰)

Jerky movment, spasmodic, twiching, convulsive

اخذه [A] / axaḍe / قاطاخوس- جمود و خشکی اندامها <... و قاطاخوس بموخر... و محمد بن زکریا این را سرسام سودائی خواند... و این بیماری را بتازی **اخذه** خوانند. > <... به قاطاخوس رجوع شود ...> (هدایه اخوینی-239)

Immobility and riqidity, catatonia

اخلاط [A] / axlāṭ /خلط ها <... و اکنون یاد کنم شناختن **اخلاط** اعنی عناصر حیوانات...> (هدایه اخوینی-۲۳)

Humors, four fluids in the body whose balance was believed to determine our emotional and physical state

ادرار حیض[A] /edrār-e-ḥeyz/ خونریزی رحمی <... جن خون بسیار رود زن را روی زرد کردد و خفقان بدید اید و روی اماسیده کردد یا بایان اماس کیرد...> (هدایه اخوینی-524)

Menorrhagia, hypermenorrhea, abnormally heavy or prolonged menstruation can lead to anemia as its symptoms has been described with this condition in Akhwaini's book

ادراربول [A] /edrãr-e-bõl/ ادرار<... طبیعت بیمار دست یابذ بر مایه ی بیماری و براندش یا بقی یا بشکم رفتن یا **بادرار بول** یا بادرار خوی یا بخون بینی یا بخون باسورُ یا بخون حیض یا بآماسی که بفکند با ندامی خسیس جن ران یا بازو ...> < به براندش رجوع شود. > (هدایه اخوینی-187)

Urine

ادرارخوی[A] /edrãr-e-xoy/ عرق کردن، عرق بدن <... طبیعت بیمار دست یابذ بر مایه ی بیماری و براندش یا بقی یا بشکم رفتن یا بادرار بول یا **بادرار خوی** یا بخون بینی یا بخون باسور یا بخون حیض یا بآماسی که بفکند با ندامی خسیس جن ران یا بازو.> < به براندش رجوع شود. > (هدایه اخوینی-۱۸۷)

Sweating, the process of the sweat glans of the skin secreting a salty fluid.

ارق [A] / araq / بی خواب ، بی‌خواب شده، بی‌خواب ماندن به شب <... اخلاط ذهن عرض بوذ مر **ارق** را اعنی بیداری را...> (هدایه اخوینی-۱۹۶)

Insomnia, an inability to sleep, chronic sleeplessness.

ازرق جشم[P] /azraq-jašm/ نیل گون، آبی، زاغ چشم <... وز آدمیان **ازرق جشمان** و سبب این بسیاری روح باصر بوذ...> (هدایه اخوینی-۱۲۶)

Azure (sky coloured), blue eyes

از هوش بشدن[P] /az-hūš-be-šodan/ بیهوش شدن <... **از هوش بشدن** را منع کند...> (الابینه)

Unconscious, not conscious, lacking, awareness.

ازیراج [P] / azerãj / زیرا، از آنجا که، چون، چونکه <... و بدان ساعت کشکاب باید دادن **ازیراج** جن کبه پردازد گلو فراز اید و این طرفه علاج است...> (هدایه اخوینی-۳۰۹)[ضمیمه ۲]

Because of, owing to, due to

اسا[P] / asã / خمیازه کشیدن <... وز اروغ بسیار واز **اسا** و فنجیدر بود وی را از اعضاء...> (دانشنامه میساری-۱۲۰)

Yawning, an involuntary intake of breath through a wide open mouth usually triggered by fatigues or boredom.

اسپرو[P] /asparū/ سپاروک، کبوتر (خواص درمانی) <... اما کوشت کنجشک و **اسپرو** سخت است...> (الابینه-۲۹۲)

Pigeon, culver, dove

اسپست[P] /aspast/ رطبه، یونجه (خواص درمانی) <... رطبه را **اسپست** گویند بپارسی ...> (الابینه-۱۶۴)

Alf alfa, fettle, luceme

استاخی[P] / ostãxe / گستاخی، مداخله درمانی، بی باکی، جسارت <... و باز جن کرمی رفت و اب سبید شد کربداروی کرم **استاخی** کنی روا بوذ...> (هدایه اخوینی-۴۶۴)

Medical intervention, therapeutic intervene.

استحیا[A] / estehyā / شرم داشتن، حیا داشتن، خجلت<... و افعال دل چن اقباض و انبساط و... حقد و **استحیا** و خجالت ...> (هدایه اخوینی-111)[ضمیمه ۳]

Shy, bushful

استخوان ابرو[P] /ostoxān-e-abrū/ حجاج <... نام ایشان حجاج و بپارسی **استخوان ابرو** خوانند...> (هدایه اخوینی-43)

Frontal bone, forehead bone

استخوان آخرک[P] /ostoxān-e-āxorak/ استخوان ترقوه، استخوان چنبر گردن <... وز سوی بیش از زیر کلو دو استخوان بوذ نام وی بپارسی **استخوان آخرک** بزیر این عظام الترقوه استخوانهای سینه است کورا بتازی عظام القص خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۵) <... این رک کبزرکترست کی بدلست و مر دل را غذا دهد از دل بکذرد و بر اید تا عظام الترقوه کی ورا بپارسی **استخوان اخرک** خوانند...> (هدایه اخوینی)

Clavicula, bone linking the scapula and sternum.

استخوان بن دنب[P] /ostoxān-e-bon-e-donb/ استخوان دنبالچه، دمچه کون <... و بریز این عظام العجز یکی استخوانست نام او بپارسی استخوان **دمچه کون** و بتازی عظم العصعص است...> (هدایه اخوینی -۴۴)

Os coccygis, coxccygious bone, coccyx bone, end of the vertebral column and sacral bone

استخوان بیل[P] /ostoxān-e-bīl/ استخوان کتف <... وبر بشت دو استخوانست بپارسی نم او بیل و بتازی کتف...> (هدایه اخوینی-۴۵)

Scapula, flat triangular bone on each side of the shoulder in human.

استخوان پهناکاه[P] /ostoxān-e- pahnākāh/ استخوان لگن، استخوان های سرین <... و از روی جب و روی راست بر **استخوان پهناکاه** بر دو استخوانست...> (هدایه اخوینی-۴۵)

Ossis sacrum, Sacral one, wedged-shaped bone consisting of five fused vertebrae forming the posterior part of the pelvis.

استخوان تهی‌کاه [P] /ostoxān-e-tohī-kāh/ استخوان لگن < استخوانهای کژک و بتازی اضلاع الخلف...نام وی **استخوان تهی کاه** و بتازی عظم الخاصره و...> (هدایه اخوینی -۴۵)

Os ilium, the upper and widest of the three bones making up the hipbone.

استخوان جکوذه[P] /ostoxān-e-jakuḍa/ استخوان پس سر< و سبس سر میان این درز یکی استخوان است نام وی فاس خوانند بتازی و بپارسی **جکوذه** و بیش سر بر درز اکلیلی یکی استخوانست نام وی بتازی عظام الخد...> (هدایه اخوینی-۴۲) [ضمیمه ۴]

Occipital bone, occiput, back part of the skull.

استخوان جلو لگن[P] /ostoxān-e-jolo-ye-lagan/ استخوان عانه < استخوانهای کژک و بتازی اضلاع الخلف ....نام وی استخوان تهی کاه و بتازی عظم الخاصره وبر زهار یکی استخوان است بهن نام وی بتازی **عظم العانه** وبر بشت دو استخوانست بپارسی نم او بیل...> (هدایه اخوینی-45)

Ossis pubis, pubic bone, one of the three sections of the hipbone that form the front of the pelvis.

استخوان جشمه سرکتف[P]

/ostoxãn-e-ješme-ye-sar-e-ketf/ استخــوان کوراکوئید <... بر سر این استخوان یکی استخوان است نام این استخوان منقارالغراب و بپارسی **جشمه سرکتف** جنانک جشمه سر زانو خوانی و بپارسی عروس کش...> (هدایه اخوینی-45)

Coracoideus scapulae, coracoid bone, a bony prominence in the shoulder girdle shaped like a cow,s beak.

استخوان سمسمانی[A]

/ostoxãn-e-samsamãnī/ استخوانهای خرد مچ <... تا زواید که ایشان اندابد نام این **استخوان سمسانی** است بزفان تازی و برابر استخوانهای رسغ و سمسمانی یکی استخوان آمدست بسوی بشت پای نام وی عظام الزورقی از قبل آن مانند کی این استخوان بزورق وز سوی زیر نیز یکی استخوانست نام وی عظم العقب و بپارسی استخوان بایشنه است...> (هدایه اخوینی-48)

Sesamoid bone, any of several small round bones formed in a tendon where it passes over a joint.

استخوان سینه[P] /ostoxãn-e-sīne/ استخوان جلوی سینه که دنده ها بدان متصل‌اند.<... و این استخوانهای بهلو **باستخوانهای سینه** بیوسته است و میان هر استخوانی از آن بهلو و ان سینه یکی باره استخوانست نرم و نام وی بتازی غضروف ...> (هدایه اخوینی-47) < به عظام القص رجوع شود. >[ضمیمه ۵]

Sternum, sternal bone, flat bone that articulates with the clavicles and the first seven pairs of ribs.

استخوان شرمگاه [P] /ostoxãn-e-šarmgãh/

استخوان عانه (هدایه اخوینی-45)

Os ischiadicum, ischium, one of the three sections of the hipbone situated below the ilium.

استخوان کعب[A] /ostoxãn-e-kaᶜb/ استخوان باشنه (هدایه اخوینی-66)

Calcaneus, calcaneum, one of the bones of the tarsus, the bone of the heel,bone fibulare

استخوان کنجدی[P] /ostoxãn-e-konjedi/

استخوانهای ریز کنجد مانند درمچ < به استخوان سمسمانی رجوع شود.>

Sesamoid bone, any of several small round bones formed in a tendon where it passes over a joint.

استخوان مصفا [A] /ostoxãn-e-moṣaffã/

استخوان اتموئید <... ومغزسررا دو فزونی است بسوی بیش مانند دوسربستان زنانست و هر دو برآن استخوان که ورا **مصفا** خوانند و نیزعظم مشاش خوانند نزدیک اند و حس شم اعنی آگاهی بوییدن بدین دو حلمه بود. اندرین دو جوف بیش جای تخیل بود اعنی خیال بستن وبپارسی این را بنج آکاه خوانند ...> (هدایه اخوینی-73)

Ossis ethmoidalis, bulbus olfactorius, one of the eight bones of the cranium , it is a small bone with air spaces that forms the

internal part of eye socket and upper part of nasal cavity.

استخوان منقارالغراب[A]

/ostoxān-e-menγār-ol-γorāb/ استخوان کوراکوئید

<... بر سر این استخوان یکی استخوانست نام این استخوان منقار الغراب وبپارسی چشمه سرکتف ...> (هدایه اخوینی-۴۵) < به استخوان چشمه سرکتف رجوع شود.>

Coracoideus scapulae, coracoid bone, a bony prominence in the shoulder girdle shaped like a cow's beak.

استخوانهای رخ[P] /ostoxānhā-ye-rox/

استخوانهای صورت، گونه (هدایه اخوینی-42)

Zeugmatic bone, cheek bones.

استخوانهای کژک[P] / ostoxānhā-ye-kažak/

استخوانهای دنده، استخوانهای پهلو(دنده‌ها) <... **استخوانهای کژک** و بتازی اضلاع الخلف... نام وی استخوان تهی گاه و بتازی عظم الخاصره وبر زهار یکی استخوان است بهن نام وی بتازی عظم العانه وبر بشت دو استخوانست بپارسی نم او بیل...> (هدایه اخوینی-45)

Ossa costallia, ribs

استرخا [A] / esterxā / سستی یک عضو، سست و ناتوان از حرکت دادن، رخوت <... منفعت این خلط آن بود کبیوندها را جنبان دارد و کر بیشتر گرد آید و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن اوجاع المفاصل بلغمی بدید آیذ و اکر براعصاب افتد **استرخا** بدید آید...> (هدایه اخوینی-34)<... فالج و لقوه را و **استرخا** را منفعت کند...> (الابینه-۱۰) <... و سل و فالج را و **استرخای** را منفعت کند...> (الابینه-۲۳۶)

Flaccid, weakness, flaccidity, flaccid paralysis

استرداد [A] / esterdād / باز پس گرفتن، باز گردانیدن (برگشت بحالت اولیه) <... و بعد از ریاضت باول نرم و باخر درشت و این را **استرداد** خوانند ...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)< به استعداد رجوع شود.>

Recapture, to win back, to bring back

استسقاء [A] / estesqā / آب آوردن شکم، تورم بدن<... جن کسی آب بسیار خورد و از آب شکیبد و از بسیاری خوردن بایان و ساقها وی بیاماسد...> (هدایه اخوینی-449)

Anasarca, dropsy, generalized edema because of excessive accumulation of fluid in different tissue compartments. (the direct meaning of this word is thirst, but because excessive thirst is one of the prominent symtoms of generalized edema, medieval physicians named the disease with this symptoms, they also thought that it is the excessive thirst that creats the edema.

استسقاء لحمی [A] /estesqā-e-laḥmī/ تورم کل بدن، آب آوردن کل بدن <... آغاز از **استسقاء لحمی** کنم کی از سردی جکر بود و نشان وی آن بود کی بلون بیمار سبید بود . لون بول سبید و شکم نرم بود وبجمله هر سه کونه را شکم نرم بود و بای آماسیده...> (هدایه اخوینی-452)

Anasarca, general dropsy, generalized edema

استطلاق[A] /esteṭlāq/ شکمروی، اسهال <... **استطلاق** شکم که صفراویی بود بیندد...> (الابینه-۵۲)

Diarrhea

استعداد[A] / esteᶜdād / آماده شدن قبل از ورزش، آمادگی؛ مهیا شدن (استعداد در اینجا به عنوان یک واژه اختصاصی در ورزش بکاررفته) <... و بیش از ریاضت اندامها ورا بمالند باول درشت و باخر نرم و این را **استعداد** گویند...> (هدایه اخوینی-779) <... اندامها را بمالند پیش از ریاضت و این مالیدن را **استعداد** خوانند و از بس ریاضت نیز اندام را بمالند و این را استرداد خواند...> (هدایه اخوینی-174)

Preparation, getting ready, warm-up

استقساء زقی[A] / esteqsā-ye-zaqqī / آسیت، آب آوردن شکم، <... و نشان **استقسا زقی** آن بود کی شکم پر اب کردد .جن خیک یا مشک بیاماسد...> (هدایه اخوینی-۱۷۰)

Abdominal dropsy ascitis

استقساء طبلی[A] /esteqsā-ye-ṭablī/ تورم شکم همراه با گاز، تورم و طبلی شدن شکم <... و شکم باد کیرد و جن این حال دراز بماند **استقساء طبلی** گردد و اکر از ضعف قوت هاضمه جکر بوذ استقساء زقی بدید اید. (هدایه اخوینی-107)

Tympanic abdominal distension

استمراء [A]/ estemrā / گوارا شدن، هضم شدن، آماده شدن <... هضم طعام و **استمراء** مر قعرالمعده را بوذ...> (هدایه اخوینی-345)

Digestion

استی[P] / astī / است ، هست <... و پیوسته جنان داند که چیزی خنک اندر سینه ی وی **استی** و تشنه کم بودش...> (هدایه اخوینی-128)

Existence, being, existing

اسرب[A] / asrob / سرب <... خوابهاء آشفته بینند و هولها بیم ناک و آب ایشان سبز بوذ یا برنک اسرب یا سیاه بوذ...> (هدایه اخوینی-۱۸۶)

Lead (metal)

اسقنقور[G] / esqonqūr / سوسمار آبی، ریگ ماهی <... **اسقنقور** ماهیی است بضب ماند...> (الابینه-۱۱)

Lizard

اسکهه[A] /askahe/ اشکهه، فواق،آروغ <... وگر با درد آروغست بسیار واید **اسکهه** جز کونه زان کار...> (دانشنامه میساری-۱۱۵)

Hiccup, burp

اسلیم[A] /aslīm/ وریدهای پشت دست < به رک اسلیم رجوع شود. > (هدایه اخوینی-۴۷۸)

Dorsal manus vein

اسهال صفراوی[A] /ešhāl-e-ṣafrāvī/ اسهال صفراوی <... زود بوسذ و قولنج کند ازو و لکن **اسهال صفراوی** را و ریش روذکانیها را سوذ دارد ...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Billus diarrhea (an old description)

اسهال لذاع[A]/ešhāl-e-leddāᶜ/اسهال سوزاننده <... و لکن بکیفیت طبیعی نبوذ جن بصاق زرد و کنده و **اسهال لذاع** و بول سیاه...> (هدایه اخوینی-187)

Burning diarrhea

اسهال مری [A] / ešhāl-e-merī / توصیف نوعی اسهال<... طباشیر**اسهال مری** را نیک باشد...> (الابینه-۲۲۰)

Exact meaning was not found.

اش[P] / aš / خاکستر<... و خاکستر جوب درخت انکور که ورا **اش** خوانند ببخار و سرکا و نمک این همه را جمع کنند...> (هدایه اخوینی-۶۰۴)

Ash, the residue that remains when something is burned.

اشره[P] / ašare / دندانهای نیش (کواسر، انیاب) <... نام ایشان کواسر و نیز انیاب خوانندشان و بپارسی **اشره**... > (هدایه اخوینی-۴۳)

Dens caninus

اشهب [A] /ašhab/ سفید مایل به تیرگی، خاکستر <... و فاضلترین جنبش آنست که **اشهب** باشد و کرانسنگ و سفت...> (الابینه-۱۶)

Ash color

اصحا[A] / aṣḥā / انسانهای تندرست <... هم **اصحا** را شایذ و هم مرضی را...> (هدایه اخوینی-۱۷۱) <... ریاضت **اصحا** را بوذند نه مرضی را...> (هدایه اخوینی-780)

Healthy persons

اصلع[A] / aṣlaᶜ / برص زده، پیس، کل، ریختن موی جلوسر، تاسی وسط سر<... مرین دماغ را زود **اصلع** نکرذذ یا خود هیچ اصلع نکردد و بیداری و خوابش باندازه بود...> (هدایه اخوینی-۱۲۱)

Bald, baldheaded

اضراس المعده[A] /azrās-ol-meᶜde/ پرزهای معده <... معده را از روی اندرون پرزهاست جن پرزدستار مخمل یا چنانکه دره گوسبند را بود که خداوندان تشریح آن را **اضراس المعده** خوانند...> (هدایه اخوینی- 90)

Gastric villous

اضطرارالخلا[A] /eẓterār-ol-xalā/ نیروی مکش < ... جن زراقه را بآب اندر نهی زراقه را بکشی آب بزراقه ایذ، و این را **اضطرار الخلا** کویند...> <به زراقه رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۴۹۵)

Suction force

اضلاع الخلف[A] /azlāᶜ-ol-xalaf/استخوانهای دنده (هدایه اخوینی-45)< به استخوان کژک رجوع شود.>

Ossa costallia, ribs

اعراض[A] /ᶜrāẓĕ/ مرضی که به سبب مرضی حاصل شده باشد.<... کویم که منزلت **عرض** از مرض جنان است جن منزلت سایه از دیوار...> (هدایه اخوینی-۱۹۷)

Consequences, a disease or phenomenon that follows and is caused by some previous disease or phenomenon.

اعنی[A] /aᶜnā/ مرادم اینکه، (چون این واژه مرتب در کتاب اخوینی تکرار شده از این جهت در این فرهنگ آورده شده است.) (هدایه اخوینی-14)

denote, have in mind as a purpose, I mean

اعور[A] /aᶜvar/ روده کور<... **اعور** اعنی یک جشمه و از بهران بدین نام خوانده اند کی ورا کداره نیست...> (هدایه اخوینی-89)

Cecum, blind loop of large intestine.

اعیا تعبی [A] / eᶜyᾰ-ye-taᶜbīĕ / خستگی ناشی از کار<... این امتلا را یا مایه اعیا است و **اعیا تعبی**...> (هدایه اخوینی-۱۸۳)

Labour, fatigue

اعیا [A] / eᶜyᾰ / رنج <... و بهر پیوندی ازمفاصل رطوبتی بود تنک ان را بلغم تفه خوانند... باز جن تنک شود این رطوبت این کس را حالی بدید آید کورا **اعیا** خوانند و این اعیا یکی تعبی بود جنانک گفتم و...> (هدایه اخوینی-162)

Complaint, discomfort

اعیا تمددی[A] /eᶜyᾰ-ye-tamaddod-ī/ خستگی ناشی از پرخونی< این کس را و این حال را **اعیا تمددی** خوانند و علامت این حال آن بود که این کس کاهل کردد...> < به خواب ناک رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۱۸۱)

Engorged fatigue

اعیاء قروحی[A] / eᶜyᾰ-ye-quruḥī / آن ماندگی باشد که براثرحرکت یا تماس دست به آن دردناک است.

Pain and tendernes

اعیاء قشفی[A] /eᶜyᾰ-ye-qašaf-ī/ آن ماندگی است که در بدن سبب احساس خشکی شود.

Desiccation, dryness, extracting moisture, constipation

اعیاء نافخ[A] /eᶜyᾰ-ye-nᾰfex/ همان اعیاء ورمی است.<... و رنک روی و آن همه تن سرخ شود و سوزان بوذ و اعیا تمددی یا **اعیا ورمی** بدیذ آیذ...> (هدایه اخوینی-۱۸۴)

Inflation, complain from abdominal distention

اعیاء ورمی[A] /eᶜyᾰ-ye-varam-ī/ آن ماندگی که بدن براثر آن داغ و متورم شود <... و رنک روی و آن همه تن سرخ شود و سوزان بوذ و اعیا تمددی یا **اعیا ورمی** بدیذ آیذ...> (هدایه اخوینی-۱۸۴)

Inflamation with warmness.

اغثی [A] / aɣθᾰ/ سفیدی روی اسب با سفیدی سر او<... **اغثی** بودن اسب ...> (هدایه اخوینی-۷۶)

A description for white color

افدق [A] /afdaq/ رگهای کوچک <... و باز جداول کی ورا **افدق** خوانند و باز سواقی و این را بپارسی آب راهه خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۴۶)

Small vessels, small arteries and veins.

افرو[P] /afrū/ ابرو <...حرکت گردانیدن سر، حرکت بوست بیشانی و حرکت **افرو** ...> (هدایه اخوینی-60)

Brow, the arch of above each eye.

افسرذن[A] /afsorḍan/ لخته شدن، یخ بستن <... اگرمزاج موافق آید بپذیرد و با منی ماده بر آمیزد و **بفسرذ** و سطبر گردد ...> (هدایه اخوینی-15)

Coagulate, clot formation.

اقطی[A] /aqṭa/ نخاله، تفاله <... یکی کیا بوذ او را بتازی عکرش گویند و بیونانی **اقطی** و بپارسی شورکومه...> (هدایه اخوینی-457)

Scum, slag

افغان کند[P] / afγān-konad / ناله کند، فریاد و زاری کند.<... و بیمار را ناکاه صرع افتد و هیچ نه جنبد... و **افغان کند** ... > (هدایه اخوینی-250)

Moaning, cry

اقطیقوس[G] /āqtīqūs/ تب دق <... تب دق را صفت کنم نام دق مشترکست بدو معنی یکی را بیونانی **اقطیقوس** کویند اعنی ثابت و این تب دق بود...> (هدایه اخوینی-657)

Hectic fever, intense fever

اکال[P] /akāl/ کال، خام، نارسیده <... اکر سیاه بود نشان احتراق اخلاط بود و اکر سپید بود نشان بلغم و اگر **اکال** بود این زود کنده شود و علاج وی بباب ریش یاد کنم...> (هدایه اخوینی-۵۲۹)

Not ripened, a fruit not having reached a desired or final condition.

اکحل[A] /ākḥal/ رگ میانی دست < به حبل الذراع رجوع شود.>(هدایه اخوینی-۶۵)

Median cubital vein

التزاق[A] / eltezāq / چسبیدن، پیوسته شدن به چیزی<... جنانک قوت دافعه بوست ضعیف شود... اگر**التزاق** یابذ و مشابهت نیابد ازو بهق سیاه و سپیذ و برص سیاه و سپیذ بدیذ آید... و اکر نه مشابهت یابذ و نه التزاق انکاه از دو بیرون نه بوذ یا ببوسذ و قروح بدیذ آید یا نبوسذ ثوالیل و مسامیر و کلف و برش و نمش بدیذ آیذ...> (هدایه اخوینی-۱۰۷)

Merge, fused, incorporated together, attached, combind to form a single entity.

التواالامعا[A] /altavā-ol-amᶜā/ پیچیده شدن امعا و انسداد روده ها <... یا از برگشتن امعا که ورا **التواالامعا** گویند...> (هدایه اخوینی-۴۲۴)

Intesctinal obstruction, intestinal torsion

المحرکه‌الاضلاع[A] /al-moḥaraka-tol-aẓlāᶜ/ عضلات بین دنده‌ای <... میان هر دو استخوان یکی عضله است نام وی **المحرکه‌الاضلاع** ...> (هدایه اخوینی-۳۲۷)

Intercostal muscles

الوان [A] / alvān / گوناگونی، رنگارنگی <... و حرکت حنجره **بالوان** و حرکت مری بفرو بردن طعام و قی کردن ...> (هدایه اخوینی-۶۰)

Colourful, having many variations, alternations

ام‌الصبیان [A] /om-ol-sabyān/ صرع کودکی، آنرا ام الشیطان ونزع الشیطان هم خوانده اند. <... و معده را منفعت دهد و صرع و علت **ام الصبیان** را نیز، چون آبش به بینی باز افکنی...> (الابینه-۹۸)

Infantile seizure, epilepsy

امتداد [A] /êmtedād/ نوعی تشنج درکل بدن <... اما آن تشنج کمی از خشکی بود و بهمه تن بود نام وی **امتداد** است و این امتداد از بس استفراغهایی مفرط افتد جنانک بکشد مردم را اندک اندک...> (هدایه اخوینی-۲۶۶)

Generalized cramp or seizure

امتلا[A] /êmtelā/ پری،پر بودن <... و **امتلا** بحقیقت آن بودکه هر جهار خلط بنسبت راست بوند

ولکن بسیار بوند بدان مقدار کی قوت عاجز کردذ...> (هدایه اخوینی-۱۸۳)

Fullness, the condition of being filled to capacity.

امرود[P] /amrūd/ گلابی <... و **مرود** تابستانی و زمستانی بخاصه بژفند و از نبید ترش حذر کند...> (هدایه اخوینی-۴۲۸)

Pear, a sweet gritty-textured fruit available in many varieties.

امساک[A]/êmsāk/ محکم نگاه داشتن، محکم نگاه داشتن دو پاره جدا شده در کنار هم تا التیام صورت گیرد. <... باز تفرق الاتصال را علاج بچهار کنی یکی گرد آوردن انج پراکنده شده بود و دیکر نگاه داشتن تا چیزی اندر میان جدا شد کی نیفتد و سدیکر بند و **امساک** تا برهمان جمع بباشد...> (هدایه اخوینی-204)

Thightening,to become tighter or to make something become something tighter,less easy to move.

امعاء اعور[A] /amᶜā-ye-aᶜvar/روده کور <... **اعور**اعنی یک جشمه و از بهران بدین نام خوانده اند کی ورا کداره نیست... > (هدایه اخوینی-89)

Caecum

امعاالدقاق[A] / amᶜā-ol-daqāq /روده کوچک <... **امعاالدقاق** اعنی روده باریک و این ان رودکانی بود کی ورا بتابند و زه کمان کنند...> (هدایه اخوینی-47)

Small intestine

املس[P] /amlas/ هموار، نرم (مقابل خشن) <... و باز علامت نضج تمام بدید آمد و آن جنان بود کی نفث بسیار برآمد و بخته و بلون سبید و ببر آمدن آسان و بولش را رسوبی آمد **املس** و تا بدین غایت بیماریش بزیادت بود...> (هدایه اخوینی-331)

Smooth surface or smooth texture and consistency.

انبذه[A] /anbaza/ شراب‌ها، نبیذها (هدایه اخوینی-۱۶۵)

Any liquid suitable for drinking

انتشارچشم[A] /entešār-e-ćašm/ اتساع چشم، گشاد شدن مردمک <... **انتشار** آن بود کی دیده چشم فراخ تر کردد و دیدار بکاهد و بودکی این از بس زخمی بود کی بر جشم آید و علاج وی فصد بود...>(هدایه اخوینی-۲۸۴)

Dilatation of eye pupil, midriasis

انتشارالشعر[A] /entešār-aš-šaᶜr/ ریزش مو <... این ریختن مو دکر کونه بود و ریختن داالثعلب دیکر...>(هدایه اخوینی-۲۱۰)

Hair lost

انتشاردایم قضیب[A] /entešār-e-dāyem-e-qazīb/ پریاپیسم، نعوظ دایم آلت تناسلی مرد <... باز اکر قضیب دایم بپای باشد اکر نشان کرمی بود بدان داروهای مقلل المنی کبا کافورست علاج کند...> (هدایه اخوینی-۵۱۳)

Persistent erection of the male reproductive organ, Priapism

انتصاب نفس[A] /entesāb-e-nafas/ تنگی نفس <... واین سسالیوس صرع را سود دارد و ربو را و **انتصاب نفس** را و نفخ شکم را و...> (الابینه-۱۳)

Dyspenea, shortness of breath

انتفاخ[A] /entefāx/ تورم شکم، پرگازی شکم، نفخ شکم <... آرزوی طعام کم بوذ و آماس شکم و **انتفاخ** وی...>(هدایه اخوینی-۳۵۵)

Swelling, bulging, puffiness, distention

انثاوین[A] /anθāvīn/ برجستگی مجرای منی درروی بیضه ها <... و از بر این خایها یکی جسم دیگر است مانده باقلی نام وی **انثاوین**... و منی از انثاوین بسوی قضیب آید...> <... باز بخایکان سپید کردد **وباثناوین** تمام صورت منی بپذیرد و تمام کردد...> (هدایه اخوینی-۹۷)

Capput epididymidis glandular, epididymal glands

انجاح[A] /ênjāḥ/ فایده بخشیدن؛ حاجت برآوردن <... پس تریاق **انجاحی** کند وای بر آنکه از این بخورد...> (الابینه-۷۰)

Useful, advantageous

انجذاب[A] /ênjeḏāb/ کشیده شدن، کشیده شدن پوست شکم <...تشنگی صعب بوذ و غایط بکیرذ و **انجذاب** افتد مر بوست شکم را...> (هدایه اخوینی-۷۱۷)

Tension, strain, tighten

اندام خسیس[A] /andām-e-xasīs/ برانیدن (گاهی بجای راندن یا رانیدن استفاده می شود) <... یا بخون حیض یا بآماسی که بفکنذ **باندامی خسیس** جن ران یا بازو...> (هدایه اخوینی-۱۸۷) < به براندش رجوع شود.>

Propulsion, an organ with a propelling force.

اندر شکسته[P] /andar-šekaste/ کج شده، انسداد یافته، خم شده <... چنانک بقراط بکتاب ابیدیمیا کی مردی را جکر **اندر شکسته** بوذ ورا بفشاندند...>(هدایه اخوینی-۴۳۵) <به سیماب رجوع شود.>

Twisted,bended, kinked.

اندرخسیده[P] /andar-xasīde/ جای گرفته بدام افتاده <... و بوذ کی اندر زهدان با دهاء غلیظ اندرخسیده بود و نشان ان بود کدایم زهدان اماسیده بود...> (هدایه اخوینی - ۵۱۷)

Entrapped, take or catch as if in a trap, take in, hold,

اندرخلیدن[P] /andar-xalīdan/ سوزش، تیر کشیدن، احساس فرو رفتن چیزی تیز در بدن <... این بیماری کی بیایذ بر پهلو با درد و **اندر خلیدن** و سرفه خشک و تب تیز بود و بود کی تیزتر بود از تب غب و صعب تر...> (هدایه اخوینی-۳۲۷)

Sharp pain, penetrating pain

اندرون[P] /anarūn/ داخل،لایه داخلی (هدایه اخوینی-۷۶)

Interior part,internal surface

اندمال[A] /andemāl/ زخم و جراحت <... تشنج دو گونه بوذ یکی از ترس و دیکری از خشکی هریکی علاج برابر وی کند وکر صلابت بوذ و **اندمال** قرحه را علاج کنی با آهن...> (هدایه اخوینی-۲۰۴)

Healed wound, to make or become well againe.

انزروت [A] /anzarūt/ کنجد و کنجدک <... خون سیاوشان و **انزروت** این همه را برابر بکوبذ...> (هدایه اخوینی-۲۲۱)

Sesame seeds

انصاب[A] /anṣāb/ نشت کردن، بیرون ریختن <... و مواد بسیار **انصاب** کند به معده و هیضه بتابستان به بود از آنک به زمستان و بتیرماه و سبب این تمگی و سطبری مواد و کسها بوند...> (هدایه اخوینی-۲۲۰)

Extravasation, an extravasated liquid

انضمام [A]/ênzemām/ مسدود شدن مجرا، برهم آمدن مجرا <... **انضمام** آن بوذ که مجری بخویشتن اندر کشیده شوذ... یا ضغط افتد از اندامی دیگر مرین مجری را جن زوال فقار رقبه بخناق کلی یا ریشی بوذه بوذ و کوشت افزونی براورده بوذ جن مجری قضیب یا چیزی اندر مجری مانده باشد جن علقه یا کوشت پاره‌ای یا بستگی یا ریمی یا از بیرون بسته شذه بوذ برسن و خبه شذه...> (هدایه اخوینی-۱۹۱)

Block up, obstruction, collapse

انطفا افتادن[A] /entefā-oftādan/ خاموش شدن، فرو نشستن بیماری<... و حرارت غریزی را **انطفا** افتد جنانک اکر کسی سر تنور سخت کند آتش بمیرد و کر کسی اندامی را برشته ای ببندد تا حرارت غریزی بریده شود از ان اندام و اندام سرد کردد و بمیرد...> (هدایه اخوینی-۱۹۴)

Burn out, destroyed

انف[A] /anf/ بینی، دماغ (هدایه اخوینی-۲۹۱)

Nose

انقلاص[A] /enqelāṣ/ انقباض <... کوتاه تر کنند خویشتن را و عضله را نیز **انقلاص** افتد و غند کردذ و بریز رود بسوی دماغ...> (هدایه اخوینی-۵۷)

Contraction, when something ecomes smaller or shorter, muscle contraction.

انکشت[P] /ankešt/ زغال، سوخته هیزم، در بعضی حالات بیماری فرد آرزوی خوردن خاک و کلوخ و زغال می کند. <... باز انکسها را که کل و **انکشت** و کلوخ و کندم خام ارزو کند...> (هدایه اخوینی-۳۷۴)

Coal, a black substance that remain after burning wood.

انگشت بنصر[A] /angošt-e-bansar/ انگشت میان انگشت کوچک و وسط (چهارم ازجانب شست) (هدایه اخوینی-۶۵)

Forth finger

انگشت خردک [P] /angošt-e-xordak/ انگشت کوچک (هدایه اخوینی-۶۱)

Fifth finger

انگشت خنصر[A] /angošt-e-xanṣar/ انگشت کوچک (هدایه اخوینی-۶۵)

Fifth finger

انگشت نر[P] /angošt-e-nar/ انگشت شصت (هدایه اخوینی- ۶۱)

Tumb,first finger

اهال[P] /ehāl/ نوعی غذا از گوشت <... اهال کی از گوشت گوساله کنند...> (هدایه اخوینی-۴۳۸)

A type of food made by calf meat.

اوتار[A] /ōtār/ جمع وتر، تارها <... منفعت این خلط آن بود کی غذا کند مرپیها را **اوتار** و رباطات را...> (هدایه اخوینی-34)

Tendons, a strong band of tissue in the body connecting a muscle to a bone.

اوجاع[A] /ōjjāᶜ/ جمع وجع: دردها <... درد کوش یا با آماس بوذ و آن از بسیاری خون بوذ ...> (هدایه اخوینی-۳۶۴)

Pain, discomfort

اوجاع الاذن[A] /ōjjāᶜ-ol-oḍon/ درد گوش (هدایه اخوینی-۲۸۵)

Ear pain

اوجاع الرحم [A] /ōjjāᶜ-ol-raḥem/ دردهای رحم <... مر رحم را بیماریها آیذ عام جن سوء مزاج کرم و سرد...> (هدایه اخوینی- ۵۱۴)

Pain in uterus

اوجاع المفاصل[A] /ōjjāᶜ-ol-mafāṣel/ دردهای مفاصل <... و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن **اوجاع المفاصل** بلغمی بدیذ آیذ...> (هدایه اخوینی- 34)

Artheralgia, joint ache, joint pain

اوداج [A] /avdāj/ جمع وداج: رگهای گردن (هدایه اخوینی- 232)

Jugular veins

اورام[A] /avrām/ جمع ورم، آماس < اکر از ضعف دافعه قوه جکر بود **اورام** جکر و یرقان سیاه و زرد بدید آیذ...> (هدایه اخوینی-۱۰۷)

Inflammation

اورام جگر[A] /avrām-e-jekar/ آماس جگر < اکر از ضعف دافعه قوه جکر بود **اورام جکر** و یرقان سیاه و زرد بدید آیذ ...> (هدایه اخوینی-۱۰۷)

Heparitis, hepatitis

اورده [A] /avrade/ سیاهرگ ها(جمع ورید) <... و میان این جسم مرکب از **اورده** و شراین و این جسم سبید...>(هدایه اخوینی- ۷۲)

Veins, vessels that cary blood from the periphery to the heart

اوریب:[P] /ōrīb/ کج <...**بوریب** ازسوی راست بسوی چپ......> (هدایه اخوینی-۸۸)

Oblique,skewed, deviated

اوز[P] /ūz/ مرغابی – بط (هدایه اخوینی – ۱۵۹)

Duck

اوساخ[A] /ōsāx/ جمع وسخ، چرکها وریمها <... باک کند مر معده را وجکرو سبرز و شوشه را و امعا را از **اوساخ** غلیظ لزج وز اخلاط تیز گرم وز اخلاط عفن ...> (هدایه اخوینی-۱۷۰) <... تا شکم پاک شود از **اوساخ** کبوقت بار کرد آمده بود اندر ایشان...> (هدایه اخوینی- ۷۷۷)

Pus, suppuration

اوعیه[A] /ōᶜīye/ ظرفیت عروق <... امتلا دوگونه بوذ یکی را بحسب **الاوعیه** گویند اعنی تجاویف عروق رواضع...> (هدایه اخوینی-۱۸۱)

Capacity, capacity of vessels

اوعیه منی[A] /ōᶜīye-ye-manī/ آوندها، ظروف، محفظه <... جن نر با ماده گرد آید طبیعت

مرمنی را دفع کند از **اوعیه منی** ...> <... تا بدان جایکاه برسند کی **اوعیه المنی** است...>(هدایه اخوینی-15)

Semen containers, vesiculae seminalis

ایدون[P] /īdūn/ اینچنین، بدین طریق، چون این واژه مرتب در کتاب اخوینی تکرار شده از این جهت آورده شده است. <... این کسها **ایدون** گفتند کی زیر هر دندانی یک تاه عصب است...> (هدایه اخوینی-۲۹۶)

In this way

ایذر [A] /īḏar/ اینجا، چون این واژه مرتب در کتاب اخوینی تکرار شده از این جهت آورده شده است. (هدایه اخوینی-15)

Here, in this location

ایلاوس[G] /īlyăvūs/ ایلئوس، انسداد روده <... و این قرص **ایلاوس** درد نیک را بنشاند و لکن علاج نبود...> (هدایه اخوینی- ۳۶۹) <... آگاه باش که قولنج دو کونه بودیکی برودکانیها باریک وبواب بود و این را **ایلاوس** خوانند ودیگر بقولون بود اعنی پنج رودی...> (هدایه اخوینی-۴۲۴)

Illeus, twisted intestine, intestinal obstruction

ب

باحوری[A] /bāḥūrī/ روز بسیار گرم، شدت گرما، شدت گرمای تابستان <... این دردسر اعراض با **حوریست** طبیعت را یاری باید کردن...> (هدایه اخوینی-۲۱۹) <... اکنون نیز یکی شمارست **با حوری** کبایذ دانستن...> (هدایه اخوینی- ۳۳۱)

Hot wether, warm wether

باد گرفتن [P] /bād-gereftan/ تورم کردن <... این هوا شایسته بود مرخداوندان فالج و تشنج بلغمی را و **باد گرفتکان** را ...> (هدایه اخوینی-۱۴۴)

Swollen,puffed up, abnormally distended by fluid or gas.

با شکونه[P] /bāškūne/ وارونه، واژگونه <... کبه حجام برنهد وبمکد تا مقعد **با شکونه** کردذ و باسور بدید ایذ...> (هدایه اخوینی-۴۱۴)

Inverted, upside down

باختن[P] /bāxtan/ بازی کردن، در مورد بکار بردن ابزار رزمی و ورزشی بکار می رفته است. <... شمشیر **باختن**...> (هدایه اخوینی-۱۷۳)

Play, sport activity

باد دژنام[P] /bād-e-dožnām/ بخار دموی اندرزین پوست ،باد دشنام ، باد سرخ <... برون آرد درشت گردد اندام بثور و ریش های **باد دژنام**...> (دانشنامه میساری -۱۷۲)

Erysipelas, facial angioedema, abnormal redness of the skin as sunburn or inflammation.

بادافت [P] /bādāft/ معنی یافت نشد. <... و بهترینش میان **بادافت بود**...> (الابینه-۸۳)

Meaning was not found.

بادانگیز[P] /bād-angīz/ نفاخ ، نفخ آور<... و این انجیر**بادانگیز** است خاصه که نارسیده بود که آن باد بیش انگیزد...> (الابینه-۷۷)

Flatulence, abdominal distension,gas in the stomach and bowels.

بادریسه جشم [P] /bādrīse-ye-ješm/ مردمک چشم، (آن مهره که زنان بردوک زنند به وقت رستن) <... و آن غنده بر مانند **بادریسه** بود و آن مغاکی بر مثال حقه و آن بادریسه اندر ان مغاکی اندر آمده بود...> (هدایه اخوینی-۴۰)

Iris, A ring-shaped object behind the cornea, orbicular object, round object

بادزشت[P] /bǎd-e-zešt/ باد سرخ <... بجای سرخی صورت دما و صرع و **باد زشت** و بلغم همه از دردمندان او کند کم ...>(دانشنامه میساری–۳۸)

Erysipelas, infectious disease of the skin,abnormal redness of the skin of the face.

باد سبل[A] /bǎd-e-sabal/ بر آمدگی و درشتی رگهای ملتحمه و قرنیه <... و خاصیتش آنست که زکام آرد و عطسه و **باد سبل** انگیزد...> (الابینه–۲۳۵)

Trachoma,eye inflamation, conjunctivitis, a chronic of the conjunctive and cornea.

باذنیجی [P] /bǎḍnījī/ معنی یافت نشد. <... و کراو را **باذنیجی** کنند تا بوذ کی خواب یابذ تمام به شود وهم برین کونه بباشد...> (هدایه اخوینی–۳۸۹)

Meaning was not found.

بارها [P] /bār-hǎ/ خرده،تکه ها <... این رسوب های بد اکر طاقی بوذ به از متعلق و کر متعلق بوذ به از راسب وز همه بتر راسب بوذ و دلیل بوذ بر هلاک و رسوب کی مانند **بارهاء** بست بود یا بارهاء غرمج یا مانده سبوس خراسی ...> (هدایه اخوینی–۶۹۸)

Debris,broken to small parts.

باروگ[A] /bārūg/ آروغ، باد گلو، جشاء <... نزلهای تر کرم بسیار شوذ ودرد جشم وحالی مانندہ ء خناق و خیرخیر از بینی ودهان و**بآروگ** خون آیذ.> (هدایه اخوینی–۱۸۴)

Burp,a reflex that expels wind from the stomach through the mouth.

باریطوناون[G] /bārītūnān/ غشاء پرتیوان <... فتق بسه جای بود یکی بر پوست شکم کی آن غشا که **باریطوناون** نام است...>< به فتق رجوع شود.> (هدایه اخوینی–۵۵۰)[ضمیمه ۹]

Peritonium.

باریک[P] /bārīk/ رقیق، نازک <... اخلاط غلیظ را **باریک** کند...> (هدایه اخوینی–۱۶۲)

Diluted, soften,attenuated.

بازبریدن[P] /bǎz-borīdan/ متوقف کردن، قطع کردن <... و چون بوی کنی عطسه **باز برد**...> (الابینه–۴۰)

Stop, cease, end, pause, cut

باسور[A] /bāsūr/ پلیپ مقعد، بواسیر، زخم مقعد،خونریزی از بواسیر <... بیماری است که درمقعد ظاهر شود و جمع آن **بواسیر** است...> (هدایه اخوینی–۱۸۷)

Hemorrhoids piles , polyp.

باشیدن[P] /bāšīdan/ سکونت کرده، متوقف بودن <... کرمابه و آب ریختن بسیار مر صرع سودائی را موافق بود و لکن بسیار نبایذش **باشیدن**...> (هدایه اخوینی –۲۵۳) <... با آفتاب بسیار **باشیذه** بوذ...> (هدایه اخوینی–۲۴۳)

Stay, remain in a certain state, continue in a place, position, or situation.

باغره[P] /bǎɣere/ گره، غده <... نشان وی آن بوذ که از اول **باغره** خیزد و بدرامه خوانند ...> (هدایه اخوینی–۶۰۷)

Knot, glob

بالایذن[A] /bālāīḍan/ صاف کردن، پالودن، پالایش<... انکاه بکیرذ یک بند شبت و بجوشاند بسه رطل آب تا شبت بفرکند و باز **ببالایذ** و انکاه...>(هدایه اخوینی-۲۰۷)

Refine, cleansing, filtering

بالونه[P] /bālūne/ معنی یافت نشد. <...و بر بشت این کوکب بسیار سولاخها کرده بوند بیرماه جن سولاخهای **بالونه** وباز میان این نایزه یکی اهن بود...> (هدایه اخوینی-۴۹۵)

Exact meaning was not found.

بانک کبی[P] /bānk-e-kabī/ صدای میمون، در توصیف صدای انسان در بعضی حالتهای بیماری بکار رفته است. < به بانک کلنگ رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۱۹۸)

Monkey's sound

بانک کلنک[P] /bānk-e-kolank/ صدای درنا، در توصیف صدای انسان در بعضی حالتهای بیماری بکار رفته است. <... یا باریک جن **بانک کلنک** یا روشن یا ضعیف جن بانک کبی...> (هدایه اخوینی-۱۹۸)

Crane's sound

بانید، فانید[P] /pānīd /fanīd/ قند سفید، شکرسفید، فانیذ، نبات <... خرما و **بانیذ** و شکر و کوز هندی...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Suger, a crystalized sweat substance.

بایشنه[P] /bāyīšne/ پاشنه پا <... باز اکر درد تا ساقها و**بایشنه** برسد اکنون مرین را عرق النساء خوانند...> (هدایه اخوینی-۵۷۲)

Calcaneus bone, os calcaneus, foot heel

ببسوذن[P] /be-bsūḍan/ لمس کردن، دست زدن<... تن **ببسوذن** معتدل بود میان سردوکرم و میانی تر و خشک...> (هدایه اخوینی-۱۳۳)

Palpation, examination by touching

ببیزذ [P] /be-bīzaḍ/ از صافی رد کردن، الک کند،غزبال کند <... این همه را بکوبذ و **ببیزذ** و تر کند با اب انگور کرک و آب غوره ...> (هدایه اخوینی-۲۲۰)

Mingled, mixed

بتر[A] /batar/ بریدن، از بیخ کندن، <... به تفرق الاتصال رجوع شود...> (هدایه اخوینی-۱۹۲)

Amputation, mutilation, truncated

بثرها[A] /baθar-hā/ بثورات <...مورد دو جنس است دشتی وبستانی ...و چون بسایی و بر آن **بثره** پاشی که از اندام کودکان برجهد آن را خشک گرداند ...> (الابینه-۱۴)

Skin lesions, vesicles.

بجشکی[P] /beješkī/ پزشکی <... و باز اندکی از علم **بجشکی** بیاموزد تا تن بدرستی نکاه دارد تا مفتعلان بجشگان تن او را هلاک نکنند...> (هدایه اخوینی-۱۴)

Medicine, a profession that is devoted to preventing or alleviating or curing diseases and injuries.

بحران[P] /boḥrān/ تغییری در روند بیماری، شدت یافتن بیماری <... و باز آن داروها باید کردن کمر رعاف را یاد کردم کی از **بحران** افت...> (هدایه اخوینی-۲۹۱) <... **بحران** حالی بود که بیمار را افتد ببیماریهای تیزبیشتر و بیماریهای مزمن

کمتر که این حال دلیل بود بر بهتر شدن بیمار یا بهلاک شدن ...> (هدایه اخوینی-۷۱۴)<... یکی را **بحران** جید تام خوانند و این آن بوذ بیمار را تغییرافتد ...> (هدایه اخوینی-۷۱۵)

Extreem change, a period that disease or its symptoms becom worse, exacerbation.

بخر[A] /baxar/ گندکی دهان- بد بویی دهان <... آن علت کی **بخر** گویندش آن کند دهان بوذ...> (هدایه اخوینی-۳۰۰)

Having an unpleasant smell diverging from mouth

بخسم[A] /Šarāb-e-baxsom/ نوعی شراب گندم <... و یکی شراب شد نام ان بخسی و دیگر **بخسم** و این هر دو شراب از کندم کنند...> (هدایه اخوینی-168)

A type of wine extracted from wheat.

بخشش[P] / baxšeš / شاخه (هدایه اخوینی-91)

Branch, division

بخشیده شود[P] /baxšīde-šavad/ شاخه شاخه شود، تقسیم شود <... **بخشیده شود** بسیاربخشش همه تنهء جکر از وی است جندانی بخشش بدیرد تا باریکی موی کردد...> (هدایه اخوینی-91)

Ramification,dividing into small branches

بخوشاند[P] /be-xūšānad/ بخشکاند، خشکانیدن، (خوشیدن: شکیدن) <... و منی **بخوشاند** و شیر نیز...> (الابینه-۴۹)

Dried up, desiccation

بدرفتن[P] /bedroftan/ گرفتن، جمع کردن، پذیرفتن <... و این جایها مستعدند مر **بدرفتن** این مایها را ... <... جن مهر بدرفتن موم از نکینه انگشتری...> (هدایه اخوینی-۶۰۷)

Gathering, accumulation, make an impression, having an impact

بدارمه[P] / bedrāme / معنی دقیق یافت نشد. احتمالاً به معنی قوام و ضایعه غده مانند است.<... نشان وی آن بوذ که از اول باغره خیزد و **بدرامه** خوانند و نیز این با غره بماند و سخت شود و اندک اندک بزرگتر شود...> (هدایه اخوینی-۶۰۷)

Meaning was not found.

بدریق[P] / bedriq / ناشتا <... انرا بیرف یا بجلید سرد کنند انرا **بدریق** نباید خورد که او را معده را بزند...> (الابینه-۳۰۷)

Fast,to eat no food for a period of time.

بدفسد[P] /be-dafsad/ چسبیده <... و بود کسیب این رمدخونی بود بلغمی و نشان وی آن بود که اماس بسیاربود و سوختن اندکی بود و آب بسیار رود و خنب بسیار کیرد و سطبر بود و جشم بیک دیکر **بدفسد**...> (هدایه اخوینی-۲۷۲)

Attached,adhered

بدفق[A] / bedfaq / دفق: به شدت پرتاب کردن <... بانداختن انثاوین مر منی را **بدفق** بسوی قضیب ومر قضیب را دو راه است اعنی مجری یکی آنک بول از مثانه بسوی وی آید...> (هدایه اخوینی-۹۷)

Eject, ejaculation

بدور[A] /bedovr/ دارای تناوب <... و بوذ که سبب دردسر بخارات کرم بوذ و سرد تا تمدد کند مرعروق

دماغ را و نشان وی آن بوذ که **بدور** بوذ جنانک بهر سپیده دمی برخیزد...> (هدایه اخوینی-۲۲۷)

Rhythemic, a regular movment or condition which is repeatd.

بدید [P] /badid/ پیدا،پدیدار<... باز صورت رگها **بدید** آید....> (هدایه اخوینی-۱۵)

Visible, observable, noticeable

بذکلویی[P] /baḍ- kalũee/ پرخوری، شکم پرستی، مشابه گلوآو<... از بهر کلوبندکی و **وبذکلوئی** و بسیارجماع آیذ اکرمزاج جکر جنان افتاده بود...> (هدایه اخوینی-۱۱۹)

Overeating,eat immodestly, glut

بذور[A] / būḍūr / تخم ها، بذرها <... فاما سکنکبین ساده بود و **بذوری** بوذ ساذه مر معده ضعیف را کی ضعف او از سروی بود زیان دارد و معده کرم را زیان ندارد...> (هدایه اخوینی-۱۶۹)

Seeds, small round or oval object produced by a plant.

براز[A] /borãz/ فضله، غائط، سرگین آدمی<... از فضول اخلاط و **براز** و بول و مخاط و خوی و ریم تن...> (هدایه اخوینی-۱۴۲)

Stool, solid waste from the body.

براع[A] /barãᶜ/ معنی یافت نشد.<... فرق آن بوذ که بهق **براع براع** بوذ...> (هدایه اخوینی-۵۹۱)

Meaning was not found.

برافکندن[P] /bar-afkandan/ برانداختن، جاانداختن <... و کر علاج کنی بیرون امدن بیوند را و شکستن استخوان را بکشیدن بود و راست کردن اعنی مد و تقویم و **برافکندن** بند موافق با تخته...> (هدایه اخوینی-۲۰۳)

Placement, adjustment, to put something in a right position.

برآمدن خون از گلو[P]

/bar-ãmadan-e-xũn-az-galũ/ سرفه خونی یا استفراغ خونی <... نیک نکاه باید داشتن ج بسیار بود کی خون از سر فرود اید و بکلو باز فرو رود و باز براید... وبود کی خون بقی براید... وبود کی سرفه بود با **خون بر امدن**...> (هدایه اخوینی-۳۱۹)

Hemoptysis (coughing-up of blood) hematomesis (vomiting of blood)

بران[P] / barãn / رگهای کوچک تغذیه کننده اندامها <... و بدانک مثل رگها جن مثل جویها بود کزمیها آب دهد، از نخست رود بود و بتازی نهر خوانند و باز جداول کی ورا افدق خوانند و باز سواقی و این بپارسی آب راهه خوانند و باز رواضع و این را بپارسی **بران** خوانند... و معنی رواضع شیردهندگان بود...> (هدایه اخوینی-۱۴۶)

Small vessels

براندایذ[P] /bar-andãyaḍ/ اندود کردن، مالیدن <... و باز مرهم باسلیقون بسوی **براندایذ** یا قیر و اکر اندامی بعدد افزودن آمذه بوذ با آهن علاج کند...> (هدایه اخوینی-۲۰۲)

Plating, coating

براندش[A] /be-rãndaš/ برانیدن (گاهی بجای بریدن استفاده می شود.)<... طبیعت بیمار دست یابذ بر مایه ی بیماری و **براندش** یا بقی یا بشکم

رفتن یا باداربول یا بادار خوی یا بخون بینی یا بخون باسور یا بخون حیض یا بآماسی که بفکند با ندامی خسیس جن ران یا بازو...> (هدایه اخوینی -۱۸۷)

Propulsion, a push that force something forward.

بربشلد [P] /bar-bašlad/ مجاورهم چسبیدن، مجاورهم قرار گرفتن <... و اما آن دیکر که از جکر سوی اندامهای برین رود برمهرهاء بشت بردفسد و این بارسی بخاری است و بدیکر لغت **بربشلد** و برود تا برابر کردها و آنجا انقسام بدیرد و بسوی کرده آید...> (هدایه اخوینی-۶۵)[ضمیمه ۶]

Go or travel along with, be associated with, accompany, next to, touching.

برتنجیدن، تنجیدن[P] /bar-tanjīdan/ پیچاندن، پیچیده شدن، درهم فشردن، پیچ خوردن و انسداد روده ها <... اما **برتنجاندین** رودکانیها را سبب یا کشتی کرفتن بود یا افتادن بجائی...> (هدایه اخوینی-۴۳۴) <... یا از باد بود کی اندر معده افتد و سر معده را **بتنجاند** تا معده درد کند از آن کشیدن...> (هدایه اخوینی-)

Entangle, caught or twisted, squeenz, compress, iIntesinal obstraction

بردفسد (بربشلد)[P] /bar-dafsad/مجاورهم قرار گرفتن، چسبیدن <... و اما آن دیکر که از جکر سوی اندامهای برین رود بر مهرهاء بشت **بردفسد** و این بارسی بخاری است و بدیکر لغت بربشلد و برود تا برابر کردها و آنجا انقسام بدیرد و بسوی کرده آید...> (هدایه اخوینی-۶۵) [ضمیمه ۶]

Adhere, adjoining, accompany, next to, touching

بردمیدن[P] /bar-damīdan/ بیرون آمدن،ظاهر شدن<... و بود کی این آماس جن دملی بود یا جن تبشی که انجا **بردمیده** بود این را بباید بزانیدن...> (هدایه اخوینی -۲۸۵) < به دمل رجوع شود.>

Eruption,burst out

بردمیده[P] /bar-damīde/ ورم کرده، نمودار شده <... بود کی روی کسی دایم سرخ بود وتبشها **بردمیده** بود...> (هدایه اخوینی-۲۲۰)

Prominent, erupted, visible.

بردها [P] /barde-hā/ پرده های مغز <... و این سرسام آماسی بود کی **ببردهای** دماغ اندر بود و بر قحف یکی غشا است نام وی سمحاق و بود کی این آماس بر سمحاق بود...> (هدایه اخوینی-۲۳۳)

Membrane, membrane that covers and wraps the brain , meninges

برزه[P] /borze/ پرز<... و این جشنکی دروغ را رطوبتی لزج بود که **ببرزه** معده اندر مانده بود...><... و معده را از روی اندرون برزهاست جن برزه ی دستار مخمل ...> (هدایه اخوینی-۹۰)

Pilli, villus, villi

برسام[P] /barsām/ سینه پهلو، ذات الجنب، ورم حجاب حاجز <... و خون بر گرفتن بسیار که نیک منفعت کند آمدن این خون و مر بیماریهاء کران را باز دارد اعنی سرسام و **برسام** و آنج بدین ماند و باز اکر ضعیف شود خفقان آرد...> (هدایه اخوینی-۴۱۸) <... کسی کش زیر پهلو سخت دردست

بدان کان درد وی **برسام** کردست...> (دانشنامه میساری-۱۰۱)

Pleurisy, pleuritis

برسغنده[P] /bar-soγande/ تصعید شونده <... یا زن بس جماع بخور کند بقمعی کبر اتش نهد و بر اتش نهاده بود **برسغنده**...> (هدایه اخوینی-۵۷۴)

Sublimation, a change directly from the solid to the gaseous state.

برسو[P] /bar-sū/ بالا،بسوی بالا <... هر اندامی را جهار حرکت بود یکی **برسو** و دیکر فرسو سدیکر راست و جهارم از جب آن اندام، ببرابر هر حرکتی عضله ای واجب کند...> (هدایه اخوینی-۵۹) [ضمیمه ۷]

Ascending, upward

برش و نمش[A] /baraš-va-namaš/ نقطه‌هایی کوچک و سیاه رنگ و گاهی متمایل به سرخ بر روی چهره، نقطه های سیاه و سفید دایره ای شکل به تعداد زیاد که بر روی چهره می افتد. <... و اکر نه مشابهت یابد و نه التزاق انکاه از دو بیرون نه بود یا ببوسد و قروح بدید آید یا نبوسد ثواليل و مسامیر و کلف و **برش و نمش** بدید اید ... > (هدایه اخوینی-۱۰۸)

Freckle, a small brownish or dark spot on the skin.

برش[A] /baraš/ کنجدک، (لکه‌های سیاه) (الابنیه-۶)

Freckle, a small brownish or dark spot on the skin.

برص[A] /baraṣ/ پیسی، اتروفی واسکار موضعی همراه با سفید شدن پوست، بیماری پوستی که پوست جابجا سپید گردد، سپیدتر از رنگ بقیه پوست گردد.<...و کر ببوست تن افتد این بلغم و غذا کند بربوست بهق سبید بدید اید وکر برکوشت برافتد و کوشت از وی غذاکند **برص** بدید اید...> (هدایه اخوینی-۳۳) <... و کر بربوست افتد بیماری آرد نام وی ریطی و این بیماری را کش خوانند و جن دیر بماند بیس کردد...> (هدایه اخوینی-۳۴)<... و کر این خون سوی بوست اید بهق کردد...> (هدایه اخوینی-۵۸۳)<... و فرق میان بهق و میان بیس آنست که بیس از اول درشت بود باز نرم کردد و بهق از اول نرم بود و دیکر ان بود که بهق بر بوست بود و **برص** بر کوشت و سدیکر فرق آن بود کبهق براع براع بود و بیس کردکرد، و بود کی مغاکی کرفته بود انجا کسید کشته بود...> (هدایه اخوینی-۵۹۳)

Leprosy skin lesions , vitiligo, local scar and atrophy

برفتن شکم[P] /be-raftan-e-šekam/ پیچاک شکم، پدید آمدن اسهال<... و بدانک بطلان شهوت بهمه بیماریهای بذ بود و **برفتن شکم** و کندن شکم نشان مرک بود . او را علاج نبوذ و نشان این آن بود که جیزی آرزو کند باز جن بجشد کوید نیکو نیست ...> (هدایه اخوینی-۳۵۸)

Diarrhea

برمیز/ پرمیز[P] /bormīz/pormīz/ پراداری، پرمیز <...و این علت را بپارسی **برمیز** کویند و بتازی دواره و بیونانی دبانیطس...>(هدایه اخوینی-۴۷۹) <... یکی بیماری بود که ورا دیانیطس کویند وببارسی **برمیز** کویند ...> (هدایه اخوینی-۶۹۴)

Polyuria, disorder characterized by th production of large volume of plale dilute urine.

برنکانجه – **پنکاچه** [P] /barankānje/ قیف، قیف مانند <... بدین نای کلو بر سوی دهان جسمی است غضروفی بشکل برنکان جه و میانی آن یکی شکاف است... و نام این جسم کماننده **برنکانجه** (پنکانچه) است بپارسی نای گلو و بتازی حنجره است...> (هدایه اخوینی-۸۰)[ضمیمه ۱۰]

Funnel, Funnel shape, an analogy for describing the laryngeal structure.

برنه تاوذ[P] / bar-na-tāvaḍ / نگنجد، تب نیاورد، تحمل نکند <... اجواف عروق رواضع ایشان را **برنه تاوذ** و نکنجد بوی و اما قوت طبیعی قوی بوند و بتواند غذا را کردانیدن و بگوهر اندامهاء مفرده بردن و التزاق کردن...> (هدایه اخوینی-۱۸۱)

Intolerable, Unbearable, Incapacious

برهنه بوذن[P] /berahne-būḍan/ خالی بودن <... و اکر بتواند اندکی نخوداب با روغن زیت بدهند مر بیمار را و اندکی نان کعک بوی اندر مالند تا معده **برهنه** نبود...> (هدایه اخوینی-۲۳۸)

Empty,not containing anything

برویزن[P] /barvīzan/ غربال، پروزن (هدایه اخوینی-۴۲۶)

Sieve, Filter

برین[P] / barīn / بالایی <... و این دو کونه بود یکی برودکانیها **برین** بود یا برودکانیهاء فرودین و بود که از مقعد رود و او را باسور خوانند و ان را که از رودکانیها آید اورا ذوسنطاریاء خونی خوانند...> (الابینه-۴۰۵) [ضمیمه ۸]

Upper, superior, upper in place.

بزاق[A] / bozāq / آب دهان که بفارسی هدو یا خدیو گویند.<... **بزاق** را مزاج مختلف است اندر جانور بمقدار جنسها و درستی و بیماری...> (الابینه-۲۹۷)

Saliva

بزخد[P] / be-zaxad / بنالد (زخیدن : ناله حزین کردن)، نالیدن <... جن بنشیند به حاجت و بسیار **بزخد** و بترنجد جیز یک درم سنک بلغم باره فرود آید با خون و بی خون، و سبب این آودن مایها بود بمقعد و آماس بود بمقعد با سوزش...> (هدایه اخوینی-۴۱۱)

Moan, pain, discomfort, lament

بژفند[P] / be-Žafand / آب را به خود کشیدن و مرطوب شدن، خیس شدن، تر شدن <... و مرود تابستانی و زمستانی بخاصه **بژفند** و از نبید ترش حذر کند...> (هدایه اخوینی-۴۲۸)

Wet, aqueous, watery, moist, soaked, damp

بساویدن[P] /ba-sāvīdan/ بسودن: لمس کردن <... و این آن رگ بود کی ورا بجشکان **بساوند** و از وی دلیل خواهند و باز بدو قسم شود...> (هدایه اخوینی-۶۹) <... اما آن جشم کمعتدل بوذ جنانک بوذ کجن **ببساوی** نه سخت کرم بوذ نه سرد و نه خشک...> (هدایه اخوینی-۱۲۳)

Examination by hand to feel the size, shape and firmness, palpation.

بست[P] / bŭst / Pūst / پوسته <... این رسوب‌های بد اکر طاقی بوذ به از متعلق و کر متعلق بوذ به از راسب

و زهمه بتر راسب بوذ و دلیل بوذ بر هلاک و رسوب کی مانده بارهاء **بست** بود یا بارهاء برنج یا مانده سبوس خراسی...> (هدایه اخوینی-۶۹۸) <... اگر **بست** جو یا بست ناردان خورد نیز نیک آیذ...> (هدایه اخوینی-۳۹۳)

Crust, coat

بسترد[P] / be-storad / بپوشاند (ستر: پوشاندن) <... سر **بسترد** و بدستار خیش یا بچیزی درشت بمالد و داروی سبندان برنهد تا ریش شود سر و عطسه آرد...> (هدایه اخوینی-۳۹۷)

Cover put something on top of or in front of som-thing.

بسرشند[P] /be-seršand/ بیامیزند، آمیخته کند <... بکر بکوبند و بانگبین **بسرشند** تب چهارم را ببرد...> (الابینه-۳۳۱)

Mixing, combining

بسها[P] / bas-hā / پلک، پلکها <... معنی سلاق آن بوذ که جشم سرخ شود و **بسها** بیاماسذ...> (هدایه اخوینی-۲۲۸)< به خنب رجوع شود.>

Eylelids, palpebrae

بشتهاء بصیر[A] /bošt-hā-e-basīr/ داخل پلکها، پشت پلکها <... و این همه را بسایذ و ذرور کند وبا آخر طلی کند بر **بشتهاء بصیر** و مر و قاقیا و زعفران برابر از هر یکی تر کند بکلاب...> (هدایه اخوینی-۲۷۲)

Palpebral conjunctiva

بشک[P] / bašk / شبنم، پاره سنگ به روشنی بلور<... و شکل این رطوبت جلیدی گرد است و اندک مایه بهنی دارد و صافی است بنداری پاره **بشکست** بروشنی و ازبهر آن جلیدی خوانندش...> (هدایه اخوینی-۷۶)

Frost, brume.

بشکنجد[P] /beškanjad/ منقبض شود.<... آب یخاب و یخ بسیار نبایذ خوردن جه معده را **بشکنجد** و مزاج معده را تباه کند... > (هدایه اخوینی-۱۶۱) <... سودا بترشی خویش **بشکنجد** مر معده را ...> (هدایه اخوینی-)

Abdominal pain with contraction, cramp

بصاق[A] / boṣāq / بزاق، آب دهان انسان <... و لکن بکیفیت طبیعی نبوذ جن **بصاق** زرد و کنده و اسهال لذاع و بول سیاه...> (هدایه اخوینی-۱۸۷) <... آگاه باش دشواری برآمدن نفث و **بصاق** یا از قبل بسیاری این خلط بوذ...> (هدایه اخوینی-۳۱۲)

Saliva, a watery liquid secreted in to the mouth by glands.

بطایح[A] /baṭāyeh/ دریاچه، مرداب <... **بطایح** بتازی آبی بود بزرگ و ایستاده جن آب سبید ماشهء بخارا...> (هدایه اخوینی-۱۵۹)

Pond, a fairly small body of still water.

بطون[A] /boṭūn/ جمع بطن <... این کاواکیها را **بطون** خوانند و اجواف خوانند ...> (هدایه اخوینی-۷۱)

Ventricles, hollow spaces

بطی [A] /baṭī/ مقابل سریع مانند نبض بطی<... و اکر این محرک کی این جسم ازو متحرک آمد اعنی طبیعت بشتابد بتمام کردن انبساط این را سریع خوانند و کر نشتابد و بدرنک تمام کند مر انبساط را این را **بطی** خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۸۸)

Tardus, slow, pulsus tardus

بغته[A] /baγte/ ناگاه و ناگهانی، بغتتاً: ناگهانی، آنی <...و سدیکر سوء المزاج **بغته** و چهارم درد مفرط هر کدام سبب نکری اندر غشی ازین جهار بیرون آید ...> (هدایه اخوینی-۷۶۷)

Sudden, unforeseen, immediate

بفرغرد[P] /be-farγarad/ ترکند، خیس کند.<... بسیار نباشد اندر گرمابه جن بدان مقدار باشد که بوستشان **بفرغرد** و تر کردذ ...> (هدایه اخوینی-۶۶۴)

Soaking, wetting

بفرکند[P] /be-farkanad/ در نسخه فاتح بصورت بفرغرد آمده است به معنی در آب خیس شدن <... بجوشاند به سه رطل آب تا شبت **بفرکند** و باز ببالایذ...> (هدایه اخوینی-۲۰۷)

Soaking, wetting

بفسراند[P] /be-fosrānad/ منجمد کند (فسرانیدن: منجمد کردن) <... یخ بسیار نباید خوردن جه معده را بشکنجد و مزاج معده را تباه کند و اکر اندر معده اخلاط غلیظ یابد **بفسراند** مکر مزاج معده کرم بود...> (هدایه اخوینی-۱۶۱)

Freezing, coagulation

بقبقه[P] /baq-baqae/ بانک هنگام خالی کردن کوزه آب <... اسهال سپید بود جن آرد هاله و با قراقر و نفخ و **بقبقه** بود وتن لاغر شود و رکها از خون تهی شود و روی زرد و فاسیده گردد...> (هدایه اخوینی-۳۹۸)

The sound of liquid flow from a bottled neck container.

بکره[P] /bakart/ چرخ چاه، قرقره (هدایه اخوینی-۴۶) <به جویجه رجوع شود.>

Trochlea,a structure resembling a pulley, a pullylike end of the humerus bone.

بکسارد[P] /be-kosārad/ نهادن، گذاشتن، گساردن، ریختن<... بدان آب **بکسارذ** و ببرویزن موئین ببالایذ...> (هدایه اخوینی-۴۲۰)

Pour, flow or cause to flow

بکسلد[A] /boksalad/ گسستن، کسیختن، شکستن (بشکند، تکه شود) <... بازجن سودا بفزاید تن لاغر کردد و خشک و سطبر بوست و موی آورد و درشت موی و سیاه موی و مویش بر خویشتن **بکسلد** و بدو نیم کردذ و این کس سیاه رنک کردد ...> (هدایه اخوینی-۱۸۶)

Discontinuity, break off

بکشد[P] / be-košad / چراغ را خاموش کند.<... بدمذ بدهان و جراغ **بکشد** باذ بدان روی مسترخی بیرون آید و آن نیمه درست بجا باشد...> (هدایه اخوینی-۲۶۱) <... که حرارت غریزی را **بکشد** جون چراغی کش بکشند...> (هدایه اخوینی-)

Extinguish, quench the flame, snuff out (the candles) extinguish, silent, turn off

بکفاند[P] / be-kafānad / پاره کند <... باز اکر مشیمه نکفد قابله با انکشت و ناخن **بکفاند** و اکر نتواند بیکی کارد خردک بکفاند ...> (هدایه اخوینی-۵۴۹)

Tear, an opening made forcibly as by Pulling apart, make a hole or split by overstretching.

بکفد[P] / be-kafad / بترکد، بشکافد <...اکر خون جندان بر کرفته آید که غشی افتد باک نبود جه اکر بر کیرد بیم بود که رکی **بکفد** و خون بکشاید کی باز نتوان داشتن...> (هدایه اخوینی-۱۸۲)

Rupture, burst, blow, explode

بلخیه / بلخی[P] /balxīye/balxī/ نوعی از زخم روی است(سعفه) و چون در بلخ بسیار دیده می شد بلخیه نامیده اند.زرد زخم <... و این ریش که ورا **بلخی** کویند ، اما ریش بلخی بدریش بود و کویند کی از بشه کزیدن آید...> (هدایه اخوینی-۶۱۴)

Ulcer, impetigo, facial skin infection,

بلغم تفه[A] /balqam-e-tofe/ مایع مفصلی <... بلغم تته به هر بیوندی از مفاصل رطوبتی بودتنگ آن را **بلغم تفه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۷۶)

Synovial fluid, a viscous fluid that lubricates the joint.

بلیته[P] / belīte / فتیله- پنبه یا ریسمان تابیده <... بدین داروها بیالایند **بلیته** را و اندر بینی نهند یا بیارد مازوی سبز سولاخ ناشده...> (هدایه اخوینی-۲۹۲)

Wick, lint

بن[P] / bon / مقعد <... اکر خایکان و قضیب فرود اید و دراز کردد یا **بن** بیرون اید ببیماریهای تیز بد بود و نشان هلاک بود ...> (هدایه اخوینی-۷۳۲)

Anus, terminal end of the large intestine, excretory opening at the end of the alimentary canal.

بناور[A] / banāvar / دمل <... و **بناورها** را بیزاند...> (الابینه-۱۹) <... و تن را پاک دارد از **بناور** مگر زان زود گردد مرد لاغر...>(دانشنامه میساری)

Carbunculus, carbuncle, furuncle

بنج آگاه[P] / banj-āgāh / پنج حس، حواس پنجگانه (هدایه اخوینی-۷۳) < به استخوان مصفا رجوع شود.>

Five senses

بند گشا[P] / band-gošā / مفصل <... و گربر **بند گشای** مزمن نهند گرم گرداندش و دردش بنشاند...> (الابینه-۲۸۴) <... و هر سختی را که اندر **بند گشایها** پدید آید ببرد...> (الابینه-۳۵)

Joint, hinge, juncture

بندکردن[A] /band-kardan/ گرفتار کردن، بستن<... بر کیردش یا بوقت قماط اعنی **بند کردن** و بستن او تا شکل اندام بکردد یا کودک را بفکنند...> (هدایه اخوینی-۱۹۰)

Tied, bound together by strong rope.

بنکوهیدن[P] /be-nekūhīdan/ سرزنش کردن، ملامت کردن، منع کردن <... و بجشکان بیشتر **بنکوهیده اند** مرین هر دو را و کفته اند سودا کند و جذام آرد ...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

Forbidden, a decree that prohibits something, denigrated, criticized

بنگ[A] /bang/ کام، سقف دهان <... هر مادتی که **بنگ** و گلو و سینه همی ریزد ...>(الابنیه-۸)

Palate, the upper surface of the mouth that separate the oral and nasal cavities.

بهق[A] /bahaq/bahak/ پیسی ظاهر پوست < به برص رجوع شود.>

Irregular patchy discoloration of skin hypopigmentation, vitilgo

بهق سپید[A] /bahaq-e-sephīd/ پیسی ظاهر پوست غیر برص <... و مزاج این بلغم سخت سرد بود و کر ببوست تن افتد این بلغم و غذا کند بر بوست **بهق سپید** بدید آید...> (هدایه اخوینی-۳۳)

Vitiligo

بهق سیاه[A] /bahaq-e-sīyāh/ لک و پیس، کک و مک <... آن خلط کبوست آمدست آنجا بماند و متحیر کردد اکر التزاق یابد و مشابهت نیابد ازو **بهق سیاه** وسپید و برص سیاه و سفید بدید اید...> (هدایه اخوینی-۱۰۸)

Vitiligo

بهک سیاه[P] /bahak-e-sīyāh/ ماه گرفتگی، لکه سیاه پوست (الابنیه-۳۰)

A small pigmented area or spots, macula

بهناگاه[P] /bahnāgāh/ پهناگاه <... وبر **بهناگاه** درد بود دلیل سنک بود اندر کرده جن با بول ریکی آید سپید جن جامه بجنبانی باره باره کردد...> (هدایه اخوینی-۷۸۴)

Flank, the side between ribs and hipbone.

بهنه باختن[P] /bahne-bāxtan/ با نوعی چوگان که پهنه گویند بازی کردن (هدایه اخوینی-۱۷۳) < به پهنه باختن رجوع شود.>

A type of sport

بواسیر[A] / bavāsīr / نوعی بیماری مقعد، جمع باسور<... اکاه باش که **بواسیر** بنج کونه بود یکی مانند دانه خرما بود دراز و سخت و دیکر مانده تود بود و دراز و نرم و سدیکر مانده کنب خرد دراز و باریک میانه و چهارم مانده انجیر یا غژب انکور و بنجم مانده آن تفاخات کی ببشت ماهی بود بزرک و سپید خن بنیه بمیان وی باز این هر بنج کونه یا اندرون مفعد بود یا از بیرون مقعد....> (هدایه اخوینی-)

Hemorroid, a painful ulcer in anus.

بوست اندرونین[P] /būst-e-andarūnīn/ پرده صفاق <... و از زیر این عضلها **بوست اندرونین** شکم است نام این بوست صفاق البطن بتازی و به یونانی ماریطونی است...> (هدایه اخوینی-۹۵) [ضمیمه ۹]

Peritoneum, a membrance that cover the internal side of abdominal cavity.

بوسد[P] / būsad / پوسیده شدن <... اندر معده کرم تیز کردد و تلخ و مغز سر را بغایت زیان دارد و سده کند و زود **بوسد** و قولنج کند ازو و لکن اسهال صفراوی را و ریش رودکانیها را سود دارد ...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Decay, rotten, the state or process of decaying

بوکان / بوگان[A] / būkān / būgān / روده کور (هدایه اخوینی-۸۹) < به اعور رجوع شود.>

Caecum

بول دهنی[A] /bol-e-dohn-ī/ ادرار خشک، ادرار چرب <... باز به حمی یوم بول بکردذ بسیار از بول

طبیعی و به حمی دق **بول دهنی** بوذ... > (هدایه اخوینی-۶۸۰)

Oily urine, greasy urine

بوم [P] / būm / جغد

Owl, nocturnal bird of prey with hawk-like beak.

بی‌آگاه[A] /bī-āgāh/ بی حس <... درونش بنشاند که **بی آگاه** کند آن جا...> (الابنیه-۳۹)

Anesthesia, lack of sensation

بی مراد[P] / bī-morād / بی اراده، غیرارادی <... باز اکر سوختن بول جنان بود کی بول **بی‌مراد** بیرون اید این نیز دو کونه بود یا باریم بود یا بی ریم...> (هدایه اخوینی-۴۹۷)

Involuntary

بی‌هشانه گفتن[P] /bī-hošān-e-goftan/ دلیریوم، عدم توانائی فکر کردن و صحبت کردن واضح بدنبال بیماری، هذیان گفتن<...که خداوندش **بی هشانه** گوید و برمذ و این سرسام آماسی بوذ کی ببردهای دماغ اندربوذ وبرقحف یکی غشا است نام وی سمحاق...> (هدایه اخوینی-۲۳۳) <... و درد بسیار وبول بگیرد ونیاید وتب با **بی هشانه** گفتن و زفان سیاه شود و...> (هدایه اخوینی-۵۰۱)

Delirium, incoherent speech confusion

بیازند[P] /be-yāzand/ یازیدن، اداره کردن قصد نمودن، بکار بردن <... باز بران ریش حجامت کند و **بیازند** و بمکد سخت تا بخار راه کند...> (هدایه اخوینی-۲۵۳) <... اگر به نشود به نشتر **بیازند...**> (هدایه اخوینی-۲۹۸) <... باز باید داشتن بحجامت کردن بی انک **بیازنند** اکر از بینی راست رود محجمه بر جکر نهد...> (هدایه اخوینی-۲۹۱) <... و حجامت کردن بی انکه آنجا **بیازنند** اعنی کار آتش بر ساقها و رانها و این انکاه بود که زه دان برسو رفته بود...> (هدایه اخوینی-۷۶۹)

Attempt, manage, adminster, try, make an effort to achive or complete.

بیخته[P] / bīxte / چیزی که از غربال رد شده باشد.<... و باز بر سر نهادن این ضماد بکیرد آرد کشک و خطمی سبید و مورد کوفته و **بیخته** از هر یکی ده درم سنک...> (هدایه اخوینی-۲۲۰)

Sieved, screened

بیرون سبوزاند [P] /bīrūn-sabūzānad/ بیرون انداختن، خارج کردن<... جون دیگر بیرون آیذ آن بیشین را **بیرون سبوزاند** و بیرون افکند...> (هدایه اخوینی-۲۱۳)

Exfoliation, peeling, shedding.

بیس[P] /bīs/ برص(هدایه اخوینی-۳۴)< به برص رجوع شود.>

Leprosy skin lesions, vitiligo, local scar and atrophy

بیش [P] /bīš/ جلو، خارج، سطح خارجی <... از **بیش** مغز واز اندرون باخمل جنان جن غزب انکور بدو نیمه کنی...> (هدایه اخوینی-۵۰) < به غژب انکور رجوع شود.>

Anterior surface, exterior, external surface

بیشین / پیشین[P] /bīšīn/pīšīn/ جلوئی، قدامی

<... این شاخ بزرک‌ترست از آن شاخ **بیشین** این شاخ نیز بدو شاخ شود یک شاخ ازو سوی بر سوی تن شود و آن دیکر سوی فرو سو تن...> (هدایه اخوینی-۶۸)

Anterior, part frontal veiw

بیغوله[P] /bīγūle/ گودی، کنج، گوشه <... حجامت کردن بر سر و ناظرین کشادن و ناظرین دو رک بود بر **بیغوله** چشم بود سوی بینی...> (هدایه اخوینی-۲۷۶)

A concavity in a surface, an anatomical depression.

بیماریهای عفنی[P] /bīmārī-hā-ye-ofonī/ بیماریهای عفونی <... فاما جن تری بسیار بود و کرمی اندکی این کس را **بیماریهای عفنی** بسیار بود ...> (هدایه اخوینی-۱۳۴)

Infectious disease.

بیوند[P] /beyvand/ مفصل <... منفعت این خلط آن بود **کبیوندها** را جنبان دارد و گر بیشتر گرد آید و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن اوجاع المفاصل بلغمی بدید آید و اگر بر اعصاب افتد استرخا بدید آید...> (هدایه اخوینی-۳۴) <...که فرق بدان بود که اوجاع المفاصل بهمه **بیوندها** بود یا ببسیار بیوند و عرق النسا ببیوند سرون بود ...> (هدایه اخوینی-)
<... یا شکستکی افتدش یا **بیوند** بیرون آید و مجبر نتواند بستن...> (هدایه اخوینی-۱۹۱)

Joint, connections between bones

بیوند سرون[P] /beyvand-e-sūrūn/ مفصل هیپ

Hip joint

پ

پارگین‌ها[P] /pārgīn-hā/ جایی که آب‌های چرکین و گنده و پس مانده جمع می شوند.<... و آب **پارگینها** و بطایح ...> (هدایه اخوینی–۵۰)

Small pond

پانیذ[P] /pānīḏ/ قند سفید < به بانیذ رجوع شود....>

Suger

پتول[A] /patūl/ معنی این لغت یافت نشد ولی طبق نظر دکتربهمنیار در تصحیح کتاب الابنیه شاید منظور «گرفته، غمگین» باشد.< به تاسه رجوع شود.> (الابینه–۱۸)<..که غمی و **پتولی** بر مرد افکند...> (الابینه–)

Bleak, gloomy,little or no hope

پرتام [P] /partām/ شاید منظور پندام باشد که هنوز در کردی به معنی ورم وتورم میباشد.<... **و پرتام** نکند و درد شکم نکند...> (هدایه اخوینی–۵۰)

Inflation , swelling

پرده[P] /parde/ دریچه (هدایه اخوینی–) < به دهانها رجوع شود.>

Valve, a flap like structure in a hollow organ to insure one way flow of fluid, like cardiac valves

پرماه[P] /parmāh/barmāh/ افزاری که حکاکان ونجاران بدان جواهر و چوب را سوراخ کنند. <... برسر نایزه یکی کوکبستی چون نیمه جلاجل و بربشت این کوکب بسیار سولاخها کرده بوند **ببرماه** جن سولاخهای بالونه...> (هدایه اخوینی–۴۹۵)

Drill, a tool with a sharp point and cutting edges for making holes.

پرویزن[P] /parvīzan/ غربال

Sieve, strainer, sifter, a utensil consisting a mesh held in a frame for seperting coarser from finer particles.

پست[P] /pest/ آرد جو (الابینه –۴۰)

Barly flour

پشت مازه[P] /Pošt-māze/ ستون مهره <... **پشت مازه** و این آن چیزی بود سبید کی بمیان مهره های بشت بود ...> (هدایه اخوینی–۵۰)

Vertebral column

پشک[P] /pešk/ مدفوع، سرگین چارپایان گوسفند بزو آهو<... و **پشک** خب سپیده چشم را نیک باشد...> (الابینه–۲۹۶)

Dung, fecal matter of animals

پشیزه[P] /pašīze/ پولک،فلس ماهی (هدایه اخوینی- ۱۱) <به ضب رجوع شود.>

Scales, a flattened rigid plate forming structures covering body surfaces of fish. squama (a covering protective structure in reptiles, resembling a scale)

پنج رودکی/ پنج رودی[P]

/panj-rūdakī/panj-rūdī/ روده بزرگ، کولون <... و این قولون را بپارسی نام **پنج رودکی** است و بدین قولون نیز گردشهاست تا انجا بماند...> (هدایه اخوینی-۸۹)

Colon,the part of the large intestine between the cecum and the rectum

پندام[P] /pandām/ ورم، تورم، سنگینی (فرهنگ کری مردوخ) <... و آن آب که نه فاتر بود و نه سرد شکم را **پندام** کند...> (الابینه-۳۰۱)

Inflation, swelling

پی[P] /pey/ عصب <... و لکن بقوام سطبر بود و لزج بود و منفعت این خلط آن بود کی غذا کند مر **پیها** را و اوتار و رباطات را و...> (هدایه اخوینی-۳۴)

Nerve, bundle of nerve fibers running to various organs.

ت

تاسه[A] / tᾱse / تلواسه و اضطراب و بی قراری، اندوه (فرهنگ کری مردوخ) <... اورا از کار ببرد و **تاسه** اردش و پتول...> (الابینه-۱۸۴)

Sadness, depression

تابه‌العقل[A] /tᾱbat-ol-ᶜaql/ کنگی، ناتوانی در صحبت کردن <... نوعی دیوانکی دیگر بوذ کی او را **تابه العقل** خواند و این خیره بوذ و فدم اعنی کنک...> (هدایه اخوینی-۲۵۴)

Incomprehensible speech, muddled speech,

تاژ[P] / tᾱž/ چوب درخت کاج <... یک کف چوب درخت نشک کی **تاژ** کویند و دو دانه سیر بجوشاند با سرکا و آن سرکا را کرم بدهان اندر بدارد...> (هدایه اخوینی-۲۹۸)

Pine tree

تالی[A] / tᾱlī / پیروی کننده، در پی رونده <... و اکر بروزی بود از روزها انذار دلیل کند که بدان روز تمام کند از آن روزها **کتالی** او بوذ از روزهاء بد و کر تب بنیرو آید به اول نوبه هلاک کند ...> (هدایه اخوینی-۷۲۸)

Next coming, immediately succeeding, following in time

تاه[P] / tᾱh / یک، عدد فرد، درمقابل زوج <... زیرهر دندانی یک **تاه** عصب است کی غذا آن دندان از آن عصب است ..> (هدایه اخوینی-۲۹۶)

Odd number, not paired

تاویدن[P] /tᾱvīdan/ تاب آوردن، عمل کردن <... اکر این مایه بدان مقدار بوذ کوی بر**نتاوذ** و بتنجاند تفرق الاتصال افکند و درد بی‌قرار کند...> (هدایه اخوینی-۵۶۸)

Tolerate, allow, abide, to deal with something unpleasant.

تب ابیالوس- لیفوریا[PG]

/tab-e-ebyᾱlūs-līforyᾱ/ تب افیالوس، نوعی تب که به همراه احساس سرما در درون بدن می باشد.<... دوتب دیگربوند یکی را **ابیالوس** خوانند و دیکر را **لیفوریا** و خماسی و سباعی و تساعی و حمی شهر و حمی سنه همه از شمار ربع بوند...> (هدایه اخوینی-۷۵۵) <...علاج **ابیالوس** و زمهریری کرداند او لرزه بود...> (هدایه اخوینی-)<... جو این بلغم ببوسد از

سردی این بلغم کی هست باطن تن سرد کردذ واین را **ابیالوس** کویند...> (هدایه اخوینی-)

Ephiyalus fever

تب احامی[PA] / tab-e-oḥāmī / تب همراه با تعریق شدید.<... سدیکر **احامی** کویند و این آن بود که دایم خداوندان این بعرق اندر بوند و این را سبب بلغمی تنک بود و بساری او...> (هدایه اخوینی -۷۴۴)

Sweating fever, fever in which body drenchs in sweat.

تب بلغمی دائره[P]

/tab-e-balɣamī-ye-dāyere/ نوعی تب متناوب در تقسیم بندی قدیم <... وز بلغم دو کونه تب اید یکی بلغمی الدایمه کی بلغم اندر اجواف عروق بوسد و دیکر **بلغمیه دایره** که بلغم بیرون از اجواف عروق بوسد...> (هدایه اخوینی-۶۷۴)

Inter mitten phlegmatic fever

تب بلغمی دائمه[P]

/tab-e-balɣamī-ye-dāeme/ نوعی تب دائمی و مداوم(هدایه اخوینی-۶۷۴)

Continious phlegmatic fever

تب بلغمی[P] / tab-e-balɣamī / تب ناشی از زیاد بودن بلغم <... وکر صفرا ببوسد ازو تب صفرائی آید و کر بلغم بسیار کردد وببوسد ازو **تب بلغمی** آید ...> (هدایه اخوینی-۶۷۹)

Phlegmatic fever (fever that originate from phlegm)

تب تابعه اورام[A] /tab-e-tābe^{c}e-ye-ōrām/

تب ناشی از التهاب <... تا این بیماری نرود این تب نرود و این تب را **تابعه الاورام** خوانند و لقب کرده‌اند و کویند ذات اریه و ذات الجنب و ذات المثانه و دیکر بذات خویش بیماری بود...> (هدایه اخوینی-۶۴۴)

Inflammatory fever

تب جازم[P] /tab-e-jāzem/ تب کهنه و مزمن <... **تب جازم** را سود کند و تقطیع...> (الابنیه-۲۳۸)

Choronic fever

تب چهارم[P] / tab-e-ĉāhārom / تب چهارم، نوعی تب <... این تب را **چهارم** گویند وتب ربع کویند...> (هدایه اخوینی-۱۹۸) <... وکر سودا بسیار کردد و ببوسد از **تب ربع** آید...> (هدایه اخوینی-۶۷۹)

Quartan fever

تب خماسی[PA] /tab-e-xamāsī/ تب پنجمی، نوعی تب <... دوتب دیگر بوند یکی را ابیالوس خوانند ودیکر را لیفوریا و **خماسی** و سباعی و تساعی و حمی شهر و حمی سنه همه از شمار ربع بوند...> (هدایه اخوینی-۷۵۵)

Quintan fever

تب خندقی[PA] /tab-e-xandaqī/ معنی یافت نشد.<... این نیز هم جن احامی بود الا آنک خوی نبوذ و لکن بخاری کرم براید از اندامها جنانک از کندها بر آید...> (هدایه اخوینی-۷۴۴)

Exact meaning was not found, it describs a febrile condition without sweating, dry fever

تب دیرینه[P] / tab-e-dīrīne / تب مزمن <... **تبهای دیرینه** را منفعت کند، و از یرقان برهاند...> (الابنیه-۱۷)

Chronic fever

تب ربع‌الدایره[PA] /tab-e-rub^{c}-ol-dāyere/

<به تب چهارم رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۶۷۴)

Quartan fever

تب ربع‌الدایمه[PA] /tab-e-rub^{c}-ol-dāyeme/

< به تب چهارم رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۶۷۴)

Continaed quatran fever

تب ربع[PA] /tab-e-rob^{c}/ تب هر چهار روزه (نوعی تب) (هدایه اخوینی-۶۷۹)< به تب چهارم رجوع شود.>

Quartan Fever

تب زمهریری[P] /tab-e-zamharīrī/ تب همراه سرما و لرز فراوان<... لزوجت این خلط بوذ جن سودا یا هر دو **زمهریری** از بلغم لزج و کفتم که این خلط نضج دیر بدیرد بنضج مشغول نباش...> (هدایه اخوینی-۷۵۱)

Chill and fever a feverish cold

تب سباعی[PA] / tab-e-sobā^{c}-ī /تب هفتمی، تبی که هر ۷ روز تکرار شود. (هدایه اخوینی-۷۵۵)

<... به تب ابیوالواس رجوع شود.>

Septan fever

تب ستاعی[PA] / tab-e-setā^{c}-ī / تب نه تایی، تبی که هر ۹ روز تکرار شود. (هدایه اخوینی-۷۵۵)

< به تب ابیوالواس رجوع شود.>

Fever with repeats every nine days

تب سودائی[PA] /tab-e-sodā^{c}-ī / (نوعی تب)

<... حن کردوخاک اکر اندر تنها بماند ازو **تبهاء سودائی** اید...> (هدایه اخوینی-۶۷۹)

Melancholic fever, black fever, atrabile fever

تب سوناخوس[PG] /tab-e-sūnāxūs/ تب خونی

<... بدانک از کرم کشتن خون یکی تب آیذ نام وی **سوناخوس** اعنی تب خونی...> (هدایه اخوینی-۶۷۳)

Septicemia, blood poisioning

تب صفرائی[PA] / tab-e-safrā^{c}-ī / نوعی تب

<... وکر صفرا ببوسد ازو **تب صفرائی** آید وکر بلغم بسیار کردد و ببوسد ازو تب بلغمی آید...> (هدایه اخوینی-۶۷۹)

Billious fever

تب غب خالص[PA] /tab-e-γebb-e-xāleṣ/

تبی که یک روز باشد و یک روز نباشد. درازی تب از ۱۲ ساعت کمتر است. (هدایه اخوینی -)

A type of intermitten fever

تب غب غیرخالص[PA]

/tab-e-γebb-e-γaīr-e-xāleṣ/ شدت تب در روزهای مختلف با هم متفاوت می باشد.<... باز اکر **غب غیر خالص** بود اکنون دراز کردد و دیر ماند و سبب این آن بود کی سبب متضاد بود اعنی صفرا و بلغم ، از بهر بلغم همی کرم باید کردن وز بهر صفرا سرد باید کردن...> (هدایه اخوینی-۷۱۱)

A type of intermitten fever

تب غب[PA] /tab-e-γebb/ تب یک روز در میان

<... **تب غب** آن بود کی یک روز بیاید یک روز نه و علامت این تب و اعراض او آن بود کبا لرزه صعب کیرد و این لرزه از بشت اندر آید و بلرزاند نیک ...> (هدایه اخوینی -۷۰۴)

Intermittent fever

تب غشی[P] /tab-e-γaššī/ تب غشی<... تبی که ورا **تب غشی** کویند این تبی بود مانند غب وبدان بدی بود کی هم اندر روز نخستین روی باریک کند و لرزه ای اید صعب چنانک با تنی بر نشیند لرزه ننشیند و بدین تب اندر غشی افتد...> (هدایه اخوینی-۷۶۴)

A sever febrile condition followed by unconscious

تب لیفوریا[PG] / tab-e-līforīyā / نوعی تب که درونبدن گرم و ظاهر بدن سرد است.<... و اندر **لیفوریا** اعنی ان تب که باطن سوزان بوذ وظاهر سرد... > (هدایه اخوینی-۷۵۵)

Fever of liforia, exact meaning was not found, it describs a febrile condition that exernal parts of body are cold.

تب محرقه[PA] /tab-e-moḥareqe/ تب تیفوس، نوعی تب دائم ومتصل،تب سوزان<... این تب کورا **محرقه** خوانند از عفونت خون بود و ان سوناخوس متزیده جون جندانی زیادت بدیرد کی این خون که بناحیت سینه است و دل ببوساند...> (هدایه اخوینی-۷۰۱)

Burning fever, hyper pyrexia

تب مطبقه[PA] / tab-e-moṭbeqe / تب دایم که شبانه روز پیوسته باشد. تب افزایش یابنده (نوعی تب) <... وآن تب بکذرد والا **بتب مطبقه** باز کردد اعنی سوناخوس عفنی...> (هدایه اخوینی-۲۳۵)

Incessant fever, constant fever, ceasless fever

تب منحطه[PA] /tab-e-monḥaṭe/ تب کاهش یابنده <... این تب از اول صعب بوذ باز کمترکمتر همی کردذ و سلیم بوذ و این را **منحطه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۸۸)

Descendant fever, descending fever

تب مواظبه[PA] /tab-e-movāzebe/ نوعی تب <... و ام ان تبها که از ماده ای سردی خیزد چون **مواظبه** و تب چهارم...> (الابینه-۱۹۸)

Quitidian fever

تباه شده[P] /tabāh-šode/ فاسد شده <... و کر آروغ آید تلخ اید جن دوذ یا جن ماهی کنده شده یا جن کند خایه **تباه شده** یا جن کند. غریفج...> (هدایه اخوینی-۳۴۶)

Putrid, rotten

تبرزد - طبرزد[P] /tabarzad/ نبات <... به پانیذ رجوع شود...> (الابینه-۱۸۱)

Candy, a reach crystallized sugar.

تبرید[A] /tabrīd/ سرد کردن، خنک کردن <... باز اکر مزاج بیمار باصل سرد آمده بوذ ورا بیماری کرم آیذ **تبرید** سخت قوی بایذ کردن...> (هدایه اخوینی-۱۵۳)

Cooling, falling temperature

تبش[P] /tabeš/ تب،گرمی، تابش،در معرض تابش خورشید <... بود کی روی کسی دایم سرخ بود و **تبشها** بردمیده بود ...> (هدایه اخوینی-۲۸۵) <... اندر **تبش** خورافکنند...> (الابینه-۵۰)< به دمل رجوع شود.>

Fever, heat shining

تبش مثانه[A] /tabeš-e-mθāne/ حرارت مثانه، منظور التهاب و سوزش مثانه است. <...**تبش مثانه** را نیک بود ...> (الابینه-۱۴)

Cystitis, inflamation of bladder

تبگیر[P] /tab-gīr/ تب دار<... شراب انگبین بخورد چون سرد **تبگیر** نباشد...> (الابینه-۲۰)

Febrile ilness, a disease or period of sickness characterized by fever

تبنی[P] /tabanī/ برنک کاه، کاهی<... نضج بول برنک بود و بقوام بود و ببوی بود و برسوب بود اما برنک لون نضج تمام اترجی بود و ناقص لون **تبنی** و خام لون سبید...> (هدایه اخوینی-۶۹۳)

Straw colour, yellow colour

تتری[P] /tatarī/ سماق، به عنوان یک ترکیب همراه با شیر مصرف طبی داشته است.<... اگر شیرتنک است سطبربایذ کردن **بتتری** و کرنج و اگر سطبراست تنک بایذ کردن بسبکا...> (هدایه اخوینی-۲۵۲)

Sumac, a shrub or small tree of the genus Rhus, with compound leaves and conical clusters of fruits.

تجفیف کند[A] /tajfīf-konad/ خشک کردن چیزی، بخشکاند. <... جی این دارو **تجفیف کند** مر ان جایها را بقوت ، و یکی کیا دیکر بود نیز کی ورا به تازی قاقلی گویند...> (هدایه اخوینی-۴۵۷)

Dry up

تجویف[A] / tajvif / میان تهی، کاواک <... و کر **تجویف** را علاج کنی و کمتر کشته بود تجویف ان اندام ان اندام را کارفرمائی و کر تجویف فزون کشته بود ان اندام را بکار نداری و آسایش دهی تا آن زیادت کم کردد...> (هدایه اخوینی-۲۰۱)

Hollow, dull, emptiness

التحام[A] /elteḥām/ پیوستگی و بهبودی زخم، التیام <... و جهد باید کردن تا موی یا روغن یا خاک یا ریسمان یا جیزی بمیان این شکاف اندر نماند که ورا از **التحام** باز دارد...> (هدایه اخوینی-۶۲۱)

Adhesion, union of injured tissue.

تحلل[A] /taḥallol/ تفریق، تسعید<... ... خوردن جیزی که بقوت کرم بود جن سیر وسبندانیا بسته شدن مسام **کتحلل** را باز دارد و حرارت محتقن شود...> (هدایه اخوینی-۱۹۳)

Dissipation, decadance, resolution

تراک[P] / terāk / شکافهای بد و مراد شقاق امعاء است.<... **تراکهایی** بد را که اندر رودگانی بود...> (الابینه-۵۱)

Crack, split, break, fissure

تراند[P] /tarānad/ مرطوب کردن، خیس کردن (هدایه اخوینی -)

Drenched , wet

تربل[A] /tarbal/ بادکردگی اعضا بدن <... بیماریهای تر آرذ جن استرخا و کرانی زفان و **تربل** ونزله و زکام ترآرذ...> (هدایه اخوینی-۱۴۵)

Edema, swelling

ترطیب[A] /tarṭīb/ تر کردن، مرطوب کردن <... من یکی را علاج کردم اندرین بیماری بروغنهای بسیار و **ترطیب** بسیار و بند کردم دستها و بایان ورا و یکی آلتی ساختم از سرو کاو که بدهان وی غذا و دارو فرو کردم...> (هدایه اخوینی-۲۴۸)

Wetting, soaking

ترف[P] /tarf/ کشک سیاه، ماده ترش که از دوغ می‌سازند، قراقروت <... و **ترف** وی سرد بوذ و خشک و رجبین وی ضعیف بوذ و نابکار و فله وی بذکوار بوذ وجغرات بهتر از ماست بوذ...> (هدایه اخوینی-۱۶۳)

Extracted from yogurt, a dried coagulated product made from liguid Yogurt (Doogh)

ترنجیدن[P] /taranjīdan/ سخت در هم کشیدن <... جن بشیند بحاجت و بسیار بزخد **وبترنجد** جند یک درم سنک بلغم باره فرود آید با خون و بی خون،و سبب این آمدن مایها بود بمقعد...> (هدایه اخوینی-۴۱۱)

Squeeze, compression, the action of compressing or being compressed.

تسخین[A] / tasxīn / گرم کردن <... ورا بیماری سرد آیذ **تسخین** قوی بایذ کردن جه از مزاج خویش دور بیرون آمذست...> (هدایه اخوینی-۱۵۳)

The process of becoming warmer, a rising temprature

تشنج[A] / tašannoj / لرزش، تشنج <... **تشنج** دو کونه بود و این هر دو کونه یا بهمه تن بود یا ببعضی از اندامها و یک کونه از خشکی بود و دیکر کونه از تری...> (هدایه اخوینی-۲۶۶)

Convulsion, cramp, flutter

تطفیت[A] / taṭfīt / خنک کردن، خاموش کردن، فرو نشاندن<... جی نرسک را خاصیت ست به **تطفیت** خون و باز بغرغره مشغول شود بشراب کوز و شراب خرتوت و بود کی این داروها بآب بجوشانند...> (هدایه اخوینی-۳۰۸) <... و بشکم باد بسیار افتد علاج مالیخولیا مراقی کنی و جهد **بتطفیت** کنی...> (هدایه اخوینی-۵۴۵)

Cooling, cool down, cool off

تعاهد[A] /taʿãhod/ تیمار داشتن، غمخواری و دلجوی < ... ورزنگوش و وذن بجوشانی با آب اندر یکی آفتابه و سر افتابه استوار کنی و سرجه آفتابه بکوش باز نهی تا بخار آن بکوش بر آید نیک . معده را **تعاهد** کنی بیاره فیقرا...> (هدایه اخوینی-۲۸۹)

Care, concern, serious attention or consideration.

تفاخات[A] /tafãxãt/ اندامی مانند مثانه و پرباد در شکم ماهی<... و بنجم مانندهء آن **تفاخات** کی بیشت ماهی بود بزرک وسبید جن بنبه بمیان وی باز...> (هدایه اخوینی-۴۱۳)

Fish swim bladder or air bladder. an air-filled organ within the fish body.

تفاوت[A] /tafãvot/ مقابل تواتر ، نبض متفاوت: نبض آهسته

Rarus, infrequent, slow pulsus rarus, slow pulse

تفرق الاتصال[A] / tafareq-ol-eteṣãl / زخم و جراحات و شکستگی ها، جدا شدن، گسیختگی<... شناختن آن حال کورا **تفرق الاتصال** خوانند جن شکستگی استخوان و بیرون آمدن بیوند و شکافتن بوست و جراحت کوشت...> (هدایه اخوینی-۵۶)<... اکر بر کوشت افتد و تازه بود جراحت خوانند و اکر کنانه بود ریش و اکر بر استخوان افتد کسر خوانند و

اکر بر عضلها افتد فسخ خوانند و رض خوانند و اکر بر رباط و عصب افتد بتر خوانند و کر بر مفاصل افتد خلع خوانند و اغشیه و بوست شق خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۹۲)

Disruption, loss continuity, dissociation

تفسیدن[P] / tafsīdan / گرم شدن<... اگرتربت شهرسنگ ناگ بوذ بتابستان **بتفسد** و گرم گردد و بزمستان سرد بود و اکر تربت شهر خوش بود و معتدل مزاج و هواء شهر معتدل بود...> (هدایه اخوینی-۱۵۲)

Heated, the process of becoming warmer, a rising temperature.

تفسره[A] / tafsere / نگاه کردن طبیب بول را تا بمرض پی ببرد. <... و نیز بیساوی مر سرون را تا هیچ کونه جیز یابی که سوزش دارد یا ندارد و او را ببرسی ازین و از نبض و **تفسره**، و آکاه باشی تا بدانی سبب وی بدرست...> (هدایه اخوینی-۵۶۹)

Uroscopy, the diagnosis of diseases by inspection of urine.

تفسیده[P] /tafsīde/ داغ،تفیده <... و اگرسنگهاء **تفسیده** را بد ین دوغ اندر افکند تا سطبر گردد...> (هدایه اخوینی-۵۰)

Heated, made warm or heat

تقشر[A] /taqqašor/ پوسته پوسته شدن <... ویرقان و حصف و خنا زیر و ماشرا و نمله و**تقشر** راسود کند...> (الابینه-۱۳۲)

Flaky, crust

تقطیرالبول[A] /taqṭīr-ol-bol/ قطره‌قطره آمدن ادرار (الابینه)

Dribbling, drops or a thin stream

تقطیربول[A] / taqṭīr-e-bol / بیرون آمدن بول اندک، اندک بارها و بدون اراده، قطره قطره آمدن ادرار<... **تقطیر بول** آن را کویند کی بول بی مراد بیرون آیذ و این دو کونه بود یکی با سوختن و دیکر بی سوختن...> (هدایه اخوینی-۴۹۶)

Dribbling, urine coming in drops or a thin stream. It of then happens during prostate grand enlargement or inflamation in males.

تقعیر[A] /taqʿīr/ تجویفی در ظاهر عضو که چیزی در آن جای گیر دراینجا سطح پشتی استخوان پاشنه <... و این جانب کی بسوء اندورن است کی ورا جانب انسی خوانند مقعر است و بدین **تقعیر** اندر مغاکی دیگرست. ومخرج اوتار از آن مغاکی است...> (هدایه اخوینی-47)

Concave, anatomical compresion

تقویم[A] / taqvīm / راست کردن، راست گردانیدن، جا انداختن شکستگی و یا از جا در رفتن استخ.ان مفصل <... و کر علاج کنی بیرون آمدن بیوند را و شکستن استخوان را بکشیدن بود و راست کردن اعنی مد و **تقویم** وبر افکندن بند موافق با تخته و بی تخته با ضماد و بی ضماد...> (هدایه اخوینی-۲۰۳)

Correction, calibration, the correction of a fracture or luxation.

تکاثف[A] / takāθf / غلیظ و سطبر شدن، ضد لطیف شدن، کثیف شدن <... **تکاثف** مسام جن از حد بگذرد و تا تنفس را راه نماند و حرارت غریزی را

انطفا افتد چنانک اکر کسی سر تنور سخت کند آتش بمیرد...> (هدایه اخوینی-۱۹۴)

Filth, excrement

تکسک[P] /takas-sok/ هسته، دانه هسته مویز، هسته انگور<... مویز پاک کرده از **تکسک** سی درم...> (هدایه اخوینی-۲۲۸)

Seed, grape seed

تکسیر[A] / taksīr / بسیار شکستن <... و این تبها را کما صفت ایشان اندریم نوایب بود و **تکسیر** و بابتدا یازیدن بود و کرانی اندام و نبض سریع کردد...> (هدایه اخوینی-۷۵۶)

Break, some abrupt occurrence that interrupts an ongoing activity

تلازق[A] /talāzoq/ چسبندگی، غلظت <... این داروها به مقدار کرمی تب و **تلازق** او بایذ خوردن... > (هدایه اخوینی-۷۴۳)

Consistency, how thick or smooth a liquid is.

تلزز[A] /talazzoz/ پیوستگی، پیوستن <... چهارم تکا ثف مسام و **تلزز** رکها تا تحلیل نیفتد و دایم از تن ما فضول اخلاط بیالاید ...> (هدایه اخوینی-۶۷۹)

Cojuction, cohesion, continuing

تم[P] /tam/ تیره، غبار آلود، تاریک، پرده ی که در چشم بهم رسد و به عربی غشاوه گویند، تیرگی، غبارآلودگی <... چن کنانه کردد و رکها وی سبطر کردذ و دیدار تاریک کند آن را مردمان عامه **تم** خوانند وسبل خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۷۶) <... سپیدی و **تم** از چشم ببرد...> (الابینه-۳۵)

Gloomy, hazty vision, foggy, dim, hazy, murky, blurred

تمتع[A] /tamattoʿ/ نفع بردن از چیزی به زمان دراز، برخورداری گرفتن،(اقرب الموارد) <... جهد کند تا هیچ کونه حرکتی نکند نه از حرکات نفسی چن خشم و نه از حرکات بدنی چن ریاضت یا شغلی دیکر چن **تمتع** و مانندهء این و...> (هدایه اخوینی- ۱۸۲)

Fruition, enjoy

تمدد[A] /tamaddod/ کشیدن، کشیده شدن، تورم، طرنجیدگی ، فراخ گشتن <... **تمدد** کردن مرعروق دماغ را و نشان وی آن بوذ که بدوربوذ...> (هدایه اخوینی-۲۲۷) <به فراخ و تنجیده رجوع شود.>

Distention, extension, expansion, dilatation, distention

تمریخ [A] / tamrīx / مالیدن و روغن مالی کردن <... **تمریخ** وی نقرس را سود دارد...> (الابینه-۶۲)

Rub on, apply an oil or preparation applied to the skin as a remedy.

تنجیده[P] / tanjīde / ترنجیده در هم کشیده شده، فشرده گردیده، درفاصله کوتاه دو شی قرارگرفتن، درهم فشردن ، پیچیده<... و باز علامت آن امتلا که بحسب القوه بود آن بود کخداوندش را **تنجیده** کیرد و اندامها وی کران کردد و کاهل و یازیدن بر وی افتد و فرژه...> (هدایه اخوینی-۱۸۲)<... و این آماس **تنجیده** بود و چشم را بتنجاند و تمدد کند...> (هدایه اخوینی- ۲۷۰)

Compressed, pressed tightly together.

تنفس بکایی[PA] /tanafos-e-bokāeī/ قطع دم زدن به دلیل درد <... بمیا نه دم زدن وی بگسلد،

باز جهد کند و دم تمام کند، **تنفس بکایی** بدان خواند بقراط، کی کودکان را از بس کرستن بسیار این بیفتد وآن از ضعیفی قوت حجاب ایشان بود...> (هدایه اخوینی-۴۷۲)

Dyspenea, pleuretic pain that stops inspiration

تنک[P] / tonok / رقیق و نازک،کم، باریک، کم اندازه <... و خون **تنک** که/ز حیض آید ببرد...> (الابینه-۲۲۹) <... از عرق **تنک** تر است بمسا مهای تن بیاید...> (الابینه-۳۰۵) <... و اما انک خایکان ضعیف بوند ان بود کی منی نبود و اکر بود **تنک** بود یا فسرده بود یا سوزان...> (هدایه اخوینی-۵۰۶) <... کی ورا **تنک** کرده باشند تا هرج زیروی بنهی بدید آید...> (هدایه اخوینی-) <... چهارم نوع از بلغم بی مزه بود و بقوام **تنک** بود...> (هدایه اخوینی-۳۴)

Thin, dilute, attenuate, scarce, Thin, narrow, watery

تواتر[A] / tavãtor / مقابل تفاوت مانند نبض تواتر،پی درپی، سریع، نبض پر سرعت(هدایه اخوینی-)

Coming at short intervals, frequent, frequent pulse, tachycardia.

توبال[A] / tūbãl / براده مس و نقره <... بکیرد بوره ی سبید که زرکران سبید بوره خوانند با **توبال** مس برابر بکوبد و بسرکا تر کند و بسر اندر دهد...> (هدایه اخوینی-۲۱۴)

Swarf of silver or copper

توته[P] / tūte / گوش پاره ،توته در پلک گاهی در ملتحمه پیدا می شود. <... و چون انجیر نارسیده بر **توته** آلایند بکندش...> (الابینه-۷۸)

Lump, abnormal protuberance or localized enlargement.

تود[P] / tūd / توت، نوعی بیمه، بعضی ضایعات و برجستگی های غیر طبیعی سطح بدن به آن تشبیه شده است. <... اکاه باش که بواسیر بنج کونه بود یکی مانند دانه خرما بود دراز و سخت و دیکر مانده **تود** بود و دراز و نرم و سدیکرماننده کنب خرد دراز و باریک میانه...> (هدایه اخوینی-۴۱۳)

Berry, any of small and pulpy edible fruit.

تیزکردن[P] / tīz-kardan / حاد کردن، برنده کردن، سوزاننده کردن <... هوا کرم مر تنهاء معتدل را لاغر کند و کونه زرد کرداند... و خون را **تیز کند** و هضم طعام ببرد یک بار کی و اجواف را سرد کند...> (هدایه اخوینی-۱۴۴)

Burning, excoriating.

ث

ثاليل[A] / θālīl/ زگيل (هدايه اخوينى-۵۹۹)

Wart, a small hard lump wuich grows on the skin.

ثقب عنبى[A] /θaqab-e-ᶜnabī/ سوراخ عنبيه <... آن كس ها كى ايشان را روزكور خوانند و اين قبل كمى روح باصره بود و صفاء او يا از فراخى **ثقب عنبى**، يا برضد اين بود چنانک بروز نيكو ببيند و بشب كمتر...> (هدايه اخوينى-۱۲۶)

Pupil, circular black area in the center of eye.

ثقل[A] /θeql/ سنگينى، سنگين شدن بيمارى كسى، ضد خفت(هدايه اخوينى-۱۹۸) < به ملاست رجوع شود>

Weigh, heaveness, mass

ثلج[PA] /θalj/ سرما و سردى برف <... سرماى تب غب را نافض كويند و سرماى تب بلغمى را **ثلج** گويند اعنى برف و سرما ربع را كاسره العظام كويند اعنى استخوان شكننده...> (هدايه اخوينى-۷۰۶)

Freeze, extremely cold weather

ثنايا[A] /θanāyā/ دندانهاى پيشين (دو تا از بالا، دو تا از پايين)<... از بهر آن **ثنايا** خوانده اند كى يار بوند مر قواطع را بفعل و ببهلو اين ثنايا چهار دندان ديكرست ...> (هدايه اخوينى-۴۳)

Denti incisive superiori e inferiori. Superior and inferior teeth at the front of the mouth adapted for cutting.

ثواليل[A] /θavālīl/ زگيل-آژخ (هدايه اخوينى-۱۰۸)

Warts, a small hard lump wuich grows on the skin.

ج

جاحظ[A] / jāḥez / بزرگ چشم، آنکه حدقه چشم او بیرون آورده باشد.<... اما آن جشم کمعتدل بود چنان بود کجن ببساوی نه سخت کرم بود ونه سرد و نه خشک و نه مغ افتاده باشد و نه **جاحظ** و دیدار چشم بغایت قوت بود و نکرستن آهسته بود...> (هدایه اخوینی-۱۲۳)

Proptosis, protrusion of eye, Bulging of eye

جانب انسی[p] /jāneb-e-onsī/ سطح داخلی، جانب داخلی(هدایه اخوینی -۴۷)< به جانب وحشی رجوع شود.>

Internal surface, facies articularis, concave part of talus bone.

جانب وحشی[P] /Jāneb-e-vahšī/ سطح خارجی، جانب خارجی <... کعب را این جانب که از بیرون تر است کی ورا **جانب وحشی** خوانند و مقبب است و این جانب کی بسوء اندورن است کی ورا جانب انسی خوانند مقعر است و بدین تعقیر اندر مغاکی دیگرست. و مخرج اوتار از آن مغاکی است...> (هدایه اخوینی-۴۷) <... و یک قسمت بسوی دست جب و این از کتف فرود اید بسوی دست از **جانب وحشی** و این ان رک بود کی ورا قیفال خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۴)

External surface, external surface of talus, trochlear tali

جاورسه /جاورسی/ جاورسیه / گاورسیه[A] /jāvarse /jāvarsī / jāvarsī-ye/ بیماری پوستی بصورت ضایعات برجسته کوچک، <... اینجا متحیر کردذ و ببوسد **جاروسی** آیذ و آکله و اگر بر سطح بیرونین پوست ببوسد از وی نمله آیذ...> (هدایه اخوینی-۴۴۰) <... و اما آن ریشها کی از خون صفرایی بوند جن نمله و **جاورسیه** و نار فارسی کورا جالینوس حمره کویذ اعنی زکال آتش و این ریش که ورا را بلخی کویند...> (هدایه اخوینی-۶۱۴)

Small papules, small solid raised skin lesion with erythematous base.

جبنیت[A] / jobonī-yat / پنیر، جبن: گوهرپنیر <... شیر مرکب بوذ از سه گوهر **جبنیت** و دهنیت و مائیت اعنی کوهر پنیر و روغن و آب...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Special character of milk to changed to cheese.

جذام[A] /jodām/ جذام، بفارسی خوره می‌نامند. <... بجشکان بیشتر بنکوهیده اند مرین هردو را و گفته اند سودا کند و**جذام** آرد...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

Leprosy

جراحت[A] /jarāhat/ زخم تازه، زخم غیرچرکی (هدایه اخوینی-۱۹۲) < به تفرق الاتصال رجوع شود.>

Wound, ulcer, sore

جراده[A] /jarrāde/ تراشه چیزی، آرد<... و کر انصباب کند این علت علامت وی آن بود کی این مایه کی بقی و اسهال آیذ مانند **جراده** و خراطه بوذ و مانند صدید و یشتر لزج بود...> (هدایه اخوینی-۳۸۸)

Grind, pulverized

جراره[A] / jarāre / نوعی کژدم، در کتاب اخوینی در مورد گزیدگی آن و درمان آن بحث شده است.<... زهر **جراره** کرم بوذ و این آن کزدمان بوند که دم کشان برند...> (هدایه اخوینی-۶۳۲)

Black scorpion, a type of venomous scorpion, extremely poisonous scorpion

جرب[A] /jarab / خارش، گال (هدایه اخوینی-۵۹۵)

Itching, an irritating cuta neous sensation that produces a desire to scratch

جرب جامکان[PA] / jarb- jāmekan / (هدایه اخوینی-۲۱۷) آلودگی، کثیف بودن

Itching, mongy (dirty)

جرب فی العین[A] /jarab-e-fel-ᶜeyn/ خارش چشم (هدایه اخوینی-۲۸۵) < به گر رجوع شود.>

Eye irritation, itching

جرب مثانه[A] / jarab-e-maθane/ بیرون آمدن بول با دغدغه و رسوب وی چون سبوس بود. (هدایه اخوینی-)

Irritating sensation in urinary bladder, cystitis

جربو[P] / jarbū / چرب، پیه، روغنی، چربی(هدایه اخوینی - ۶۲۱)

Fat, greasy, oily

جزم[A] /jazm/ بریدن<... کبه حجام برنهد و بمکد تا مقعد باشکونه کردد و بیرون آید و باسور بدید آید و انگاه علاج کند **بجزم** یا بداغ یا بداروی تیز جنانک بژمرده کردد...> (هدایه اخوینی-۴۱۴)

Cutting, excision, surgical removal of a body part

جستن دل[P] /jastan-e-del/ تپش قلب (دانشنامه میساری-)

Palpitation,rapid heart beat, a shaky motion of heart

جسم سفید[P] /jesm-e-sefīd/ تونیکا آلبوژینوا <... حس و حرکت بدین اعصاب بود مر او را کی از عصعص آید بوی و اما صلابت وی از ان **جسم سفید** بود کی ورا اجواف بسیار است که منشاء وی از استخوان زهارست...> (هدایه اخوینی-۹۶)

Tunica albuginea(related tomale sexual organ) corporis covernosi

جشاء[A] / jošā / باد گلو ، آروغ <... بخاصه آن وقت کی کرمی بسیار بوذ و **جشاء** وآروغ دوذغنج بوذ و طلخ و طعام بذکوار نه تواند کواریدن...> (هدایه اخوینی-۱۳۱)

Burp

جشنکی[P] / ješnek-ī / تشنگی <... بیماری بود که آب بسیار آرزو کند و آن را **جشنکی** بدروغ کویند...> (هدایه اخوینی-۲۲۵)

Thirst, drought

جشمه[P] / ješme / چشم <... یکی رودکانی آید نام وی اعور اعنی یک **جشمه** و از بهر آن بدین نام خوانده اند کی ورا کداره نیست جی بهمان دهانه کی کیلوس بوی اندر آید از همان دهانه بیرون آیذ...> (هدایه اخوینی-۸۹)

Eye

جشمه سرزانو[P] /ješme-ye-sar-e-zānū/ استخوان کشک، واژه عروس کش نیز برای آن بکار رفته است.<... بر سر این استخوان یکی استخوانست نام این استخوان منقارالغراب وبپارسی جشمه سرکتف جنانک **جشمه سر زانو** خوانی و بپارسی عروس کش...> (هدایه اخوینی-۴۵)[ضمیمه ۱۲]

Patella bone, a round bone in front of knee joint.

جغرات[P] /joɣrāt/ نوعی ماست، به لغت سمرقندی ماست را گویند.<... مر صفرا را و ترف وی سرد بود و خشک و رحبین وی ضعیف بود و نابکار و فله وی بذگوار بود و **جغرات** بهتر از ماست بود ...> (هدایه اخوینی-۱۶۳)

A type of yoqurt

جفته[P] / jofte / انبر(ابزار) <... خشار طاخک را بکوبی و بآب فرغار کنی و باره ابکینه را بماشه یا به **جفته** زرکران بکیری و بقراع آتش بکیری تا سرخ شود...> (هدایه اخوینی-۴۹۹)

Pliers, pincers with jaws, used for gripping objects.

جکر[P] / jekar / کبد (هدایه اخوینی-۶۳)< به سپر درقه رجوع شود.>

Liver

جلاب[A] / jollāb / شربت قند که با کلاب آمیخته اند.<... فاما **جلاب** نیک بود مر برو سینه را و بیماریهای کرم را که بدین جایها بود و نیک معین است مر بر آوردن نفث را...> (هدایه اخوینی-۱۶۹)

Syrup, a thick liquid containing medicine.

جلید[A] / jalīd / یخ <... جلاب بدهند سرد کرده با آب **جلید** یا آب برف...> (الابینه-۳۷)

Ice, frozen

جناحی الرحم[A] /jenāḥī-ol-raḥem/ لیگامان پهن<... و بآخراین رقبه دو فزونی بود مانده پرکی و را جناحی الرحم خوانند و قرون الرحم خوانند و نیز سبس این قرون الرحم خایکان زنان بوذ...> (هدایه اخوینی-۹۹)

Ligamentum latum uteri, broad ligament, a folded sheet of peritoneum draped over the uterine tube, uterus and ovaries.

جنان[P] / janān / چنان، چون. این واژه پزشکی نیست اما مرتب در کتاب اخوینی تکرار شده از این جهت آورده شده است. (هدایه اخوینی-۱۴)

So, such, like

جنبان[P] / jonbān / جنبنده، متحرک <... منفعت این خلط آن بود کیبوندها را **جنبان** دارد و کر بیشتر گرد آیذ و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن اوجاع المفاصل بلغمی بدید آیذ و اکر بر اعصاب افتد استرخا بدید آید...> (هدایه اخوینی-۳۴)< به بدرامه رجوع شود.>

Movable, not fixed

جوژه[P] / jūže / جوجه (هدایه اخوینی-۲۲۷)

Chiken

جوع البقری[A] /jūᶜ-ol-baqarī/ سوء جذب <... و **جوع البقری** نیز ماننده‌ء این بود که از یک روی بخورد وز دیکر روی شکم فرود آید چنانک کاو را بود کی از یک روی بخورد وز دیکر روی سرکین افکند...> (هدایه اخوینی-۳۷۰)

Malabsorbtion, a disease of small intestine that cannot absorb the digested foods

جوف‌الایمن[A] / jof-ol-yaman / بطن راست <... بدان جوف کی از سوی راست فروذ آید و این جوف را بتازی **جوف‌الایمن** خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۴)

Right ventricle of the heart

جوف[A] / jof / بطن <... مر دل را دو **جوف** است یکی جوف بسوی راست و دیکرجب منبت شرایین ازین جوف بود کی بسوی جب است و ازین جوف منافذست بسوی جوف راست...> (هدایه اخوینی-۸۵)

Ventricle, chamber of the heart

جویجه[P] /jūyje/ قرقره، ماسوره، استخوان قرقره <... نام ان **جویجه** بزفان تازی بکره ونام این افزونی که بدین جویجه اندرافتاده بوذ برکردار نیمه حلقه بوذ بزفان تازی مرفق ومر این استخوان تنک را سوی کف دست یکی افزونی دیکرست نام وی بزفان تازی کوع و براستخوان ساعد نیز یکی فزونی است هم بسوی کف دست نام وی بتازی کرسوع...> (هدایه اخوینی-۴۶)[ضمیمه ۱۱]

Trochlea,a structure resembling a pulley, a pullylike end of the humerus bone.

جویی[P] / jūeī / چرخ، قرقره < به جویجه رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۴۶)

Trochlea

ح

حافظه‌للمرض [A] /hᾰfeza-to-lel-maraz/ نگهدارنده بیماری<... و این آن بوذ که او را **الحافظه للمرض** خوانند جن سوالمزج یا عفونت اخلاط کتا بجای بود بیماری بجای بود...> (هدایه اخوینی-۱۹۳)

Some condition or reason that maintain a specific disease.

حالبان[A] / ḥᾰlebᾰn / دو میزراه <... و مائیه خون بدین مجری آیذ از جکر سوی گردها کی ورا طالعان خوانند وان کردها بدان مجری کبسوی مثانه است اعنی **حالبان**...> (هدایه اخوینی-۹۴)

Ureters, two small tubes that connect the renal pelvis to the bladder.

حب القرع[A] / ḥab-ol-qara[c] / کرم کدو <... اوشق را بدل وسخ آشیان انگبین است... و کرم را اندر شکم بکشد و **حب القراع** را...>(الابینه-۳۵)

A tape worm,tina saginata, a platyhelminths

حبل الذراع[A] /ḥabl-ol-ḍarᾰ[c]/ ورید سفالیک <... و جن بیبوند آرنجه برسند هر دو رگ یکی شوند شاخی از میان هر دو برخیزد و آن شاخ را اکحل خوانند و این قیفال برود تا ساعد دست و براستخوان ساعد کی ورا زند الاعلی خواند برگذرد و آن رگ را **حبل الذراع** خوانند و اما رک باسلیق برود راست بر بشت دست بکدرذ تا آنجا برسد کی انگشت خنصر است و بنصر و میان این هر دو انکشت بدید آید و این رک را اسلیم خوانند.(هدایه اخوینی-۶۵)

Cephalic vein

حثه[A] / ḥaθe / تحریک و تهییج <... حرشف کنگر باشد...و رنگ مردم نیکو کند و اندر باه زیادت کند و بر جماع **حثه** کند و کلی و مثانه و پشت بی قوت را قوت دهد....> (هدایه اخوینی-۱۰۷)<... و برجماع حثه کند...> (الابینه-۱۰۸)

Stimulation, excitement, inritation

حجاب‌الحاجز بنصفین[A]

/ḥejᾰb-ol-ḥᾰjez-e-be-neṣfayn/ دیافراگم <... واین قسم براین برود تا **حجاب الحاجز بنصفین** وبراکنده کرد بدیافرغما و ورا غذا دهند...> (هدایه اخوینی-۶۳)

Diaphragma, a muscular membrane that separate the chest from abdominal cavity.

حجاب الفاصل بالنصفین[A] /ḥejāb-ol-fāṣel-e-belneṣfayn/منظور یافت نشد. <... بدان حجاب حجاب کی سینه را به دو پاره کند کورا **الحجاب الفاصل بنصفین** خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۴)

Exact meaning was not found.

حجام کبه[A] /ḥejām-e-kabe/ شاخ حجامت <... اکر از بینی راست رود محجمه بر جکرنهد و اکر از بینی چپ رود بر جای سبرز نهد **حجام کبه** را بمکد نیک، اکر نه ایستد آب سرد و یخاب بر سر وی ریزد تا سرد شود...> (هدایه اخوینی-۲۹۱)

A suction device

حجامت(۲۴۵)[A] /ḥejāmat/ رگ زنی، خونگیری (هدایه اخوینی -۵۰) < به آزدن رجوع شود.>

Bloodletting, phlebotomy

حدبه الکبد[A] /ḥadabat-ol-kabed/ /برآمدگی کبد ، کوژی کبد(هدایه اخوینی-۶۳)

Lobus hepatis dexter, facies diaphraymatica, convex, round andsuperio-lateral part of right hepatic lobe.

حرارت غریب [A] /ḥarārat-e-γarīb/ در مقابل حرارت غریزی، حرارت غیر طبیعی <... و تنها حیوان بهوای کرم درویش باشند و بحرارت عزیزی و توانکر باشند **بحرارت غریب** و لکن هوا شایسته بود مر خداوندان فالج و تشنج بلغمی را...> (هدایه اخوینی-۱۴۴)

Abnormal heat, alient heat, Innate heat (in contrast to natural heat that excist in our body normaly-a belief in traditional medicine)

حرارت غریزی[A] /ḥarārat-e-γarīzī/ حرارت غریزی (هدایه اخوینی-۱۴۴) < به حرارت غریب رجوع شود.>

Innate heat, natural heat

حرق النار[A] /ḥarq-en-nār/ سوختگی آتش <... مر سوختگی آتش را داروهای آهک سود دارد و مرهم کافوری...> (هدایه اخوینی-۶۱۸)

Burn

حرکات سمج[A] /ḥarakāt-e-semej/ حرکات بد، حرکات مضر، حرکات آسیب رسان <... اکنون بعلاج آبستنان مشغول کردم کویم علاج ایشان آن بود کی از جماع حذر کنند وز **حرکات سمج** حذر کنند وز غذاهاء نامعتدل...> (هدایه اخوینی-۷۸۰)

A harmful body movment, hurtful activity

حرکات نفسی[A] /ḥarakāt-e-nafsī/ هیجان <... و جهد کند تا هیچ کونه حرکتی نکند نه از **حرکات نفسی** جن خشم و نه از حرکات بدنی جن ریاضت یا شغلی دیکر حن تمتع و مانندهء این... > (هدایه اخوینی-۱۸۲)

Excitement

حرکت سعال[A] / ḥarakat-e-soᶜāl / سرفیدن (سرفه کردن) <... این عضلها که برمراق است یاری دهند مر دم زدن را و **حرکت سعال** را و بعضی از حرکات معده را...> (هدایه اخوینی-۹۶)

Coughing, sudden expulsion ofair from the lung.

الحرکه من خارج الی داخل[A]
/al-ḥarakat-men-xᾱrej-e-elᾱ-dᾱxel/حرکت انقباض قلب <... باز حرکت انقباض از کرانه ی دل و کرانه ی شرایین بوذ سوی میانه دل و میانه شرائین و این را **الحرکه من خارج الی داخل** خوانند....>(هدایه اخوینی-۷۸۹)

Contraction, cardiac contraction movement.

الحرکه من داخل الی خارج[A]
/al-ḥarakat-men-dᾱxel-elᾱ-xᾱrej/ حرکت انبساط قلب <... حرکت انبساط از میانه دل بوذ بسوی کرانه ی دل و کرانه شرامیین و این را **الحرکه من داخل الی خارج** خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۸۹)

Expansion

حزاز[A] / ḥazᾱz / شوره سر <... **حزاز** سبوسه سر بوذ و سبب این سبوسه رطوبات غلیظ بود که از مسام بیرون اید و خشک شود مانند سبوس...> (هدایه اخوینی-۲۱۳)

Dandrof

حزمه العروق یا جرمه العروق[A]
/ḥazamat-ol-ʿruq/ جسم غاری، یکی از اجزای تشریحی آلت تناسلی مردانه <...وآن جسم سپید کمانند وتراست و اندر وی جوف بسیارست کباذ بوی اندربوذ وقت انعاظ مرین قضیب را **حزمه العروق** خوانده اند...> (هدایه اخوینی-۹۶)

Corporis covernosi (an anatomic part of penis)

حزیطه[A] / ḥazīṭe / کیسه صفرا، حزیطه: کیسه <... شکل **حزیطه** زهره مانند است مر شکل مثانه را و متقدمان این صناعت مراو را کیس المراره خوانند و مثانه را کیس البول...> (هدایه اخوینی-۹۳)

Gallbadder, a muscular sac attached to the liver that secretes bile and stores it until needed for digestion.

حس بسودن[P] /ḥes-e-besūdan/ لمس کردن <... و پنجم **حس بسودن**... > (هدایه اخوینی-)

Palpare, palpation

حسن الوزن[A] /ḥosn-ol-vazn/ متعادل، طبیعی، نبض طبیعی<... نبض کهلان بنسبت نبض کهلان و نبض پیران بنسبت نبض پیران موزون بود و وزن و **حسن الوزن** کویند...> (هدایه اخوینی-۸۰۲)

Normal weighted pulse (one of the characteristics of pulse noted in Akhwaini's book)

حسو[A] /ḥasū/ غذای رقیق، سوپ <... و **حسوی** او سعال و درد سینه را منفعت دارد...> (الابینه-۴۰)

Soup, liquid d food

حصبه[A] / ḥaṣbe / سرخچه ، سرخک <... کی **حصبه** کند و آبله و ماسرا، انکه آماس صفرائی کویند ومن این همه را یاد کرده ام...> (هدایه اخوینی-۷۰۴) < به آبله رجوع شود>

A general term for skin rash with fever, rash and fever

حصرالبول[A] /ḥasr-ol-bōl/ بند آمدن ادرار (هدایه اخوینی-)

Urinary retention, obstructive uropathy.

حصف[A] / ḥaṣaf / دانه های کوچک سر بند که در بدن ظاهر می شود.<... و درد سینه را منفعت کند و تن را پاک کرداند و رحم و مثانه را و همه بیماری دیرینه را که اندر شش بود و یرقان و **حصف** و خنازیر... را سود کند...> <... درد دندان بنشاند که از سردی بود و سعفه و گر و **حصف** را منفعت کند...> (الابینه-۱۳۴)

Small nodules, small round protuberance on the skin.

حفص[A] / ḥafṣ / جرب <...ترمس گرم وخشک است... و اثر ضرب و سعفه را که اندر سر بود و حفص و جرب را...> (الابینه-۸۱)

Scabies, a contagious skin infection characterized by persistent itching and skin irritation.

حق الورک[A] /ḥaq-ol-varak/ گودی و سوراخی که سراستخوان ران درآن است. <... و آغاز بدید آمدن عرق النسا از حق الورک بوذ همین خون خام و بلغم خام لزج بدین **حق الورک** کرد آید تا بپیوند حق الورک درد سرون آرد...> (هدایه اخوینی-۵۶۹)

Acetabulum, fossa acetabuli, the cup-shaped hollow in the hipbone into which the head of the femur fits

حقد[A] / ḥeqd / کینه در دل گرفتن، کین(هدایه اخوینی-۱۱۱)

Resentment, a feeling of deep and bitter anger.

حقق مالیدن[AP] /ḥaqaq-mālīdan/ نوعی ورزش یا بازی <... و یکی را **حقق مالیدن** خوانند و این ان بود که دستها گاه بشت برزنند و گاه بر سینه ...> (هدایه اخوینی-۷۷۹)

Name of an exercise avtivity.

حقنه کردن[A] / ḥoqne-kardan /اماله کردن، فرو بردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سده ها و بارها بگشاید ، تنقیه <...علاج فصد کردن بود از رگ قیفال یا از رگ بیشانی یا جهد تا از بینی خون کشاید بسیار و باز **حقنه کردن** و شکم آوردن...> (هدایه اخوینی-۲۳۴)

Insertion a remedy in the rectum, suppository.

حکاک کمره[A] / ḥakāk-e-kamare / حکاک (نگین) کمره <... و بانثاوین تمام صورت منی بدیرد و نمام کردد و باز ازانثاوین بسوی قضیب آیذ بیاری کردن **حکاک کمره** قضیب...> (هدایه اخوینی-۹۸)

Prostat gland, a firm muscular chestnut sized gland in male at the neck of the urethra.

حکه [A] /ḥakka/ خارش، مبتلا به خارش(هدایه اخوینی-۵۹۵)

Itching, an uncomfortable feeling an the skin.

حلقه زفرین(زرفین) [A] /ḥalqe-ye-zafrīn/

مفصل فکی <... و زیر این استخوان یک استخوان است بدو باره نام وی لحی الاسفل و بپارسی فک زیرین... این استخوان را باز کشتن است بسوی سرویکی کژی است ورا و ز قحف سریکی سولاخ است جن حلقه و آن کژی فک زیرین بدان حلقه

اندر افتد نام آن **حلقه زفرین** و دو زفرین است یکی سوی راست و یکی سوی جب...> (هدایه اخوینی-۴۳)

Tempo-mandibular joint, a joint between temporal bone of skull and mandibul.

حلقوم[A] / ḥolqūm / گلو <... جن کاواکی دهان بآخر رسید بدو قسم شوذ یکی از بیش کلو ورا بتازی **حلقوم** خوانند...> (هدایه اخوینی-۸۰)

Larynx, laryngis

حلمه[A] /ḥalamme/ سر پستان به فارسی(هدایه اخوینی-)

Nipple, the small projection of female mammals.

حمره[A] /ḥamre/ آماسی است و آن رابه فارسی سرخ باده گویند.<... و اما آن ریشها کی از خون صفرائی بوند جن نمله و جاورسیه و نار فارسی کورا جالینوس **حمره** کویذ اعنی زکال آتش و این ریش که ورا را بلخی کویند...> (هدایه اخوینی-۶۱۴)

Eryspela, a skin disease characterized by large rasied red patches on the face and legs.

حمی بلغمی[A] /ḥommī-ye-balγamī/ نوعی تب (هدایه اخوینی-۷۳۸) <به تب بلغمی رجوع شود.>

Phleqmatic fever (on of the old nomenclature of fevers)

حمی خلط [A] / ḥommī-ye-xelt / تب خلط (هدایه اخوینی-۶۴۶)

Humo fever, fever related to phlegm, phlegm is one of four fluids of body (blood, phlegm, yellow and black bile) formerly thought to determine a person's health.

حمی دائمه[A] / ḥommī-ye-dāeme / تب دائمه <... این تبها کورا فترت نبود اعنی **دائمه** بود آن بود...> (هدایه اخوینی-) < به تب دائمه رجوع شود.>

Constant fever, fever occurring continuously.

حمی دایره[A] /ḥommī-ye-dāyere/تب دایره <... این تب را فترت بود و نوبت بود و دایمه نبود چه **دایره** بود...> (هدایه اخوینی-) < به تب دایره رجوع شود.>

Intermitten fever, fever occurring at irregular intervals.

حمی دق[A] /ḥommī-ye-deqq/ تب دق (هدایه اخوینی-۶۴۵) <به تب دق رجوع شود.>

Hectic fever, fever with incessant or frantic activity, fever typically accompanying tuberculosis with flshed cheeks and hot dry skin.

حمی ربع[A] /ḥommī-ye-rōb^{c}/ تب چهارم، تب هر۴ روز<... این تب را تب چهارم گویند و **تب ربع**...> (هدایه اخوینی-۷۴۴) < به تب ربع رجوع شود.>

Quartan fever, fever with alternate rhythm happening every four days.

حمی ربویه[A] /ḥommī-ye-rabūye/ تب همراه با تنگی نفس <... بخارها کرم بوذ بناحیت دل کرد آیذ و دم زدن را کوتاه کند و آنگاه این تب را **حمی ربویه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۹۱)

Dyspenic fever, fever with dyspenea

حمی سنه[A] /ḥommī-ye-senat/ تب سالانه <... دوتب دیگر بوند یکی را ابیالوس خوانند ودیکر

را لیفوریا و خماسی و سباعی و تساعی و حمی شهر و **حمی سنه** همه از شمار ربع بوند...> (هدایه اخوینی-۷۵۵)

Annual fever, occurring once every year.

حمی شهر[A] / ḥommī-ye-šahr / تب ماهانه (هدایه اخوینی-۷۵۵) < به حمی سنه رجوع شود.>

Monthly fever, occurring once a month.

حمی عفنی[A] /ḥommī-ye-ofonī/ تب عفونی <... و جنس دیکر را نام **حمی عفنی** بود اعنی آن تب که از بوسیدن و کنده کشتن اخلاط آیذ و سبب این تب کرم کشتن رطوبات دل بود...> (هدایه اخوینی-۶۴۵)

Septic fever

حمی وبائیه[A] /ḥommī-ye-vabāīyye/ تب وبائیه <... جن بجوهرخویش کنده کردد بیماریهاء وبائی آرد و موتان آرد و بیشتر بتیرماه افتد این حال وبا و بآخر تابستان...> (هدایه اخوینی-۷۶۱)

Epidemic fever, pestilental fever, a widespread occurrence of an infectous disease in a community at a particular time.

حمی یوم[A] /ḥommī-ye-yovm/تب یکروزه <... و یکی ازین سه جنس نام وی **حمی یوم** بود، و سبب این تب کرم کشتن هواء دل بود بی آنک رطوبات دل و جرم دل کرم کشته بودی ...> (هدایه اخوینی-۶۴۴)

Ephemeral fever, fever that appears during the daytime.

حمیات‌الاورام[A] /ḥommī-yāt-ol-urām/ تب تابعه الاورام، تب ناشی از التهاب

Inflamatory fevers, fever relating or caused by inflammation.

حنک [A] /ḥanak/ دهان،حلق <...و این زوج رابع از دماغ خیزد و از بس زوج ثالث و بروی فروذ آید و **بحنک** و مرین جایها را حس دهذ و حرکت و آن قسم زوج ثالث کی با زوج رابع برآمیزد ...>(هدایه اخوینی-۵۱)

Pharyngeus, pharynx, front part of the neck below the chin and above the collarbone.

حیلت / حیله[A] /ḥīlat / چاره، درمان <... و ما این نیازمودیم و لکن باید تا حذر کند از جیزهائی کسودا انکیزد و حیله آن کند کی کلان کردد و شیر میش سخت موافق بود مرین مردمان را...> (هدایه اخوینی-۵۸۶)

Management,treatment, handling

خ

خاثر[A] / xāθer / ستبر<... و اکنون نضج افتد باز آنک **خاثر** بیایذ و خاثر بماند ان دلیل بود کهنوز نضج آغاز نکردست...> (هدایه اخوینی-۶۹۶)
Thick, bulky, broad

خانی[P] / xānī / حوض آب، چشمه آب (کانی در زبان کردی) <... پس بنمودیم که آب باران بهترین ابهاست و باشد که دستعمالش گرم کنند و باشد که سرد کنند چون از **خانی** برکشند و آنرا ببرف یا بجلید سرد کنند و انرا برریق نباید خورد...>(الابنیه-۳۰۷)
Fountain, spring

خاوی[A] / xāvī / خالی، غیرمسکون، خراب- مقابل ممتلی <... نبض وی معتدل بوذ میان عظیم و صغیر و میان سریع و بطی و میان تواتر و تفاوت و میان ممتلی و **خاوی** و میان صلابت و لین و لکن قوی بود...> (هدایه اخوینی-۱۱۸)
Hollowness, emptiness, futility

خایکان زنان[A] /xāye-kān-e-zanān/ تخمدانها (هدایه اخوینی-۹۹)< به جناحی الرحم وقرون الرحم رجوع شود.>
Ovaries, female reproductive organ that produces ovum

خایه کردن[A] /xāye-kardan/ تخم‌گذاری، تخم گذاردن، تخم نهادن <... و آن حیوان کی ورا کون از منی بود حاجت آیذ او را برحم ماذکان یا **بخایه کردن** و خایه ایذر بجای رحم بود...> (هدایه اخوینی-۱۵)
Oviparous, ovipositor, an animal or bird that laying egg

خاییدن[P] / xāyīdan / جویدن <... استخوان مرغان بریان **بخاید** یا قدیدی کنند بنانخواه و خشک کنند آن قدید را ...> (هدایه اخوینی-)
Chewing, crunching

خبه کشتن[P] /xabe-kaštan/ خفه شدن (هدایه اخوینی-۱۸۱) < به خواب ناک رجوع شود.>
Suffocatation, to choke

خبه[P] / xabe /خفه <... و مزاج این باد سردست و خشک و موافق است مر مزاج دل را از قبل آنک حیوانات منفعت یابند بهوای خنک و **خبه** کردند بهوای کرم ...> (هدایه اخوینی-147)

Suffocate, choked, unable to breath, uncomfortably hot, asphyxia

خدر[A] / xadar / سست گردیدن اندام و بخواب رفتن آن، خواب رفتگی،بی حسی، سستی و خواب رفتن اندام.<... معنی **خدر** خیره کشتن اندامها بود و این دو کونه بود یک کونه از خون و نشان آن بود کی بای و دست بخواب اندر رود و روی سرخ بود...> (هدایه اخوینی-۲۶۴) <... و کسی را که اندامی خدر گرفته دارد...> (الابینه-)

Numbness, anesthesia, lake of sensation

خراجی[A] /xorājī/ آبسه، تجمع عفونی دریک ناحیه <... یک کونه از این کوزی را سبب وی **خراجی** بود که از اندرون شکم بر بشت مازه برآید و آن اوتار مهره های بشت را بکشد... و نشان وی آن بود که تبهای تیز آید...> (هدایه اخوینی-577)

Abscess, localized infection

خراز[A] /xarāz/ سعفه،زرد زخم، زخم وعفونت پوست صورت <... و **خراز** را پاک کند...> (الابینه)

Impetigo, infection of the skin

خراطه[A] /xarrate/ تراشه چیزی <... و کر انصباب کند این علت علامت وی آن بود کی این مایه کی بقی و اسهال آیذ مانند جراده و **خراطه** بوذ و مانند صدید و بیشتر لزج بود...> (هدایه اخوینی-۳۸۸)

Grind, pulverized

خردکان[P] /xordakān/ ریز، کوچک <... آبله بذبنفش بود و **خردکان** بذ بود و حصبه بنفش نیز بد بود و جن بدین آبلها غشی افتد دمادم وخفقان و تب کم نکردد...> (هدایه اخوینی-۷۳۷)

Small, tiny particles

خرزات العنق[A] /xarzāt-ol-onoq/ مهره گردن <... نام این مهرها بتازی خرزات، هفت مهره بر کردن از جملهء این بیست وجهار که ورا **خرزات العنق** خوانند ومعتدل این بود...> (هدایه اخوینی-۴۴)

Vertebrae cervicalis, cervical vertebra.

خرزات القطن[A] /xarzāt-ol-qaṭan/ مهره های کمرگاه <... و بنج مهره مران جای را کبر ایشان استخوان بهلو نیست و این بنج مهره را بتازی **خرزات القطن** خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۴)

Vertebrae lumbalis, lumbar vertebra

خرزه[A] /xarza/ مهره <... آن اندامها را کبرابر خویش یا بذ کرم دارد و باز از همین **خرزه** کی به آخرقطن است یکی قسم بیاید و بدو قسم شود...> (هدایه اخوینی-۷۰)

Vertebral bones

خرش[P] / xarš / خرشا، سرشیر<... و **خرش** دیرگوار بود و سدر اندر جگر آورد...> (الابینه-۲۸۳)

Fat layer that covers the milk's surface.

خره ی[P] / xarreye / گل تیره، لجن ، (این کلمه هنوز در زبان کردی استفاده می شود).<... و اما آب عفن چون آب بیشه بود، یا آب ایستاده یا آبی که **خره ی** سیاه لژن ایستاده بود...> (الابینه-۳۰۱)

Mud, dirt, sludge

خستن[P] / xastan / مجروح ساختن، خراشیدن، زخمی کردن <... و علامت وی ان بود کی با تب تیز محرقه بود و هذیان و اختلاط عقل بود و درذ و **خستن** اندر مثانه و این آماس ببسودن بدید بود و

علاج وی رگ زدن بود...> (هدایه اخوینی-۴۹۵) <... و بود که مغاکی کرفته بود انجا کسبید کشته بود و کویند سوزن اندر باید **خستن** و من کویم بدین بدید نیایذ...> (هدایه اخوینی-۵۹۴)

Scrub, scratch, injured, hurt

فسرد[P] / fesurd / غذایی از گوشت بزغاله <... بسرکا ترش کرده بکار داری و **فسرد** بزغاله و گوساله...> (هدایه اخوینی-۷۶۲)

A type of food made by goat's meat.

خشم[P] /xašam/ عدم درک بو<... و نیز بیماری بوذ کی بوی و کند نه داند و این را **خشم** گویند....> (هدایه اخوینی-۲۹۴)

Anosmia, relating to an impairment or loss of the sense of smell.

خشنده گاه[P] /xošand-e-kăh/ کشاله ران <... و مثانه و زهار و **خشندگاه** وخایه او را بروغن کرم کرده ...> (هدایه اخوینی-۴۱۱) <... و دیکر **بخشندگاه** جند بادامی بدید ایذ...> (هدایه اخوینی-۵۵۱)

Groin, the junction of the inner part of the thigh with the trunk together.

خشنسار[P] / xašensăr / نوعی مرغابی بزرگ تیره رنگ باشد و ترکان قشقلدان می گویند.<... و جن دایم بود بکار دارد بنادق البزورمراهم کی بزهارش برنهد آنک از روغن بنفش کرده بوند و موم مصفا وبیه مرغان آبی جن بط و **خشنسار** و آنج بدین ماند تا صواب آیذ...> (هدایه اخوینی-۵۰۱)

A type of duck, a web footed swimming bird.

خصا[A] / xașă / بیضه ها <... جنانک **خصا** این کس خشک بود...> (هدایه اخوینی-)

Testicles, male reproductive glans.

خصر[A] /xoșr/ گرفتگی،سرما زدگی، یخ زدگی، تالم بدن ناشی از سرما <... و آبش **خصر** را ساکن کند و آماسی که بر اطراف بود از سردی...> (الابینه -۱۹۹)

Frostbite, inflammatory effect of extreme cold on skin.

خصیان[A] /xosyăn/ مردی که قدرت باروری ندارد.<... روغن بابونه کرم کند و بر سر نهد و این معالجتی بود نیک موافق مر کودکان را وخادمان را و**خصیان** را و زنان را و سبید بوستان را...> (هدایه اخوینی-۲۲۴)

Eunuchs, a man who is incapable of reproduction.

خضاب[P] /xazăb/ آنچه که موی سر وصورت یا پوست بدن را بدان رنگ کنند.مانند وسمه، خنا، گلگونه <... وگر خواهی که رنگ تن پذیرد **خضابش** کن بیک ش رنگ گیرد...> (دانشنامه میساری -۱۸۷)

A dark red natural pigment, a natural colouring matter of plant origin.

خفث[A] /xaffaθ/ سبکی و صافی و نرمی(هدایه اخوینی-۱۹۸)< به ملاست رجوع شود.>

Light, sleek, smooth

خفقان[P] / xafaqăn / تپش دل،تنگی نفس<... **خفقان** را که از سردی خاسته بود نیک باشد و ترس ببرد و دلتنگی که از سودا بود...> (الابینه-۵۰)<... و **خفقان** را ساکت گرداند که از گرمی بود...> (الابینه-۹)

Palpitation, dyspenia

خلع[A] / xalᶜ / از جای در رفتگی اندام (هدایه اخوینی-۱۹۲) < به تفرق الاتصال رجوع شود.>

Dislocation , the state of being dislocated

خلفه[A] / xelfe / اسهال <... و **خلفه** و درد جگر را که از گری خیزد نیک باشد...> (الابینه--۲۲۰)

Diarrhea

خلوقی رنگ[P] / xalvagī / سرخ تیره<... خبه سرخ باشد **خلوقی رنگ** ...> (الابینه-۱۳۷)

Maroon colour, dark red colour.

خلیذن[P] /xalīḏan/ فرو رفتن ، به بدن فرو رفتن <... تبهای صفرایی بسیار کرذذ و بیش از تب فرژه بوذ مانند **خلیذن** سوزن و خواب اندکی شوذ و دهان خشک شود...> (هدایه اخوینی-۱۸۵)<... و این لرزه از بشت اندر آیذ و بلرزاند نیک، و همه تن جنبان کردد کوئی سوزن اندر**خلیدی** بدان کونه کی اندر ان وقت بود که دست و بای خفته بود...> (هدایه اخوینی-۷۰۴)

Sting, prickly, very irritable

خمره / خنبره[P] / xomre / xanbre / احتمالاً نوعی ظرف یا فنجان برای حجامت می باشد.<... و اکر کار **خمره** کند با آتش خوب آیذ و حقنه کند آنک بادها را بشکنند...> (هدایه اخوینی-۴۳۱)

Succing cup

خمل[A] / xamal / پرز دار، مخملی، ریشه (هدایه اخوینی-۱۹۱) < به نغز و غژب انگور رجوع شود.>

Pile, ciliated, containing hair like processe, velvety

خنازیر[P] /xanāzīr/ آماس غده ای <... **خنازیر** بپارسی خوکان بوند و این خنازیر مردم را بسه جای برآید یا بگردن و سبب وی فضول مغز بود یا بزیربغل دست ...> (هدایه اخوینی-۶۰۷)<... چون با مژه و انگبین زیر بر گیرند و **خنازیر** را بگشاید...> (الابینه-۸۱)

Lymphadenopathy

خناق[A] /xonāq/ خفگی و گرفتگی کلو<... نزلهای تر کرم بسیار شوذ ودرد جشم وحالی ماننده‌ء **خناق** و خیرخیر از بینی ودهان وبآروگ خون آیذ...> (هدایه اخوینی-۱۸۴)

Suffocation, asphyxiation, croup, asphyxia

خناق الرحم[A] /xonāq-or-raḥem/ هیستری، از توصیفی که برای خناق الرحم شده کاملاً با هیستری تطابق دارد .چون بیشتر در زنان دیده می شده تصور بر این بوده که ناشی از بخاراتی است که از رحم بر می خیزد و سبب حالت خفگی یا همان خناق می شود.<... زنان را یکی بیماری آید کی خبه کردند و دمشان کوتاه شود و از سخن کفتن بماند...> (هدایه اخوینی--۵۴۰)

Hysteria, panic attack

خنب / خنبه[P] /xanb / xanbe/ ترشح غلیظ از چشم، براساس متن به معنی اشک ریزش میتواند باشد.آب گرفتن چشم، ترشحات چشم <... بجشم اندر جکاند تا آن وقت که چشم **خنب** کیرد و انکار بزرور سپید علاج کند...> (هدایه اخوینی-۲۷۱)<... و آب بسیار رود و**خنب** بسیار کیرد و سطبر بود و

چشم بیک دیکر بردفسد...> (هدایه اخوینی-۲۷۲) <... و معنی سلاق آن بود که چشم سرخ شود و بسها بیاماسد و مژه برود و چشمها **خنبه** کیرد...> (هدایه اخوینی-۲۷۸)

Tick secretion of eye that crusts in the corners, discharge, exudation

خنبره[P] /xanbare/ خم کوچک، کوزه کوچک <... جنانک قدح را بدوخ افروخته اندر کند و بنهد و کار **خنبره** خوانند نیز و اکر کبه حجام بر نهد و بمکد و نیازند نیز بشاید...> (هدایه اخوینی-۴۷۵)

Pot, a vessel that is roung and deep and has hanles.

خنبه[P] /xanbe/ براساس متن که التهاب چشم را توضیح میدهد به معنی ترشحات غلیظ چشم میتواند باشد. (هدایه اخوینی-) < به خنب رجوع شود.>

Eye exudation, tick secretion

خنبها[P] /xonb-hā/ خنب: ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن می کنند. سبو ها <... که سبوهایی نو ارند و **خنبها**...> (هدایه اخوینی-)

Vessel, containner

خواب ناک[P] / xāb-nāk/ خواب آلوده <... این کس را و این حال را اعیا تمددی خوانند و علامت این حال آن بود که این کس کاهل کردد و **خواب ناک** و جن خبه کشتن باین کس بدید آید...> (هدایه اخوینی-۱۸۱)

Drowsy, sleepy

خوار کاری[P] /xār-kārī/ مسامحه،سهل‌انگاری، ول انگاری<... کاهلی و **خوار کاری** نکند چه این تب بقاوسوس باز گردد ...> (هدایه اخوینی-)<... و این علت صعب بود و باهن علاج باید کردن و بیرون آوردن و نکر تا **خوار کاری** نکنی بدین جای...> (هدایه اخوینی-۵۰۰)

Negligence, inconsideration, lacking concern

خوار گرداندن[P] / xār-gardāndan / آسان، راحت در مقابل دشخوار به معنی سخت <... و نفخ شکم را سود دارد، زادن **خوار گرداند**...> (الابینه-۱۸۷)

Easeful, restful, comfortable

خوانیق[A] / xavānīq / جمع خناق، نوعی درد و ورم گلو، <... مثلاً جن سرسام که آماس کند زیر گوش و **بخوانیق** آماس کند بکردن و بود که دستها و بایها بیاماسد و سیاه شود...> (هدایه اخوینی-۷۲۰)

Pharyngitis

خوذه[A] / xūḏe / خود، کلاه خود، طاق،توصیف سردردی که در آن از همه سریک باره درد خیزد. (هدایه اخوینی-۲۳۱)

Headache

خور[P] / xor / خورشید، (خورهنوز در کردی به معنی خورشید است.) (الابینه-۵۰)

Sun

خوره کرفتن[P] / xore-kereftan / پوسیدگی و زنگ زدن؛ خوردگی <... باز اگر قی خون آید .....یا از قبل بریدن و کسستن رکی بود یا از قبل سوختن و **خوره کرفتن** چیزی از اعضا احشا...> (هدایه اخوینی-)

Rotten, decaying, suffering from decay.

خوره(آکله:عربی)[A] /xore/ زخم خورنده <... بوذ کی آب دویدن با سوختن بوذ و حالی مانند **خوره** و علاج وی مانند علاج سلاق بوذ...> (هدایه اخوینی-۲۷۷)

Corrosive ulcer

خوششا[P] /xošašā/ استخوان پس گوش، استخوان ماستوئید، <... و دو استخوان بود از زیر قحف سبس کوش نام ایشان خوششا و دو استخوان زیر قحف نام ایشان حجاج خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۳) [ضمیمه ۱۳]

Mastoid bone

خوک[P] /xūk/ خنازیر، به معنی خوک است و در اینجا به معنی تورم غدد لنفاوی گردن و زخم شدن آنها که غالباً ناشی از میکروب سل می باشدو همان لنف ادنیت سلی می باشدآورده شده. (هدایه اخوینی-۵۶)< به ناسور رجوع شود.>

Scrofula, primary tuberculosis with cervical lymph nod enlargement and abcess formation

خوی / خی[A] / xūy / xī / عرق کردن، عرق بدن <... و بود کی اندر آن حال بمیرند و جون بهوش خواهند آمدن **خوی** آیدشان از خشندگاه و از زهار...) (هدایه اخوینی-۵۴۲)<... و **خوی** بسیار آرد و نیزآب تاختن و حیض فراوان گرداند ...> (الابینه-۲۶)

Sweat, salty fluid secreted by sweat glands.

خوی آوردن[A] / xūy-āvardan / عرق کردن <... و علاج وی شراب ناخوردن و بکرمابه **خوی آوردن** بود ...> (هدایه اخوینی -۲۶۵)

Sweating

خیاشم[A] / xeyāšām / جمع خیشوم: بیخ بینی، اندرون بینی،مخاط بینی<... و چشم را کوژ و گلو و **خیاشم** و گوش را بد است...> (الابینه-۱۵۶)

Nose, nasal mucosa

خیرخیر[A] / xīr-xīr / احتمالاً همان خرخر باشد. <... اکنون اکر خون بفزاید رکها بر کردد ودرد سر خیزد... و در چشم و حالی مانند خناق و **خیرخیر** از بینی ودهان و بآروک خون اید...> (هدایه اخوینی-۱۸۴)

Snoring

خیره[P] / xīre / عاجز، ناتوان، فلج <... تا کرمان **خیره** کردند و بمیرد و فرو آیند...> (هدایه اخوینی-)

Paralyses, loss of movement

خیره کشتن[P] /xīre-kaštan/ سست گردیدن و بخواب رفتن (هدایهاخوینی-۲۶۴) < به خدر رجوع شود.>

Flaccid,weakness numbness, Paralysis

خیزران[P] / xeyzarān / خیزران، نی، در اینجا خواسته است عصب بینائی را که توخالی می باشد به خیزران تشبیه کند. <... و صورت اعصاب بدیدار جسمی مانند است مر **خیزران** را و خیزران جسمی بود دراز و صلب... و باز آن عصب کی از دماغ بسوی چشم آیذ کی ورا عصب مجوف خوانند...> (هدایه اخوینی-۵۰)

Bamboo, a tall plant with hard hollow stems

خیش[P] /xīš/ نوعی پارچه و بافته از کتان(پارچه ای از پشم و پنبه با هم بافته شده)<... و آن جایگاه تا سرخ شوذ یا بدستار **خیش** یا برکوی درشت و آنگاه آن جایگاه را طلی کند...>(هدایه اخوینی -۲۰۹)

A type of cotton textile used for bandage

خیو[A] / xīv / آب دهان، بزاق، تف <... و این کس را دایم از مغز تری فرود آیذ و دهانش دایم بر **خیو** بود...> (هدایه اخوینی-۲۵۰)

Saliva

د

داء[A] /dā^{c}/ بیماری، علت، مرض، بیمار گردیدن
Sickness, malady

داء الثعلب[A] /dāc-ol-θa^{c}lab/ نوعی از بیماری که موی بریزاند و درعرف به آن خوره گویند.<... این بیماری را **داءالثعلب** از بهر آن خوانند که روباهان را بسیار افتد. این بیماری کموی ایشان بریزد و بوست برهنه کردد ...> (هدایه اخوینی-۲۰۵)
Alopecia, loss of hair (especially on the head) or loss of woll or feathers.

داالحیه[A] /dā^{c}-ol-ḥiye/ ریزش تمام موهای سر و صورت <... پوست و مو همه تن با آن بریزد و پوست ریختن ماران را بسیار افتد وداء الثعلب برسر و افرو و ریش بود و **داالحیه** بر پوست همه تن...> (هدایه اخوینی-۲۰۵)<... مرضی است که موی سر بریزاند وپس از آن پوست سر نیز چون پوست مار بیفتد...> (الابینه-۱۷۶)
Alopecia,totalis

داءالفیل[A] / dā^{c}-ol-fīl / بیماری پا فیلی، بیماری که در آن هر دو پا به شدت تورم می‌کند. <... و مر بایان را یکی بیماری بوذ دیکر که یک بای یا هر دو بای جندانی بیاماسد کبای بیل ماننده کردد...> (هدایه اخوینی-۵۷۹)
Lower extrimities edema. anasarca

داحس/ داحوس/ داخس[A]
/dāḥes/dāḥūs/dāxes/ ورم دردناک اطراف ناخن، به فارسی کژدمه یا کژدمک گویند.<... این علت را ناخن خوارج گویند و این آماس بود بین ناخن و با درد بسیار بود...> (هدایه اخوینی-۶۱۹) <... **داحس** را چون بماورد بر او طلا کنند...> (الابینه-۱۱۲)<... و بر **داخس** نهی سود کند...> (الابینه-۱۹۳)
Paronychia, periungual infection

دار[P] /dār/ درخت، (هنوزدر کردی به درخت, دار گفته میشود)<... میوه **دار** مازوست...> (الابینه)
Tree, a woody perennial planttypically with a single stem or trunk.

داسکاله[P] /dāskāle/ نوعی تیغ جراحی <... و از همه بهتر آن بوذ کی ببرندش بآلتی کی ورا **داسکاله** خوانند و نکاه دارند تا خون بسیار نرود...> (هدایه اخوینی-۳۰۶)

A type of surgixal blade.

دانکوها[A] /dãnkū-hã/ دانه، حبه، حبوبات، هسته <... فاما آن شرابها که از **دانکوها** کنند ترکان از کندم یکی شراب کنند نام آن شراب بکنی اعنی ملکی نیک قوت دارد و نشاط آرذ ...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

Small round or oval objects produced by plants, plant seeds

دیابیطس[G] /dīyãbīṭs/ پر ادراری (هدایه اخوینی-۴۷۹) <به برمیز رجوع شود.>

Polyuria

دبر[A] /dobor/ مقعد <... و کرانه این روده **دبر** بود...> (هدایه اخوینی-)

Anus, the opening at the end of the alimentary canal.

دبس[P] / dabs /شیرینی، میوه <... تمرالهندی را طبع چون الوی تر است لیکن لطیف تر است و او سرد و خشک است اندر درجه دوم و اند او لیف است و استخوان و **دبس**...> (الابینه-۷۹)

Edible part of a fruit that tastes sweet

دبور[P] /dabūr/ بادی که از مابین مغرب و جنوب وزد.<... جهارم باذ **دبور** و این باذ از ناحیت مغرب آیذ و این باد معتدل بوذ و لکن محمود نبود ...> (هدایه اخوینی-۱۴۸)

Probably it is an old name for a local wind in north east persia (blowing from the west toward the east)

دبیله[A] / dabīle / ورمی که چرک در آن جمع شود، کفکیرگ <...**دبیله ی** که اندر شکم بود ببرد...> (الابینه-۱۳۲)

Carbuncle, a severe abscess or multiple boil in the skin.

دراز آهنگ[P] /derãz-ãhang/ /طولانی، دراز مدت <... اما مالیدن چون **دراز آهنگ** بود تحلیل کند...> (هدایه اخوینی-162)

Extended, lengthy, continued for a long time.

درازی تن[P] /derãz-ī-ye-tan/ طولی

Longitudinal, relating to longitude.

درخت نشک[P] / deraxt-e-našk / درخت کاج <... یک کف چوب **درخت نشک** کی تاژ کویند و دو دانه سیر بجوشاند با سرکا و آن سرکا را کرم بدهان اندر بدارد...> (هدایه اخوینی-۲۹۸)

Pine tree

درد[P] /dord/ تفاله <... **دردی** خون به خویشتن کشید...> (هدایه اخوینی -۹۲)

Sludge, a soft wet substance

درز اکلیلی[P] /darz-e-aklīlī/ درز کرونال جمجمه <... و سبس سر میان این درز یکی استخوان است نام وی فاس خوانند بتازی و بپارسی جکوزه و بیش سر بر **درز اکلیلی** یکی استخوانست نام وی بتازی عظام الخد...> (هدایه اخوینی-۴۲)[ضمیمه ۱۴]

Coronal suture of the skull, the suture between frontal bone and parietal bones.

درز سفودی[P] / darz-e-sofūdī / درز ساجیتال جمجمه <... و بر میانه قحف بدرازای سر از بیش سر تا سبس سر بدوباره است و میان ایشان درزست نام ان **درزسفودی** است و سفود بابزن بود...> (هدایه اخوینی-۴۲)[ضمیمه ۱۴]

Sagittal suture of the skull.

درز قسری[P] /darz-e-qasrī/ درز تمپورال جمجمه، شکاف بین استخوان گیجگاهی و استخوان پارتیال <...میان قحف و میان استخوانها ناجار درزها بود و این دو استخوان را **قسری** خوانند بتازی و آن درزها را دروزالقسری خوانند و بر میانه قحف بدرازای سر از بیش سر تا سبس سر بدوباره است و میان ایشان درزست نام ان درزسفودی است و سفود بابزن بود و سبس سر میان این درز یکی استخوان است نام وی فاس خوانند بتازی و بپارسی جکوزه و بیش سر بر درز اکلیلی یکی استخوان ست نام وی بتازی عظام الخد و بپارسی استخوانهاء رخ و زیر این دو استخوان یک باره استخوانست نام وی لحی الاعلی و به فارسی فک برین...> (هدایه اخوینی-۴۲) [ضمیمه ۱۴]

Suture between temporal bone and parietal bones of the skull.

درز لامی[P] /darz-e-lāmī/ درز لامبدای جمجمه [ضمیمه ۱۴]

Lambda suture of the skull, the suture between parietal bone and occiputal bone of the skull.

درم درم[A] /daram daram/ آرام آرام <... این ریختن دکرکونه بود و ریختن داءالثعلب دیکر،آن داء الثعب **درم درم** موی برهنه کردد باز این ریختن موی همه موی اندک اندک بریزد ...> (هدایه اخوینی-۲۱۰)

Slowly slowly, gradually, proceeding in small stages.

درن[P] /daran/ جربوش: چربی <... و اگر جراحتی آید از بیرون جاره نیست که بدان جراحت این هر دو فضله کرد اید اعنی تری و جربوش کی ورا **درن** خوانند ...> (هدایه اخوینی-۶۲۱)

Greasy,oily

دره[P] /dare/ شکمبه حیوانات <... معده را از روی اندرون پرزهاست جن پرزدستار مخمل یا چنانکه **دره** گوسپند را بود...>(هدایه اخوینی-)< به اضراس المعده رجوع شود.>

Stomach, a pear-shaped enlargement of the alimentary canal linking the oesophogus to the small intestine.

دستارک باختن[P] /dastārak-bāxtan/ نوعی ورزش یا بازی <... مردمان بیشین بازیها نهادند بدین باب اندر از بهر سودمندی و قوی کشتن جن کنده جستن و سکندر زدن و مام خشت باختن و **دستارک باختن** و دویدن یار با یار تا کدام بیش کذرد...> (هدایه اخوینی-۷۷۹)

A activity that has been described in Akhwaini's book.

دسم[A] / dasm/ چرب،چربو، چربی<... آن براز که بیش آیذ از آن مقدار کخورده بود دلیل بوذ بر لاغر شدن و کداختن و کر با الوان کوناکون بود دلیل بر انصاب اخلاط کوناکون یا بر ذوبانات جکر و آنچ از براز **دسم** بوذ اعنی جرب و لزج دلیل دق بود...> (هدایه اخوینی-۷۰۰) <... بدو جبنی غالب است و جوهر دسم...> (الابینه-۲۸۱)

Oily, greasy

دسومت[A] /dosūmat/ چربی ، چرب بودن<... فاما شیر اشتر اسهال کند و خداوندان استقسا را شایسته

بود و غذا کند جی ترش کونه کرذ و نه جنبیت بود اندرو و نه **دسومت**...> (هدایه اخوینی-۱۶۴)

Oily, fatty, buttery

دشبذ[P] /dašbod/ ندول، برجستگی پوستی <... و بردفساند برآن آماس صلب کی و را **دشبذ** خوانند...> (هدایه اخوینی-۵۹۰)

Node, nodule, a small rounded lump

دشوار رو[P] /došvār-rū/ بیماری دیر علاج <... اگر این کسی سخت بوست بوذ و بیماری محکم کشته بوذ و **دشوار رو** بوذ برین مرهم بفزایی هم جند جهار یک این مرهم...> (هدایه اخوینی-۲۱۰)

Difficult to erradicate, defiant, challenging

دغدغه[P] /daγ-daγe/ خارش کردن، غلغلک کردن<... بوذکی کی از اندر آمدن جانوری بوذ بکوش و نشان و بی آن بوذ کی بجنبند و **دغدغه** کند...> (هدایه اخوینی-۲۸۷)

Itching,an irritating cutaneous sensation that produce a desire to scratch, tingling

دفانه[A] /dafāne/ بخار،گرما <... آب بر وی ریزی از آن سنک **دفانه** برآیذ و کرمی جندانک خایه بر آنجا بشایذ بختن و سبب همین تنکی مسام بود...> (هدایه اخوینی -۶۶۱)

Heat, steam

دفسیده[P] /dafsīde/ چسبیده <... میان کوع و کرسوع هشت باره استخوانست یک بدیکر**دفسیده** نام ایشان بتازی عظام الرسغ و...> (هدایه اخوینی -۴۶)

Attached, fixed, joined, connected by a link.

دق[A] / deqq / تب همراه با نزاری و لاغری شدید <... و از همه شیرها وی موافق تر بود مر خداوندان **دق** را جن دق ساده بود و باتبی دیکر نبود...> (هدایه اخوینی-۱۶۴)

Emaciation, excessive leanness, hectic fever, fever with emaciation

دل[P] /del/ قلب <... **دل** را اندرین یکی استخوان است نرم جن غضروف کی قاعدهء همه دل آن استخوانست و خداوندان تشریح آنرا قاعده دل خوانند ...> (هدایه اخوینی-۸۵)

Heart, a hollow muscular organ that pumps the blood throught the circulatory system, by a rythmic contraction and dilation.

دمادم[A] / damā-dam / پشت سرهم، به دنبال هم <... باز سرکا و روغن کل بر سر نهد بسیار و اکر با این روغن کل اندکی مرزنکوش بود...> (هدایه اخوینی-۲۳۸)

Successive, in regular succession without gaps, happening at a time subsequent to a reference time.

دماغ[A] / demāγ / مغز(هدایه اخوینی-۳۴)

Encephalon, brain

دمل[A] / domal / جوش چرکی، ریش<... و بود کی این آماس جن **دملی** بود یا جن تبشی که انجا بردمیده بود این را بباید بزانیدن و نشان این آن بود کبا وی تب صعب بود...> (هدایه اخوینی-۲۸۵)<... این خراج **دمل** با شکونه را خوانند و هرکاه کی مایه بسیار بوذ طبیعت اندام ضعیف بوذ و دمل سر نتواند کردن...> (هدایه اخوینی-۶۱۳)

Carbuncle, pustule, boil, fruncle, lesion

دمه[P] / dame / تنگی نفس <... شوشه او با ک بود از بلغم و **دمه** نه افتدش از حرکت بسیار و ایمن بود از دمه و سل و از هوای خشک و گرد خاک او را بسیارمضرت بود...> (هدایه اخوینی -۱۲۸)

Dyspenea, shortness of breath

دندانهای خائیدن[P] /dandān-hā-ye-xāeīdan/ ضراس، طواحن، دندانهای آسیا <... بنج از سوی راست و بنج از سوی جب نام این دندان بتازی اضراس وطواحن خوانندش نیز و بپارسی **دندانهای خائیدن**...> (هدایه اخوینی-۴۳)

Dens molaris and dens paramolaris, molars.

دهانها[P] / dahān-hā / دهانه <... ومران جوف را که بسوی راستست دو دهانه است و بدین **دهانها** برده هاست یکی دهانه آنست کی خون از جکر برکهاء ناجهنده بدل آیذ...> (هدایه اخوینی-۸۵)

Orifice, hole

دهنیت[A] /dohonīyat/ چربی، روغن<... بدانک شیر مرکب بود از سه گوهر از جبنیت و **دهنیت** و مابیت اعنی گوهر بنیر و روغن و آب...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Oil, fat, grease

دوار[A] /davvār/ گردیدن سر، گیجی، سرگیجه <... کابوس جن دایم کردد اعنی سکاجه و سدر و **دوار** جن بسیار کردد از علامات صرع بود بشتاب و علاج صرع کن...> (هدایه اخوینی-۷۸۱)

Dizziness, vertigo

دواره[A] /davvāre/ پر ادراری (هدایه اخوینی - ۴۷۹) <به برمیز رجوع شود.>

Polyuria, production of large volume of urine.

دوالی[A] / davālī / واریس <... این **دوالی** آن رکها بوذ کی برپایان حمالان و بیکان بدیذ آیذ آن رکی سطبر بر بیجیده بوند یک با دیکر و علاج وی خون بر کرفتن بود از باسلیق...> (هدایه اخوینی -۵۷۸)

Varicose veins

دوخ[P] / dūx / کنف،پوشال <... جناحک قدح را **بدوخ** افروخته اندر کند و بنهند و کار خنبره خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۱۴)

Hemp, straw

دود[P] /dūd/ کرم <... **دود** و حب القرع را ببرد...> (الابینه) <... آن وقت کی کرمی بسیار بود و جشا و آروغ **دود** غنج بود و طلخ...> (الابینه)

Worms, any of numerous small elongated soft-bodied animals, parasits of the intestine or other internal organs.

دوذ غنج[A] /dūḍ-e-γenj/ باد معده <... جیزهاء جرب وشیرین مضرت رسذش بخاصه آن وقت کی کرمی بسیار بود و جشا و آروغ **دوذ غنج** بود و طلخ و طعام بذکوار به تواند کواریذن...> (هدایه اخوینی-۱۳۱)

Fart, a reflex that expels intestinal gas through the anus.

دوراندر[P] /dūr-andar/ عمیق <... و ناسور را سود کند که **دوراندر** بود...> (الابینه-۲۲۸)

Depth, profound part, having great spatial peneteration downward or inward.

دوسنطار/دوسنطاریا [G] /dūsenṭār / dūsenṭārī-yā/ دیسانتری، اسهال خونی <... که اصحاب ذرب را و **دوسنطاریا** را و دق را منفعت کند...> (الابینه-)<... و اسهال **دوسنطاریای** معایی را سود دارد ...> (الابینه-۱۱)

Dysenteria, dysentery, severe diarrhea with blood.

دیافراغما [G] /dīyāfrāγmā/ دیافراگم، حجاب حاجز<... هشتم شوشه ونوهم دل و دهم حجاب **دیافراغما** و یازدهم الحجاب الفاصل بنصفین...> (هدایه اخوینی-۳۷)< به حجاب حاجز رجوع شود.>

Diaphragm, a dome-shaped muscular partitio seperating the thorox from the abdomen.

دیاقوزا [G] / dīyāqūzā / شربت خشخاش <... و نشان نزله کرم ان بود که هرج فرود آید بنزله سوزان بود و زرد و علاج وی **دیاقوزا** بود اعنی شراب خشخاش...> (هدایه اخوینی-۲۶۸)

Syrup of the poppy seed

دیدار[P] /dīdār/ نمایان، آشکار، بینائی <... جلا کند وپاک گرداند بی تجفیفی که **دیدار** بود......> (الابینه-۲۲۱) <... و اکر کهن بود و **دیدار** باز داشته بود علاج وی قدح است...> (هدایه اخوینی-۲۸۲)

Vision, the ability to see.

دَیدان البَطن[A] /daīdān-ol-baṭn/ کرم و انگل درون روده ها

Worm, intestinal or other internal parasites.

دیده جشم[P] /dīde-ye-jašm/ مردمک چشم (هدایه اخوینی-۲۸۴) < به انتشارجشم رجوع شود.>

Pupil, circular openning in the center or the eye.

دیرگوارنده[P] /dīr-govārande/ دیر هضم <... و جرمش **دیرگوارنده** است...> (الابینه-۱۲)

Difficult to digest

دیررونده [P] /dīr-ravande/ پایا <... و باز دیکر باره بسرعلاج باز باید کشتن جه این بیماری **دیررونده** است و دشوار ...> (هدایه اخوینی-۲۴۶)

Long lasting, indolent

دیوجه[P] / dīvje / زالو<... بآب تر کند و بر وی اندر مالذ و بجای ماند زمانی نیک تا بمکد روی را و آن سرخی کم شود باز بآب کرم بشود و باز **دیوجه** را برفکند بروی و از شراب حذر کند...> (هدایه اخوینی-۵۸۲)

Leach, bloodsucking worm.

ذ

ذات الجنب[A] /ḍāt-ol-janb/ ذات الجنب <... این بیماری کی بیاید بر بهلو با درد و اندرخلیدن و سرفه خشک و تب تیز بوذ و بود کی تیزتر بود از تب غب و صعب تر...> (هدایه اخوینی-۳۲۷)

Pleurisy, inflammation of the thin serous membrane around the lungs and inner walls of the chest.

ذات الجنب الخالص[A]

/ḍāt-ol-janb-el-xāles/ ذات الجنب واقعی <... و اکنون اکرین آماس بران سر عضله آید کی برسر حجابست بیوسته این را **ذات الجنب الخالص** خوانند و معالجت وی صعب بوذ و دشواربود...> (هدایه اخوینی-۳۲۸)<... فرق بدان توانی کردن میان **خالص** و ناخالص کی خالص را درد باستخوانهای کژک برسد و ناخالص تا استخوان آخرک کتف برسد...> (هدایه اخوینی-)

True pleurisy

ذات الجنب غیرخالص[A]

/ḍāt-ol-janb-e-γayr-e-xāles/ ذات‌الجنب غیر واقعی، در واقع حالتی را توصیف کرده که علائمی مانند ذات الجنب داردولی ذات الجنب نمی باشد. <... فرق بدان توانی کردن میان خالص و**ناخالص** کی خالص را درد باستخوان های کژک برسد و ناخالص تا استخوان آخرک کتف برسد...> (هدایه اخوینی-۳۳۰)

False pleurisy

ذات الریه[A] / ḍāt-ol-rīyye / پنومونی،عفونت نسج ریه <... این **ذات الریه** آماسی بود بشوشه و نشان وی آن بود کی تبی بود نرم مانند تب بلغمی و بود کهر نماز دیکر تب قوی تر شود...> (هدایه اخوینی-۳۳۳)

Pneumonia, inflammation and infectio of the lung parenchyma.

ذبول[A] /ḍabūl/ پژمردگی پوست، لاغر شدن و ضعف شدید <... و هوای تربوست تر دارد و خداوندان دق و **ذبول** را و خفقان کرم را نیک سود دارد...> (هدایه اخوینی-۱۴۶)

Emaciation, extreme leanness and wasting

ذراریح[A] / ḍarārīḥ / حشره کوچک سبز رنگ وسمی که از آن بوی زننده و غفن متصاعد می شود.

فارسی (الاکلنگ) نام یک حشره است.<... و زهر آن چیز کی تنهاء ما را تباه کننده بوذ بکرمی چن بیش یا بسردی چن ابیون یا معفن بوذ چن زهرمار یا **ذراریح**...> (هدایه اخوینی-۱۵۶)

A beetle (lytta, cantharis, vesicatoria) having an elongated cylindrical body of brilliant green color and nauseous odor, the blister beetle also called Spanish fly, dried body of the insect was used in trational medicine.

ذراع[A] / ḍarāᶜ / از آرنج تا انگشتان ، یک معیار اندازه گیری طول هم بوده است.<... این اعصاب کیاذ کرده آمد بعضی بسوی سر رود و بعضی بسوی حجاب و بعضی بسوی کتف و بازو و **ذراع** تا این جایها را حس دهند...> (هدایه اخوینی-۵۴)

Length from elbow to the end of the middle finger

ذرب[A] /ḍarab/ اسهال، شکم روش، پیچش معده و اسهال <... **ذرب** شکم رفتن بوذ یا از ناگواریدن طعام که بسیار خورده بود یا قوت هاضمه و قوت ماسکه معده ضعیف کشته بوذ...> (هدایه اخوینی-۲۶۸)<... چون بر شکم طلا کنند **ذرب** ببرد...> (الابینه-۱۶۸)

Diarrhea, abdominal cramp

ذرور[A] / ḍarūr / دوائی که بصورت گرد بر عضو پاشیده شود.<... و استخوان پوسیده اندر **ذرورها** بکار آید ...> (الابینه-۲۳۲)

Powdered medicine, polvere, dust.

ذرورات[A] / ḍarūrāt / داروهای خشک سوده پراکندنی بر قروح و جراحات چشم<... و جهارم مزاج عضو را نکاه داشتن و بمزاج طبیعی را باز آوردن بداروهاء موافق چن **ذرورات** و طلیها و مراهم...> (هدایه اخوینی-۲۰۴)

Powdered medicins, dust

ذکر[A] / ḍakar / آلت تناسلی مرد ، ضد انثی <... جهار عضله بر **ذکر** و یکی عضله بر کلو مثانه تابول را نکاه داردتا بیرون نیاید بی مراد...> (هدایه اخوینی-۶۲)

Penis, the male copulatory organ

ذنب مایل[A] / ḍanb-e-māyel / نوعی نبض(هدایه اخوینی-۸۱۰) < به نبض ذنب مایل رجوع شود.>

Skewed decurtate pulse(an old subclases of the pulse in Akhawaini's book.)

ذهاب الشهوه[A] / ḍahāb-oš-šahve / رفتن اشتها و بی اشتهایی<... و باز اندر معده بیماریهاء دیکر بوند خاص تر کی سوءالمزاج وآماس و ریش هر اندامی را بود و بیماریهای خاص اینست اورا یکی سوء الهضم و دیکر **ذهاب الشهوه** و سدیکر شهوه الکلبیه ...> (هدایه اخوینی -۳۵۶)

Poor apetite, lake of apetite.

ذوبان[A] /ḍūbān/ ذوب شده <...و جکر را بکدازد و فرود آرد و این را ذوبانات کویند و روا بود کی تن را بیش از دق ذوبانات افتد و فرق میان این هر دو ذوبان آن بود که **ذوبان** جکر سیاه و سبز بود و ذوبان اعضاء زرد بودجن زرده خایه...> (هدایه اخوینی-۴۴۰)

Liquified, dissolved

ذوبانات[A] /ḍūbānāt/ ذوب شده <... جکر را بگذراند و فرود آیذ و این را **ذوبانات** گویند...> (هدایه اخوینی-۴۴۰)<... و **ذوبانات** بسیار خاصه آن وقت کبقوام لزج بود و برنک جن زعفران بود وجرب بود...> (هدایه اخوینی-۷۵۵)

Liquified, dissolved

ذوجسدین[A] /ḍū-jasadeyn/ هر جسم مرکب از دو عنصر از عناصر اربعه <... یک بار آنکه کبمحاق بوذ ودور باز قمر کرد و دوبار **ذوجسدین** کردد...> (هدایه اخوینی-۷۲۴)

A combination of two characters

ذوسنطاریا[G] /ḍūsenṭārī-yā/ اسهال خونی <... یا از ضعیفی جکر کی نتواند کشیدن یا نتواند هضم کردن تا باز دیکر طعام بروذکانیها باز آید واین را **ذوسنطاریای** کبدی خوانند...> (هدایه اخوینی-۳۹۰)

Dysenteria, bloody diarrhea

ر

راسب[A] /rāseb/ ته نشین <... این رسوب های بد اکر طاقی بوذ به از متعلق و کر متعلق بوذ به از **راسب** و زهمه بتر راسب بوذ و دلیل بوذ بر هلاک و رسوب کی مانده بارهاء بست بود یا بارهاء غرمج یا مانده سبوس خراسی و صفایح این همه دلیل هلاک بود...> (هدایه اخوینی-۶۹۸)

Sediment, deposit as a sediment, settle as sediment.

راست راست[P] /rāst rāst/ مساوی، یکسان <... و حلنیت و ابصل **راست راست**...> (الابینه-)

Equail, be equal or equivalent in quality or quantity.

راوق[A] /rāvoq/ صافی، فیلتر<... و آب آسمان نیز آن به که **براوق** فرو هلند بجامه سخت و کاسه خضرا...> (الابینه-۳۰۸)

Sieve, sift

رباطات[A] /robātāt/ جمع رباط <... و منفعت این خلط آن بود کی غذا کند مر پیها را و اوتار و **رباطات** را و اکر بدماغ گرد آیذ...> (هدایه اخوینی-۳۴)

Ligamentum, ligaments, a sheet or band of fibrous tissue connecting bones.

ربو[A] /rabū/ تنگی نفس ، دشواری دم زدن، تنکی سینه و نفس برونشیت <... نزلات جن کرم بود بذات الریه و سل باز کردد و جن نزله سرد بود و سطبر بود بشوشه اندر مانذ و دم تنک کند و جنان شود که گویی کسی بدویدستی و دم کوتاه شود و خرخره کند...> (هدایه اخوینی-۳۱۳)<... و این سالیوس صرع را سود دارد و **ربو** را و انتصاب نفس را...> (الابینه-۱۲)

Dyspenea, shortness of breath

رجاء[A] /rajā/ حاملگی دروغین <... **رجا** بپارسی امید بود و این جنان بود کی زن را حالی افتد مانند آبستنی و خود ابستن نبود و امید دارد کی آبستن است...> (هدایه اخوینی-۹۳۵)[ضمیمه ۱۵]

Pseudo psyesis, false pregancy

رحبین/ رجبین[A] / rahbeīn / rajbeīn / یک فراورده لبنی یا نوعی پنیر. <... وباز ماست وبخاصه آب وی ملین بود مر شکم را ومطفی بوذ مر صفرا

را و ترف وی سرد بود و خشک و **رحبین** وی ضعیف بود و نابکار و فله وی بذگوار بود و جغرات بهتر از ماست بود...> (هدایه اخوینی-163)

Probably it is a dairy product or a type of cheese.

رحیع/ رجیع[A] /rajīᶜ /raḥīᶜ/ انسداد روده <... و باز اکر قولنج از آماس کرم بود علامت وی تب تیز بود... و بدید آمدن آماس ببسودن وجن آماس بزرک بوذ بیمار **رحیع** قی کند و برآرد و این را ایلاوس خوانند...> (هدایه اخوینی -۴۲۹)

Probably a painful obstruction of the intestine that accompanies with vomiting.

ردی[A] / radī /فاسد و تباه، از مصدر **ردا** است به معنی فاسد و تباه <... بادروج غذای **ردی** است...> (الابینه-۴۹)

Rotten, decayed, putrid, bad

رسغ[A] / rasγ / به عربی یعنی مچ در اینجا یعنی استخوانهای مچ پا <... بریز کعب سه پاره‌ء استخوانست نام او **رسغ** بزفان تازی و این استخوانها بردفسیدست بر یک دیکرو رباط بسیار کرد اندر کرد این استخوانها آمده تا ایشان را استوار دارد...> (هدایه اخوینی -۴۷)[ضمیمه ۱۶]

Bones that making up,the tarsus of foot, tarsal bones

رسن[A] / rasan / طناب (هدایه اخوینی-۱۹۱)

Rope, a strong line

رسوب متعلق[P] /rosūb-e-motaᶜalleq/ ذرات معلق غیر رسوب کننده ادرار<... این رسوب های بد اکر طاقی بوذ به از **متعلق** و کر متعلق بوذ به از راسب و زهمه بتر راسب بوذ و دلیل بوذ بر هلاک و رسوب کی مانند بارهاء بست بود یا بارهاء غرمج یا مانند سبوس خراسی ...> (هدایه اخوینی-۶۹۸)

Suspended, undissolved particles, kept from sinking or falling.

رشک یا رسگ[P] /rošk/rosg/ خاکسترعقرب و کژدم که استفاده طبی داشته است.<... رماد **رشک** چون بر نقرس و وجع المفاصل طلا کنی منفعت دارد...> (الابینه-۱۶۹)

Scorpion's ash, burning the scorpion and using its ash as a remedy.

رصاص اسود[A] / raṣāṣ-e-asvad / قلع که استفاده طبی داشته است. (الابینه-۳۰)

Tin, a silvery metal.

رض[A] / raẓẓ / خرد کردن، شکستن (کوفته ریزه کردن: دهار) (هدایه اخوینی -۱۹۲) < به تفرق الاتصال رجوع شود.>

Contusion, crushing, trauma

رطبه [A] / raṭbe / تر،مرطوب، در اینجا رطوبت عضو را یک عامل عفونت بیان کرده است.<... و کون حیوان از منی مادر و بدر بوذ یا از عفونت اجسام **رطبه** و آن حیوان کی ورا کون از منی بود حتجت آیذ او را برحم ماذکان...> (هدایه اخوینی-۱۵)

Wet, aqueous

رطوبت بیضی[A] /roṭūbat-e-beyẓī/ اطاق قدامی چشم <... از بیش این رطوبت جلیدی یکی

رطوبتست ماننده‌ء سبیدی خایه و ورا **رطوبت بیضی** خوانند...> (هدایه اخوینی- ۷۵) [ضمیمه ۱۷]

Anterior chamber of the eye

رطوبت جلیدی[A]/roṭūbat-e-Jalīdī/ شبنمی که یخ بسته باشد عدسی چشم، (مراد لنز چشم) <... و شکل این **رطوبت جلیدی** کردست و اندک مایه پهنی دارد وصافی است بنداری باره‌ء بشکست بروشنی و از بهر آن جلیدی خوانندش...> (هدایه اخوینی-۷۵) <... و این رطوبت زجاجی بدان آمدست تا مر **رطوبت جلیدی** را نکاه دارد و غذا دهد تا ورا نقصانی نیایذ...> (هدایه اخوینی-۷۶)<... که **رطوبت جلیدی** وی خشک شده باشد و این الت بصراست...> (الابینه-۸۳)[ضمیمه ۱۷]

Lens of the eye

رطوبت زجاجی[A] /roṭūbat-e-zojājī/ زجاجیه چشم <... از بس این **رطوبت زجاجی** یکی غشاست نام وی غشاءالشبکی...>(هدایه‌اخوینی-۷۶)[ضمیمه ۱۷]

Vitreous,aqueus humer of the eye

رعاف[A] / roᶜāf / خون از بینی آمدن، روان شدن خون از بینی، خون دماغ<... اکر صفرا معتدل بود بقوام و نیز بکرد آمدن صفرا کی آنجا گرد آمدست، اکر باجواف رکها بود یا بمعده یا بروذکانی، باز کدشتن بیماری خونی **برعاف** بوذ یا بیرون آمدن خون از مقعد یا از رحم...> (هدایه اخوینی-۶۸۱)<... گر فتیله ای اندر بینی نهی **رعاف** ببرد و چونبسایی و بدان بثرها باشی که از اندام کودکان برجهد و آنرا خشک گرداند...> (الابینه-۱۴)

Epistuxis, nasal bleeding

رعشه[A] /raᶜše/ لرزان، کسی که در اندام وی لرزه باشد <... **رعشه** را سبب یا ضعیفی قوت نفسانی بود جنانک آن کس ها که از سلطان بترسند و اندامهاء ایشان بلرزیدن کیرد یا از ضعف قوت طبیعی...> (هدایه اخوینی-۲۶۰)

Quiver, oscillate, shake, palpate

رفاده[A] / rafāde / پارچه‌ای که با آن زخم را می بنند، باند،پانسمان <... جن درد کم گشت و ریم گرفت و بر **رفاده** بدیذ آمذ آنکاه علاج کنی بشافه آبار...> (هدایه اخوینی -۲۷۳)

Bandage for binding the objects together

رفق[A] /rafaq/ برتافتگی آرنج، ملاطفت، نرمی، چرب کردن <... اکر سبرز را علاج کند خوب آیذ و علاج قی باز داشتن صعب کار بود اینجا **رفق** بایذ کردن...> (هدایه اخوینی-۳۷۹)

Exact meaning was not found, smooth massage.

رقبه‌الرحم[A] /raqabat-ol-raḥem/گردن رحم <... و رحم را یکی گلو است کی ورا **رقبه الرحم** خوانند و درازی این رقبه بمقدار شش انکشت ست...> (هدایه اخوینی-۹۹)

Cervix of the uterus, the narrow neck-like passage forming the lower end of the womb.

رک ضارب[A] / rak-e-ẓāreb/ شریان<... بحق آنک از دل خاسست **ضارب** خوانندش...> (هدایه اخوینی-)

Artery

رک/ رگ اسلیم[A]

/rak-e-aslīm / rag-e-aslīm/ ورید پشت دست <... و از اول کفتم کفصد باید کردن از دست جب باسلیق یا **اسلیم** و باز مطبوخی بایذ خوردن که سودا فروذ آرد... > (هدایه اخوینی – ۴۷۸)[ضمیمه ۱۸]

Dorsal manus vein, veins on the dorsal face of the hand.

رکو- رگو[A] /rakū-ragū/ تکه پارچه، پارچه ای که با آن زخم را می بنند، تکه پارچه جهت تامپون کردن <... کبمالد بران جایکاه تا سرخ شود یا بدستارخیش یا **بر کوی** درشت و آنکاه ان جایکاه طلی کند...> (هدایه اخوینی-۲۰۹)<... اگر بیمار را دشوار بوذ بدم زدن یکی **رکو** کرم کند و ازبر این موم برنهد...> (هدایه اخوینی-۳۲۹) <... یا سر زهدان را استوار کند **برکو** یا بمازو و رشته ای بر بسته بود بمازو تا بتواند بیرون کشیدن...> (هدایه اخوینی-۵۴۶) <... باز **رکوی** تر کند بروغن بنفش و بینی اندر نهد...> (هدایه اخوینی-۲۹۵) <... و آب برگ این بستانی را چون **رگویی** اندروی آغاری...> (الابینه-۱۴)

A piecs of textile, tampon, a pack of cotton or textile.

رک باسلیق[PA] /rak-e-bāslīq/ ورید بازیلیک، یکی از وریدهای سطحی اندام فوقانی <... یکی رک آیذ بسوی بغل دست و بر بازو فرود آیذ تا آن جایکاه کی ورا آرنجه خوانند و انجا بدید آید و این رک بود کی ورا **باسلیق** خوانند...> (هدایه اخوینی -۶۴) [ضمیمه ۱۹]

Basilic vein, a large superficial vein in the arm, and forearm.

رک جهنده[P] /rak-e-jahande/ شریان، سرخرگ <... و باز صورت رکها بدیدآیذ **رکهای جهنده** اعنی شرایین و باز صورت رکهای ناجهنده...> (هدایه اخوینی -۱۵)

Artery

رک صافن[PG] /rak-e-sāfan/ ورید صافن، یکی از وریدهای سطحی اندام تحتانی<... یک قسم رک بر کعب کدرذ و این است کی ورا **صافن** خوانند و قسم دیگر برود بر ظاهر ساق و نزدیک استخوان ساق رود و این است کی ورا عرق النساء خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۶)[ضمیمه ۲۰]

Saphenus vein, either of the two large superficial veins in the leg.

رک عرق الطالع[PA] / rak-e-ᶜerq-ol-ṭāleᶜ / ورید میانی بازو و ساعد <... و از تنهء جکر بسوی این حدبه یکی رک خیزد نام آن **رک عرق الطالع** و این رک بدو قسم شود ...> (هدایه اخوینی-۶۳)

Venous portale, portal vein, a vine conveying blood to the liver from the spleen, stomach, pancreas and intestines.

رک قیفال[PA] /rak-e-qīfāl/ ورید سفالیک <... این رک کورا باسلیق خوانند مر دست را و بازو را غذا دهد... و **قیفال** مر ظاهر دست را و جن بپیوند آرنجه برسند هردو رک یکی شوند...> (هدایه اخوینی -۶۵) [ضمیمه ۲۱]

Cephalic vein, a large superficial vein of arm and forearm.

رگ گشادن[P] /rag-gošădan/ باز کردن رگ و خون گرفتن (دانشنامه میساری)

Bloodletting

رگ ناجهنده[P] / rak-e-nă-jahande / ورید، سیاهرگ (هدایه اخوینی-۱۵)< به رگ جهنده رجوع شود. >

Vein, any of the tubes forming part of the circulation system by which blood is conveyed from all parts of the body towards the heart.

رماد[A] /remăd/ سوخته ، خاکستر <... چون **رماد** سرطان جویباری...> (الابینه-۱۶۸)

The powdery residue left after the burning of a substance, ash

رمادی[A] /remădī/ خاکستر و رمادی خاکستری رنگ را گویند. (الابینه-۱۱۶)

Ashen, ashy colour, grey, livido

رمانه‌الفخذ[A] /romănat-al-faxeḍ/ سر استخوان ران <... و بدین مغاکی اندر یک استخوانست سر وی کرد نام وی بتازی رمانه الفخذ و این **رمانه الفخذ** نام سراستخوان ران بود...> (هدایه‌اخوینی-۴۶)[ضمیمه ۲۲]

Caput femoris, femoral head, the round head of the bone of the thigh or upper hindlimb.

رمد[A] / ramad / درد چشم، سرخ گردیدن سفیدی چشم، ورم ملتحمه چشم<... و بود کسبب این **رمد** خونی بود بلغمی و نشان وی ان بوذ کی آماس بسیار بود و سرخی و سوختن اندکی بود ...> (هدایه اخوینی-۲۷۲)

Eye conjestion, conjunctivitis

رمنده[P] / ramande / بی قرار ، بی قراری، بی تابی<... و با بی خوابی بود و با جشنکی بسیار بود و **رمنده** بود از جای به جای و هوای خنک را جویان بود و شکم وی سخت بود...> (هدایه اخوینی-۲۲۵)

Restlessness, agitation, agitated in manner or nervous.

رنجگی [P] /ranjagī/ خستگی و کوفتگی و آزردگی <... و **رنجگی** از مرد ببرد...> (الابینه-۵۶) <... و از پس رنجگی بسیار نخورند...> (الابینه-۱۲۵)

Exhaustion tiredness, fatingue

رواضع[A] /ravăẓᶜ/ رگهای کوچک تغذیه کننده اندامها <... و رطوبت جهارم اندر **رواضع** بود و بدانک مثل رکها جن مثل جویها بود کزمیها آب دهد ...> (هدایه اخوینی-۱۴۶)

Small vessels

روح باصر[A] /rūh-e-băṣer/ قوت بینائی<... ضعیفی دیدار این بیماری از رطوبتی بود کی **روح باصر** را غلیظ کرداند...> (هدایه اخوینی-۲۷۹)

Visual acuity, sharpness of vision, visual ability.

رودکانی[A] /rūdekănī/ روده‌ها <... و کرنج بشیر پخته سحج و ریشهای **رودکانی** را سود دارد...> (الابینه-۶)

Intestine,the part of the alimentary canal between the stomach and the anus.

روده اعور[A] / rūde-ye-aᶜvar / روده کور <... یکی رودکانی می ایذ نام وی **اعور** اعنی یک جشمه و از بهر آن بدین نام خوانده اند کی ورا کداره

نیست جی بهمان دهانه کی کیلوس بوی اندر آیذ از همان دهانه بیرون آیذ...> (هدایه اخوینی-۸۹)

Cecum, the cavity in which the large intestine begins and into which the ileum opens.

روده بوکان (بوگان)[P]

/rūde-ye-būkān/būgān/ روده کور<... در معا اعور جز ثقل روا نبود کبرود و نام این روده بیار سی **بوکان** بوذ و این روده را منفعت آنست کی کیلوس از وی نکذرد...> (هدایه اخوینی -۸۹)[ضمیمه ۲۳]

Cecum, the cavity in which the large intestine begins and into which the ileum opens.

روده دوازده انگشتی/ دوازده انگشتی[P]

/ rūde-ye-davāzdah-angoštī / davāzdah-angoštī/ اثنی‌عشر <... از ابواب بکذرذ یکی رودکانی اید نام وی اثنا عشری اعنی **دوازده انکشتی** و از بهر آن بدین نام خوانده اندش کدرازی این روذکانی بمقدار دوازده انکشتست...> (هدایه اخوینی -)

Duodenum

/rūde-ye-qūlūn/qūlūn/ [P]**روده‌قولون/قولون**

کولون،پنج رودکی به فارسی<... قسمتی از روده فراخ که دنباله **قولون** صاعد است براوردبهمان دهانه و برود کانی قولون افکند...> (هدایه اخوینی-۸۹)

Colon, the main part of the large intestine, which passes from the carcum to the rectum.

/ rūde-hā-ye-afrāzīn / [P]**رودهای افرازین**

روده های فوقانی <... و چون آهک و زرنیخ که **برودهای افرازین** برد...> (الابینه-)

Upper parts of the intestinal tract.

روز کور[P] / rūz-kūr / آنکه در روز نتواند دیدن <... بعضی از حیوانات و از مردمان جنان باشند کی بشب نیکو ببینند و بروز کمتر بینند از حیوانات جن بوم و از آدمیان جن آنکسها کی ایشان را **روز کور** خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۲۶)

Day time blindness

ریاح الافرسه[A] /rīyāḥ-el-afrase/ کوژپشتی <... کوزی را بتازی **ریاح الافرسه** خوانند و این بیماری باول علاج بدیرد فاما جن تمام کوز شد بیش علاج نبود ...> (هدایه اخوینی-۵۷۷)

Kyphosis, hunchbacked

/rīyāẓat-e-meydānīyye/ [A]**ریاضت میدانیه**

نوعی ورزش یا بازی <... یکی را **ریاضت میدانیه** خوانده است واین ان بود کبرود از بیش روی خویش و باز از بس باز اید تا همان جای که رفته بود و بار دیکر بار اندک تر رود و هم جنین نیز اندک تر انکاه که بیش ره نماند و بمیانه میدان بماند...> (هدایه اخوینی-۷۷۹)

A type of exercise activity that have been described in Akhwaini's book.

ریش[A] /rīš/ زخم کهنه، زخم چرکی <... اکر برکوشت افتد و تازه بود جراحت خوانند و اکر کنانه بود **ریش**...> (هدایه اخوینی-۱۹۲) <... گر آید برکسی **ریش** و جراحت بجویش دارویی کاردش راحت...> (دانشنامه میساری-۱۸۱)

Wound, infected ulcer, sore

ریطی[A] / rīṭī / اسهال خونی <... و کر بر بوست افتد بیماری ارد نام وی **ریطی** و این بیماری را گش خوانند و جن دیر بماند بیس کردد...> (هدایه اخوینی-۳۳)< به زحیر رجوع شود.>

Dysentery, an infection of the intestines mediated by sever bloody diarrhea.

ریم[A] / rīm / چرکی که از جراحت می آید.<... و منی جون خون یا یا از دبر برون آید جن بلغم یا جن صفرا یا خون یا **ریم** یا غایط و این غایط معتدل بود بقوام... > (هدایه اخوینی-۱۹۹)

Purulence, pus

ز - ژ

زاویه جکر[P] / zāvīye-ye-jekar / زوایای کبد <... مرجکر را دو روی است یکی بسوی معده و آن را معقرکبد خوانند دیگری بسوی حجاب دیافراکم وان را کوزی کبد خوانند و او را شاخه ها است و آن را **زاویه جکر** خوانند...> (هدایه اخوینی -۹۲)

Liver's angle

زبان بهری[P] /zabān-e-bohrī/ زبان یا لهجه بهری، نام مکان یا یک لهجه ناشناخته در خراسان <... قثا کویند ویرا و قثد را خیار خوانند و **بزبان بهری** خراسانیان کونده کویند مر قثا را...> (هدایه اخوینی-۲۵۰)

Probably an old accent of Persian languge had been spoken in Khurasan provincein 10th century AC.

زحیر[P] / zaḥīr / اسهال خونی <... دیگر نوع از بلغم بمزه شوربود و اندورن رودکانیها گرد آید و سبب گردد مرکندن شکم و **زحیر** را و کر ببوسد تبهای سوزان آورد مانند تب محرقه و کربربوست افتد بیماری آرد نام وی ریطی و این بیماری را گش خوانند و جن دیر بماند بیس گردد و گر بریز موی افتد دالثعلب بلغمی بدید آید...> (هدایه اخوینی-۳۳)

Dysentery, an infection of the intestines manifested by sever bloody diarrhea.

زخمه بربط[P] /zaxme-ye-barbaṭ/ استخوان زند زبرین <... و زیر این استخوان ساعد یکی استخوانست پهن و تنک و بر دفسیذه بر استخوان ساعد بر کردار **زخمه بربط** و این استخوان را سوی آرنجه یکی فزونی است...> (هدایه اخوینی-۴۶)[ضمیمه ۲۴]

Radius, radial bone, smaller bone of the human forearm.

زخیدن[P] /zaxīdan/ زخم کردن<... و بخارد اصل قضیب را و درد صعب بود و بود کی بن بیرون آیذ از **زخیدن** بسیار و مثانه بر بود جن ستان بخوابنندش و بایان بلند بردارد و بجنبانند بول بیرون آید...> (هدایه اخوینی-۴۹۸)

Scratching, scraping with nails or claws.

زراقه[P] / zarāqe / آب دزدک، سرنگ <... جن **زراقه** را بآب اندر نهی زراقه را بکشی آب بزراقه اید، و این را اضطرار الخلا کویند...> (هدایه اخوینی -۴۹۵)

Syringe, a tube with a nozzle and piston or bulb for sucking in liquid.

زرفت[A] /zorfat/ کبودی، کبود رنگی رنگ چشم <... واما **زرفت** چشم را سبب ضد این اسباب بوذ یکی بسیاری رطوبت جلیدی و بسیاری صفا وی اعنی روشنی و دیکر بسیاری روح باصره...> (هدایه اخوینی-۱۲۵)

Livido, purple, ashen colour

زرو[A] /zarū/ زالو<... علق **زرو** باشد و او را چون فرا اندامی هلی که خون اندر او بفساد آمده بود....از آنجا خون بگشد و منفعت کند...> (الابینه-۲۳۶)

Medicinal leech

زعاق[A] /zoᶜāq/ آب تلخ که خوردن نتوان، آب سطبر <... و این آب رودی دو کونه بود یا از جشمها بود یا از بارانها و برفها و جهارم آب دریاها بود تلخ و شور و **زعاق** و آب بارکینها و بطایح...> (هدایه اخوینی-۱۵۹)

Bittered water, having a harsh and unpleasant tast.

زغار[A] / zoγār / سختی، رنج و محنت، نمناکی<... و کوهر این آب نیز غلیظ بود و ماننده‌ء اب بطایع بود الا انک این آب به بود و از آب **زغار** کندو بطایح...> (هدایه اخوینی-۱۶۰)

Stiffness, pain

زغاره [P] / zoγāre / گلگونه، سرخ شده<... و کر کبود بود **وزغاره** بوی بکرم کردن یاری کنی...> (هدایه اخوینی-)

Red color or pigment, scarlet, vermilion, cherry

زفان[P] /zafān/ زبان< به سرسام رجوع شود.>

Tongue

زفت[A] /zoft/قیر<... که اندر **زفت** بیاغارند...> (الابینه-۳۱)

Tar, dark and heavy viscid substance, used in rood-niaking.

زکال/ زگال[P] zokāl / zogāl / زگال - زغال، برای توصیف درد و سوزش بیماری پوستی زونا بکار رفته است.<... و اما آن ریشها کی از خون صفرایی بوند جن نمله و جاورسیه و نار فارسی کورا جالینوس حمره کویذ اعنی **زکال** آتش و این ریش که ورا را بلخی کویند...> (هدایه اخوینی-۶۱۴)

Very painful and erythematous based vesicular lesion of the skin, because of herpes virus infection.

زکام[P] /zokām/ <... اکر سوی بینی رود **زکام** آرد واکر سوی حنک رود سرفه آرد و اکر سوی جشم بود رمد آرد...> (هدایه اخوینی-۲۶۸)

Coryza, rhinitis

زلق الامعا[A] /zalaq-ol-amᶜā/ سوءجذب، لغزش، لغزیدن <... یا از ضعیفی روذکانیها بوذ این را **زلق الامعا** گویند یا از ضفیفی جکر کی نتواند کشیدن یا نتواند هضم کردن...> (هدایه اخوینی-۳۹۰) <... و کر بهمان حال کخورده بوذ بیایذ دلیل بوذ بر **زلق الامعا**...> (هدایه اخوینی-۷۰۰)

Malabsorbtion, abnormal and impaired absorbtion of nutrients from the digestive tract.

زمان حرکت انبساط[PA]

/zamān-e-ḥarakat-e-enbesāṭ/ زمان انقباض قلب <... و اکنون من صنف نهم یاد کنم بدانک هر

نبضی را چهار زمان بود یکی را **زمان حرکت انبساط** خوانند و دیکر را زمان حرکت انقباض و سدیکر را زمان سکون الخارج و چهارم را زمان سکون الداخل و طبیب وزن کند این زمانها را با یکدیکر...> (هدایه اخوینی-۸۰۱)

Period of cardiac elaxation, the period widening of the chambers of the heart between two contractions.

زمان حرکت انقباض [PA] /zamān-e-ḥarakat-e-enqebāẓ/ زمان انبساط قلب (هدایه اخوینی-۸۰۱) < به زمان حرکت انبساط رجوع شود.>

Time of cardiac contraction, time during which cardiac contraction happening.

زمان سکون الخارج [PA] /zamān-e-sokūn-ol-xārej/ زمانیست بین انبساط و انقباض زمانیست بین انبساط و انقباض بعدی (هدایه اخوینی-۸۰۱) < به زمان حرکت انبساط رجوع شود.>

The pause between relaxation and next cardiac contraction

زمان سکون الداخل[PA] / zamān-e-sokūn-ol-dāxel / زمان سکون بین انقباض وانبساط (هدایه اخوینی-۸۰۱) < به زمان حرکت انبساط رجوع شود.>

The pause between contraction and relaxation

زمن[A] /zamen/ برجا مانده، مبتلا شده <... اندامها ایشان را باذ کرفته کند و **زمن** کرداند و حرارت غریزی را فروکشد و تن سرد کردذ وهلاک شود ...> (هدایه اخوینی-۱۷۸)

Persistent, persisting or having a tendency to persist.

زموره[P] / zamūre / مورچه، حالتی که در پوست بدن احساس خارش وجود دارد انگار که مورچه در سطح آن حرکت می کند.<... و نمله **زموره** را گویند و بدان چنین خوانند این را که زموره ازجایی بجایی بدود...> (هدایه اخوینی-۶۱۵)

Ant, skin pruritis and tingling

زمی[P] /zamī/ زمین، دنیا، چون اولین جمله کتاب اخوینی است و نمونه ای از نثر مسجع است در اینجا آورده شده است.<... خداوند **زمی** و آسمانست و هر آنجه اندر میان است...> (هدایه اخوینی-)

Lands, earth

زنخ[P] /zanax/ چانه <... این قلاع در دهان بود و سه کونه بود: یکی از خون صفرائی بود و نشان وی آن بود کی سرخ و سوزان بود و علاج وی رک زدن بود و حجامت کردن بزیر **زنخ** و شکم آوردن...> (هدایه اخوینی-۳۰۱)

Mentalis, mental, mentum, chin or pertaining to the chin.

زه دان[P] /zeh-dān/ رحم (هدایه اخوینی-۷۶۹)

Uterus, a hollow muscular organ in the pelvic cavity of females, contains the developing fetus.

زهرآمیغ[P] /zahr-āmīɣ/ زهرآلود <... و ایشان همه از آن شراب **زهرآمیغ** شده بخورند ان مرد بیگانه از میان بمرد و ایشان را سلامت بود و این از ان قبل خاست که ایشان از ان سیب شیرین خورده بودند...> (الابینه-۷۱)

Contaminated with toxin

زهره[P] /zahre/ کیسه زهره، کیسه صفرا <... اگر بزهره کبک سعوط کند نیک آید یا **زهره ی** کلنک و آب مرزنگوش بگیرد...> (هدایه اخوینی-۲۶۲)

A small sc-shaped organ beneath the liver, in which bile is stored, gallbladder

زهستان[A] /zehestān/ زهدان <... وزنی را که از **زهستان** بیرون آمده بود چون مرین را زیر برگیرد زود باز آبستن گردد...> (الابینه-۱۱)

Uterus, a hollow muscular organ in the pelvic cavity of females, contains the developing fetus.

زهومت[A] /zohūmat/ بوی بد <... و باز با آب و نمک و خاکستر بشویند تا آن **زهومت** وی برود...> (هدایه اخوینی -۷۱۶)

Malodorous, smelling very unpleasant.

زودکش[P] /zūd-koš/ کشنده سریع <... و بترین این نوعها هلهل است **زودکش** تر...> (الابینه-۶۹)

Lethal, deadly

زینه[A] / zīne/ آرایش،سرخی رو، گلگون، سرخ شدن بیش از حدّ صورت و چهره <... بود که روی کسی دایم سرخ بود و تبشها بردمیده بود و آن را اکر اندر نیابد بجذام باز کردد...> (هدایه اخوینی-۵۸۲)

Redness of the face, facial readness and heat

ژندی[P] / žandī/ گند و بد بو<... برازی کو لزج باشد و **ژندی** بدانک این از حرارت نه ازسردی...> (دانشنامه میساری-۲۶۲)

Malodorous foul smell, smelling very unplrasant.

س

ساکبه العاب[A] /sākeba-tol-ʿāb/ مجرای غدد بزاقی<... و بزیر زفان دو غدد است کی آن را مولده اللعاب خوانند و دو سولاخ است کی آن را **ساکبه العاب** خوانند این لعاب بود کی دهان و حلق بوی تراند...> (هدایه اخوینی–۸۰)

Orifis of the sublingual glands, aperture of thesublingual glands

سبات[A] /sobāt/ خواب (هدایه اخوینی–۲۸۴)

Sleep, lethargy, stupor, coma

سبات ارقی[A] /sobāt-e-arqī/ همان سبات سهری است، بین خواب و بیداری <... وحالی بدید امد بر وی کی ورا **سبات ارقی** خوانند وی آن بود که جن خفته ای کردد لکن نیمه سبیدی جشم وی پدید بود و پلکهای جشم جنبان بود.این همه نشانیهاء هلاک بود...> (هدایه اخوینی–۴۶۳)

Coma vigil, semiconcious state

سبات سهری[A] /sobāt-e-sahrī/ نوعی بیهوشی که چشمها باز است اما فرد هوشیار نمی باشد.<... **سبات سهری** این آماسی بوذ به مقدمه دماغ از مایهء آمیخته از صفرا و بلغم ماننده‌ء آن تب که ورا غب غیر خالص خوانند. و نشان این بیمازی ان بود که بیمار بدان ماند کوئی اندر خوابستی ولکن جشم باز بودش تا از جهت سبات بخفتگان ماند و از جهت گشادگی جشم ببیداران...> (هدایه اخوینی–۲۴۰)

Coma vigil, semiconscious state

سبات مستغرق[A] /sobāt-e-mostaγraq/ بی‌هوشی عمیق<... گویند **سبات مستغرق** را به خانه روشن باید خوابنیدن وسبات سهری را بخانه نیم روشن ونیم تاریک...> (هدایه اخوینی–۲۴۱)

Deep coma, coma profoundus

سبب بادی/سبب بعدی[P] /sabab-e-bādī/ پسین، بعدی<... و این دیگر را که با او یار کشت **سبب بادی** خوانند...> (هدایه اخوینی–۶۷۹)

Upcoming, consequence, a phenomenanon that follows the previous phenomenon.

سبب سابق[A] /sabab-e-sābeq/ هرگاه سبب به واسطه فرایند دیگری موجب ایجاد حالتی خاص گردد.<... جن امتلا و عفونت تا امتلا **سبب سابق**

کردد مر عفونت اخلاط را...> (هدایه اخوینی -۱۹۳)
<... بسیار کشتن اخلاط را **سبب سابق** خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۷۹)

Antecedent phenomenon, preceding phenomenon, cause

سبب واصل[A] /sabab-e-vāṣel/ هرگاه سببی بدون واسطه باعث ایجاد حالتی گردد.<... و عفونت **سبب واصل** بود مرتب را ...> (هدایه اخوینی-۱۹۳) <... و این عفونت اخلاط را که سبب تب اوست **سبب وصل** خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۷۹)

Direct cause, direct link between two subjects

سبس[P] /sebas/ خلفی،عقبی (هدایه اخوینی-۶۸)

Posterior, back

سبس گوش[P] /sebas-e-gūš/ پشت گوش

Posterior auricular, back of the ear

سبل[P] /sabal/ تراخم <... و باشد کی این درد چشم ریش نکردد جن کنانه کردد و رکها وی سطبر کردد ودیدار تاریک کند و ان را مردمان عامه تم خوانند و نیز کوشت خوانند و **سبل** خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۷۶) <... و بود کی از **سبل** برداشتن و ناخنه برداشتن از چشم اب دویدن کیرد و باشد که بیران را بس این سبب از چشم آب رود...> (هدایه اخوینی-۲۷۷)

Trachoma, a chronic inflammation of the conjunctiva and cornea

سبوختن[P] /sobūxtan/ فرو بردن و برآوردن با نیرو <... اندامهای مرکبه آلتی اند مر فعل را جنان جن دستها را گرفتن و داشتن و کشیدن و **سبوختن** و ...>(هدایه اخوینی-۳۷)

The act of applying force to propel something, pushing with force.

سبوس خراسی[P] /sabūs-e-xarāsī/ پوسته گندم، سبوس گندم <... این رسوب های بد اکر طاقی بوذ به از متعلق و کر متعلق بوذ به از راسب وز همه بتر راسب بوذ و دلیل بوذ برهلاک و رسوب کی مانده بارهاء بست بود یا بارهاء غرمج یا مانده **سبوس خراسی** و صفایح این همه دلیل هلاک بود...> (هدایه اخوینی-۶۹۸)

Wheat skin, wheat shell

سبوسه[P] /sabūse/ شوره سر <... حزار **سبوسه** سر بود وسبب این سبوسه رطوبات غلیظ بود که از مسام بیرون آید و خشک شود مانند سبوس...> (هدایه اخوینی-۲۱۳) <... بورق چند گونه است و همه لونها کرم و خشک است خارش را منفعت کند و **سبوسه** از سر ببرد...> (الابینه-۵۵)

Dandruff, small pieces of dead skin in a person's hair.

سبید بوره[A] /sebīd-būre/ چیزی است مانند نمک و آنرا زرگران بکار برند.<... **بوره سبید** که زرگران سبید بوره خوانند با توبال مس برابر بکوبد... > (هدایه اخوینی-۲۱۴)

Exact meaning was not found.

سبیدی چشم[P] /sebīdī-ye-jašm/ سفیدی چشم، اسکلرا <... و ببارسی این طبقه را سبیدی چشم خوانند و جنانک منفعت این طبقه قرنی و

صلب و قایه کردنست مر طبقات و رطوبات چشم را...> (هدایه اخوینی-۷۷)

Sclera, whitish fibrous membrane of eyeball.

سپردرقه[P] /separ-e-daraqe/ سپری که از پوست گاومیش یا کرگردن درست کنند.(مثالی برای یک جسم محدب) در اینجا برای توصیف قسمت محدب کبد آورده شده است.<... و مر جکر را دو جانب است یکی جانب سوی معده...و دیکر جانب سوی حجابست و کوزست مانده **سپر درقه**...> (هدایه اخوینی-۶۳)

A convex object, convex shield

سپرز/ سبرز[P] /saporz/ طحال <... شکل **سبرز** درازست و نهاذه آمده است ببهلوی جب،یکی روی سوی معده است و یک روی دیکر سوی استخوان هاء بهلو...> (هدایه اخوینی-۹۲)

Spleen, an abdominal organ involved in the removal of blood cells and forming part of the immune system.

سپوختن[P] /sepūxtan/ گشادکردن، فراخ کردن <... آنج از تری بوذ از بسیاری رطوبت بیضی بوذ تا ثقب عنبی را **بسپوزد** و فراخ کند...> (هدایه اخوینی-۲۸۴)

The act of applying force to propel something, pushing with force.

ستان[P] /setān/ بر پشت خوابیده <... شونیز بسایند و سرکا با وی یار کنند و بدان بینی فرو چکاند و **ستان** خفته بوند...> (هدایه اخوینی-۲۹۴)<... جهد کند تا **ستان** بخسبد...> (هدایه اخوینی-۴۹۳)

Supine position, lying on back

ستیر[P] /satīr/ هر ستیر معادل چهار درم بود، واحد وزن به مقدار یک چهام من (فرهنگ تاجیکی) <... به مقدار ده **ستیر** آب ترب بخورد...> (هدایه اخوینی-۲۰۷)< به کنجاله رجوع شود.>

A unit for weight measurement, 1.8 to 1/12 of kg

ستیغ[P] /setīɣ/ مردمک، چشمان بالا رفته، عدم تماس چشمی <... اگر چشمها بیمار **ستیغ** کردد که هیچ ننکرد بجایی ان از علامات هلاک بود...> (هدایه اخوینی-۷۳۲)

Upward gaze, look steadily and intently upwardly.

سحج[A] /sahj/ اسهال <... و اما **سحج** که ورا کندن شکم کویند یا از صفرا بود...> (هدایه اخوینی-۴۰۵) <... جن بول از عادت طبیعی بیرون بوذ که بیش آیذ یا کم براز سوزان که مقعد از وی بسوزد دلیل بود بر **سحج** ...> (هدایه اخوینی-۷۸۳) <... **سحج** و ریشهای رودگانی را سود دارد...> (الابینه-۶)

Diarrhea

سحفه[A] /sahfe/ زرد زخم، زخم کچلی، عفونت قارچی پوست(هدایه اخوینی-۲۱۴) < به سعفه و شیرینه رجوع شود.>

Tinea(fungal disase of the skin), tinea capitis, impetigo, fungal infection of the skin.

سدد[A] /sadad/ گره و بند و بستگی <... و **سدد** را از جگربکشاید...> (الابینه-۱۷)

Occlusion, obstraction, blockage

سدر[A] /sadar/ خیره، سراسیمه، سرگیجه <... کابوس چن دایم کردد اعنی سکاجه و **سدر** و دوار چن بسیار کردد از علامات صرع بود بشتاب و علاج صرع کن...> (هدایه اخوینی-۷۸۱)

Dizziness, vertigo, a sensation of whirling and loss of balance, caused by disease affecting the inner ear or the vestibular nerve.

سده[A] /sodde/ بستگی و گرفتگی و گره، انسداد <... این سبب کی قوت دافعه ضعیف شود و خلطی که بوی آیذ آنجا بماند **سده** بدید آیذ ازو...> (هدایه اخوینی-۱۰۸) <... و برای ارکاغانیس و ارسطاطالیس **سده** صرع از بخار غلیظ بوذ بر مثال میغ ...> (هدایه اخوینی-۲۵۰)

Impediment, embolus, blockade, obstruction

سرجه[P] /sarje/ پیمانه اندازه گیری آب، کاسه مسی<... این چیزها بجامه ای اندر کنی یا **سرجه** و از آن سرجه از بلندی بر سر وی می‌ریزی و دایم این نطول می کنی...> (هدایه اخوینی -۶۹۲)

Cup, bowl, a mall container of water

سرخجه[P] / sorxje / لکه، خال، سیاهی (هدایه اخوینی-۷۳۵) < به آبله رجوع شود. >

Macule-papular skin lesion, skin rash a disease charachtrized by areas of redness and spots on the skin.

سرخه[P] /sorxe/ مری<... مری، و این ره کذر طعام و شراب بود از فم بمعده و بپارسی این مری را **سرخه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۳۷)

Esophagus, the passage between the pharynx and the stomach.

سرسام[P] /sarsām/ کاهش هوشیاری، بیماری سر که موجب اختلاط ذهن و تب شود.<...این بیماری **سرسام** کرم بود و سرد بود، چن کرم بود خداوندش را دردسر بسیار بود وتبی بودش تیز و از هوش رفتن...> (هدایه اخوینی-۲۳۳)<... و او را با حذر باید خورد و از غایلتش پرهیز باید کرد که باشد که **سرسام** آرد...> (الابینه-۶۳)< به بی هشانه گفتن رجوع شود.>

Meingitis, delirium, disorientation, inconsciousness

سرسام سودائی[P] /sarsām-e-sōdāeī/ < به قاطاخوس رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۲۳۹)

Catatonia, a form of schizophrenia characterized by a tendency to remain in a fixed stuporous state for a long period of time.

سرشتن[P] /sereštan/ آمیخته کردن<... چون با آب و انگبین **بسرشی** و بکار بری...> (الابینه-۸۰)

Mixing, blending, the act of blending components together.

سرطان[A] /saratān/ خرچنگ، در اینجا برای توصیف یک توده رشد یابنده آورده شده است.<... این **سرطان** جن بابتدا بود علاج توان کردن تا نیفزاید، و اگر باندامی بود که این اندام را بتوان بریدن ببرد تا برهذ... اکر بابتدا بود نشان وی ان بود که از نخست یکی آماس بدید آید جند باقلی باز جن کوز کردد باز بزرک تر همی کردد...> (هدایه اخوینی-۶۰۶)

Crab(describing an expansile tumoral mass), tumoral growth.

سرو[P] /sorū/ شاخ، از آن برای خوراندن دارو به بیماران استفاده می شده است.< به قرن رجوع شود.>

Horn, bony outgrowth on the head of certain ungulates.

سرون/ سرین[P] /sorūn/sorīn/سرین و کفل، نشیمنگاه <... و نشان آنک ریم بسیار بوذ لرزه کرفتن هر روزی و از بس لرزه ریم فرود آمدن بود وتمدد کی بیایذ بجایکاه کرده برو درد **سرونها** و با وی درد و کرانی که بگرده بیایذ و تبهاء مختلف...> (هدایه اخوینی-۴۸۴)<... عرق النساء به پیوند **سرون** بوذ...> (هدایه اخوینی-۵۶۸) <... و نیز ببساوی مر **سرون** را تا هیچ گونه چیز یابی که سوزش دارد یا ندارد...> (هدایه اخوینی-)

Gluteal, relating to gluteus.

سریشم[P] /serīšom/ ماده چسبنده <... و اگر این بلغم و ریم مانندهء **سریشم** ماهی گردد آنکاه لعوق عنصل یا لعوق کرنب باید کبا شیرخورد...> (هدایه اخوینی-۳۳۹)

Sticky, adhesive

سستی مقعده[P] /sostī-ye-maqᶜade/ عدم کنترل مدفوع <... ضعف معده را و بواسیر و **سستی مقعده** را سود دارد...> (الابینه-۳۱۱)

Fecal incontinency, involuntary defection

سطبر[A] /seṭabr/ غلیظ، کلفت <... اکر مزاج موافق آید ببدیرذ و با منی ماده برآمیزد و بفسرد و **سطبر** کردد...> (هدایه اخوینی-۱۵)

Thick, sticky, adhesive

سعال[A] /soᶜāl/ سرفه، سرفیدن، سرفه کردن <... سرفه حرکتی بود طبیعی که از قوت دافعه شوشه یاری خواهد از قوت حرکت ارادی...> (هدایه اخوینی-۳۱۱)

Coughing, the act of exhaling air suddenly with a noise.

سعفه[A] /saᶜfe/ سعفه: سحفه زخم سر، کچلی سر، قروحی در سر و صورت که شیرینک و به عربی شیرینج گویند.(هدایه اخوینی-۸۱)<... و طبیخش بهک و برص واترهای ضرب ببرد و **سعفه**...> (الابینه-۴۲) <...ترمس گرم وخشک است... و اثر ضرب و **سعفه** را که اندر سر بود و حفص و جرب را... > (الابینه-)< به شیرینک رجوع شود.>

Tinea,describing the fungeal infection of the scalp and face, ringworm

سعوط[A] /saᶜvat/ دارویی که در بینی چکانند. <...و روغن بنفش و روغن نیلوفر بینی بسیار انکند اعنی **سعوط** کند و غذاها تر کننده بکار دارد...> (هدایه اخوینی-۲۴۳) <... **سعوط** از چند گونه چند روغن سفوف از چند گونه جند سودن ...>(دانشنامه میساری-۲۶۷)

A remedy that inhaling through the nose.

سفرجل[A] /safarjal/ میوه به، که از آن استفاده طبی می‌شده است.<... عسل بایدش با آب **سفرجل** و آب سیف گو میخور ز اول...> (دانشنامه میساری-۲۳۱)

Quince, aromatic acid-tasting pear-shaped fruit used in make confettura.

سفوف[A] /safūf/sofūf/ داروی کوفته، داروی کوبیده، گرده دارو، گرد داروئی، داروی قشنگ کوبیده <... سعوط از چند گونه چند روغن **سفوف** از چند گونه جند سودن...> (دانشنامه میساری-۲۶۷)

Powdered, grind, powdery, powdery remedy, reduced to small particles or powdered remedy.

سقوط اللهاه[A] /soqūṭ-el-lahāte/ فروافتادن کام <... و این فروافتادن کام بود بآخر دهان جن نیک بنگری یکی باره کوشت بینی آویخته از کام آن را خوانند...> (هدایه اخوینی-۳۰۵)

Uvula, a pendular structure at the posterior palate

سکاجه[P] /sokāje/ کابوس، بختک، فدرنجک <... و این کس بخواب اندر خبه کردد و این بیماری را بزفان بخاری **سکاجه** خوانند و بزفان سغذی فدرنجک و علاج این هم جن علاج صرع بلغمی است ...> (هدایه اخوینی-۲۴۹)<... کابوس جن دایم کردد اعنی **سکاجه** و سدر و دوار جن بسیار کردد ازعلامات صرع بود بشتاب و علاج صرع کن...> (هدایه اخوینی-۷۸۱)

Nightmare, incubus, hallucination

سکبا[P] /sakbā/ سرکه، که از آن استفاده طبی می شده است.<... اگر شیر تنک است سطبر باید کردن بتتری و کرنج اگر سطبر است تنک باید کردن **بسکبا**...> (هدایه اخوینی-۲۵۲)

Vinegar, diluted acetic acid, sour-tasting liquid produced usually by oxidation of the alchol in win or cider and used as a food preservatives.

سکته[A] /sakte/ سکته <... و اکر بلغم بدماغ کرد اید و فرود نیاید از راه بینی و کام و انجا بماند صرع بدیذ آرد و **سکته** ...> (هدایه اخوینی-۲۵۴)

Apoplexia, apoplexy, stroke, a sudden loss of onsciousness.

سکته دموی[A] /sakte-ye-damavī/ سکته مغزی ناشی از پرخونی<... و لکن محمد زکریا این را **سکته دموی** داشته است و این امتلا بود بحسب الاوعیه...> (هدایه اخوینی-۲۵۴)

Brain apoplexy because of hyperemia, stroke

سکته فالجی[PA] /sakte-ye-fālejī/ سکته مغزی <... **سکته فالجی** بوذ بهمه تن و فالج سکته ای بوذ به نیمه تن و اسباب صرع و اسباب سکته همه یکی بوند...> (هدایه اخوینی-۲۵۷)< به فالج سکته ای رجوع شود.>

Hemiplegia, Hemiparesia, paralysis of one side of the body.

سکره[A] /sokre/ کاسه گلی، از آن برای خوراندن دارو به بیماران استفاده می شده است.<... شیر ستوده ان بود کی برنک سپید بود... و اکر اندر **سکره ای** کنی دیر بحال خویش بماند...> (هدایه اخوینی-۱۶۳)<... انگاه از وی یک **سکره** بکیرد...> (هدایه اخوینی-۵۲۳)

Clay pot, a round and deep cooking vessel made from clay(water soaked soil)

سکندر زدن[P] /sekandar-zadan/ معلق زدن <... باز آنج با یار بوذ جن کستی کرفتن و **سکندر**

زدن و کنده جستن و فارح خوردن...> (هدایه اخوینی-۱۷۳)

A type of sport activity, (have been described in Akhwaini's book.)

سکوکی[A] /sekūkī/ ترش و شیرین <... یا بذوق بود جن تلخی و ترشی و شوری و **سکوکی** و شیرینی و انجه بدین ماند...> (هدایه اخوینی-۱۹۸)< به ملاست رجوع شود.>

A combinations of sour tast and sweet tast.

سکون الخارج[A] /sokūn-ol-xārej/ سکون بین انبساط و انقباض قلب <... بس میان این دو حرکت دو سکون بوذ یکی میان حرکت انبساط و میان حرکت انقباض و این را **السکون الخارج** خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۸۹)

External pulse, a pause between cardiac expansion and contraction

سکون الداخل[A] /sokūn-od-dāxel/ سکون بین انقباض و انبساط قلب <... و دیگر میان حرکت انقباض و میان حرکت انبساط و این را **السکون الداخل** خوانند...>(هدایه اخوینی -۷۸۹)

Internal pulse, a pause between cardiac contraction and expansion

سکیده[P] /sakīde/ سکسکه <... سدیکر شهوه الکلبیه و جوع البقری و منش کشتن و غثی وقی وغشی ومنش کشتن و **سکیده** و جشنکی غالب و درد معده...> (هدایه اخوینی-۳۵۶) <... **سکیده** یا از چیزی بود کی بشکنجد معده را جن خلطی تیز یا داروی تیز...> (هدایه اخوینی-۳۸۵)

Hiccup, the state of having reflex spasm of the diaphragm accompanied by a rapid clouser of the glottis producing an sudible sound.

سگ بچه / آوازسگ بچه[P] /āvāz-e-sag-baje/sag-baje/ صدای مانند توله سگ <... اواز وی کرفته و تیره بود ماننده بانک **سگ بچه** ...> (هدایه اخوینی-)

The sound made by young dog, a noise resembling the bark of a young dog

سگ سگان[P] /sag-sagān/ کلب کلب،سگ هار، هاری <... فی علاج گزیدن **سگ سگان**، سگی بینی سیه با سرخ چشمان شده دیوانه از مردم گریزان...> (دانشنامه میساری-۲۲۲)

A dog infected with rabies, an acute fatal viral disease of the nervous system of warm-blooded animal and transmitted by the bite of an infected animal.

سگالیدن[P] /segālīdan/ اندیشیدن، فکرکردن <...هی نیکی کند نیکی **سگالد** زنیکی بر پشیمانی که نالد...> (دانشنامه میساری-۷)<... چو خواهد تا منش دارو **سگالم** که داند زود دوشیزه زکالم...> (دانشنامه میساری-۱۵۳)

Thinking, judjment

سل[A] /sel/ عفونت مزمن ریه همراه با لاغری و نزاری<... اگر بانک کند با بانک بلغم برآید از حلقوم وی و مخاطره بود کزود بربو و **سل** افتد...> (هدایه اخوینی -۱۲۸) <... جن شوشه ریش کردد وتبها تیز کیرد وتن لاغر کردد...آن را **سل** خوانند و نشان وی

آن بود کی بیمار را ناخنان کژ کردد ... و بسرفه ریم بیرون اید و ان ریم کنده بود و اکر بر آتش نهی از وی کند استخوان سوخته آید...> (هدایه اخوینی-۳۳۴)<... و گر کسی را نکشد لابد اندرق افکند یا از سل...> (الابینه-۶۹)

Emaciation with fever, chronic lung infection with emaciation, excessive leanness

سلاق[A] /solāq/ تورم پلک، التهاب چشم <... و بود کی اب دویدن با سوختن بود و حالی مانده خوره وعلاج وی مانندء ی علاج **سلاق** بود...> (هدایه اخوینی-۲۷۷) < به خنب رجوع شود.>

Belpharitis, tarsitis, conjunctivitis

سلامیات‌الابهام[A] /salāmīyāt-ol-ebhām/ پنج انگشت(استخوانهای انگشت دست یا پا) <... از زیرعظام الرسغ یکی استخوان ست دراز نام وی بزفان بارسی بنج انکشت بزرک و بزفان تازی **سلامیات الابهام** کویند... > (هدایه اخوینی-۴۶)

Ossa phalanges, phalangeal bones, hands and feet figure bones

سلس[A] /sales/ نرم و آسان، رام، نرم خو<... جنانک خداوند مزاج تر **سلس** بوذ و آرامیذه...> (هدایه اخوینی-۱۳۱)<... جنانک کسی جماع بسیار کند و او را **سلس** المنی بدیذ آیذ...> (هدایه اخوینی-۱۹۱)

Fluent, smooth and unconstrained in movement.

سلع / سلعه[A] /sala'/ جمع سلعه گوشت زاید غده مانند که بر تن پدید آید.<... و غددها و **سلع** را که بر تن پدید آید بگشاید ...>(الابینه-۳۵)

Nodule, lump growth, tumor

سمحاق[A] /samḥāq/ پوست نازک داخل استخوان سر، سخت شامه <... زیر قحف یکی غشاست سبید و صلب وقایهء دماغ و قحف نام آن غشا **سمحاق** و گرد اندر کرد این طبقه قرنی یکی طبق است...> (هدایه اخوینی-۷۷)<... وبرقحف یکی غشا است نام وی **سمحاق** و بود که این آماس بر سمحاق بود...> (هدایه اخوینی-۲۳۳)

Dura mater, the outermost and toughest layer of meninges.

سمک[P] /samk/ عمق <... و مرین جسم را که متحرک است سه بعد بوذ یکی طول و یکی عرض و سدیکر **سمک**...> (هدایه اخوینی-۷۸۷)

Depth, extend downward or inward.

سمین[P] /samīn/ فاسیای عضله مورب خارجی شکم <... یکی عضله است فراخ پهنا کی مر پهلوها را بجنباند و زیر این عضله یکی برده دیکر است تنک کی **سمین** خوانند اعنی کوشت فربهی برین برده بوذ...> (هدایه اخوینی-۳۲۷)

Fascia of the external, oblique muscles of the abdomen.

سناسن[A] /sanāsen/ زائده های خاری مهره ها <... و باز از زیر مهره های بشتمازه بهر مهره ای یکی استخوانست جن میخچه نام ایشان **سناسن**...> (هدایه اخوینی-۴۶)

Spinous process of the vertebral bones, processus spinosi

سنگی‌تر[P] /sangī-tar/ سنگین‌تر (الابینه-۶۳)

Heavier, weighty

سهر[A] /sahar/ بی خوابی، بیداری، مقابل خواب <... و **سهر** انگیزد و خوابهای آشفته نماید...> (الابینه-۲۶۸) < به سبات سهری رجوع شود.>

Vigilance, attentivenessn, alertness

سهره[A] /sohre/ احتمالا" منظور همان سرخه یا مری است.<... و پوست کرنج چون بخوری دهان به درد آورد و زبان را دردنشاند و اماسش دهد پس درد **بسهره** دهد و معده و رودگانی...> (الابینه-۷)

Esophagus, the passage between the pharynx and the stomach. Look at "sorxe".

سو برزند(سو برزدن)[P] /sū-bar-zanad/ معنی دقیق یافت نشد احتمالا بر افروختگی گونه منظور باشد. <...و کر چنان نماید که **سو همی برزند** و رگ هی برجهد و خوی هی اید و اندر چشم سرخی پدید همی شود کرب و تشنگی هی افزاید دلیل کند که ان از زهریست که او را بگرمی هی بکشد چون فرفیون ...> (الابینه)

Redness and flushing of the face.

سوء الحال[A] /sū-ol-ḥāl/ مرحله اول بیماری، مراحل اول بیماری که باعث تورم کل بدن می‌شود.<... این بیماری کویند بیش از استسقا آید چنانک کابوس بیش از صرع اکر ان کابوس را اندر نیابی بصرع باز کردد.این **سوء الحال** را نیز اکر اندر نیابد باستقسا باز کردد...> (هدایه اخوینی-۴۴۹)

Prodrome, early phase of the disease.

سوء الهضم[A] /sū-ol-hazm/ ناگواریدن <... آماس و ریش هراندامی را بود و بیماریها و خاص اینست او را یکی **سوءالهضم**...> (هدایه اخوینی-۳۵۶)

Poor digestion

سوء الهیئه[A] /sū-ol-heīyat/ تغییری در ظاهر طبیعی بدن، اختلال قابل مشاهده در اعضاء<... یا هیئت اندامهای مرکبه بکردد و این را مرض آلی خوانند و **سوء الهیه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۱۲)< به مرض آلی رجوع شود.>

Dismorphia

سواقی[A] /savāqī/ رگهای خرد (مویرگهای)، ساقیه به معنی جوی خرد، رگ خرد<... و رکها جن مثل جویها بود کزمیها آب دهد از نخست رود بود و بتازی نهر خوانند و باز جداول کی ورا افدق خوانند و باز **سواقی** و این را ببارسی اب راهه خوانند و باز رواضع و این را ببارسی بران خوانند اینک مثال رکها بدین قیاس بود کیاد کردم...> (هدایه اخوینی-۱۴۶)

Small vessels

سوالمزاج[A] /sū-ol-mazāj/ بدی حال،بدحالی، ناخوشی<... آن تن کحال وی جنین بوذ صحیح خوانند او را بازجن بکردذ از این حال طبیعی اگر بمزاج کردذ آن را **سوالمزاج** خوانند و اکر بهیات کردذ ان را سوالهیئه خوانند و اگر کسسته بود اندامی از اندامی آن را تفرق اتصال خوانند ...> (هدایه اخوینی-۱۱۲)< به مرض متشابه الاجزا رجوع شود.>

Discomfort, sickness, malaise

سوختن بول[PA] /sūxtan-e-bōl/ سوزش ادرار <... باز اکر **سوختن بول** چنان بود کی بول بی مراد اید این نیز دو کونه بود یا با ریم بود یا بی ریم اکر با

ریم بود این ریم یا از کرده بود و نشان وی علاج وی کفتم یا از مثانه بود...> (هدایه اخوینی-۴۹۷)

Dysuria, painful and difficult urination, burning during urination

سوده[A] /sūḍe/ ریزشده،خرده <... آنکاه طریفل افتیمونی **سوده** دو درم سنک ...>(هدایه اخوینی-)

Crumbled, powdered, ground

سورنک[P] /sūrank/ پولیپ، با سور بینی،<... از بخاری غلیظ یا از کوشتی فرونی کبوی برایذ جون **سرنگ** یا از ضغطی ککسی بعمدا بینی بگیرد و بفشارد...> (هدایه اخوینی-۷۸)<... و بیماری بود کی او را **سورنک** خوانند و ناصور خوانند و سبب وی خونی بود سودائی...> (هدایه اخوینی- ۲۹۳)

Polyp, nasal polyp

سوزا[P] /sūzā/ سوزان <... چون درد را ببینند بدانند که زهر چه جنس است که خوردست اکر تبش ارد و **سوزا** و پیچش رودها و خوی بدون امدن دلیل کند که از زهرهای گرم و تیز است...> (الابینه-۷۳)

Burning, blazing, flashing

سولاخ دیده[P] /sūlāx-e-dīde/ سوراخ حدقه چشم <... نام این سوراخ حدقه و بپارسی دیده...> (هدایه اخوینی-۷۶)

Pupil, contractile aperture in the iris of the eye.

سوهمی برزند[P]/sū-hamī-barzanad/ بیقراری، بی تابی<... و گر چنان نماید که **سوهمی برزند** ورک همی برجهد و خوی هی آید و اندر چشم سرخی پدید همی شود و کرب و تشنگی هی افزاید دلیل کند که آن زهریست که او را بگرمی همی بکشد چون فرفیون ...>(الابینه-۷۴)

Agitation, anexity, perturbed, a state of agitated confusion

سوی بر[P] /sū-ye-bar/ به سمت بالا<... اکنون باید نکریستن که سر را جند کونه حرکتست یکی سوی زیر و یکی **سوی بر** وسوی راست و سوی جب...> (الابینه-۶۰) < به برسوی رجوع شود...>

Upward, directed toward a higher position.

سیف[P] /sīf/ سیب (هنوز در زبان کردی کلمه سیف رواج دارد)<... عسل بایدش با آب سفرجل و آب **سیف** گو میخور ز اول...> (دانشنامه میساری- ۲۳۱)

Apple

سیکی [P] /seykī/ شراب، نوعی نوشیدنی <... و از سیر وسیکی برهیز کند و غذا اب غوره دارد بشکر شیرین کرده ...> <... بجای آب **سیکی** کهن خورد...> (هدایه اخوینی-۲۵۵)

Wine, a fermented juice of grapes

سیماب /سیماب زنده[P]

/sīmāb/sīmāb-e-zende/ جیوه <... و کسی او را بجنباند نیک جنانک بقراط کفت بکتاب ابیدیمیا کی مردی را جکر اندر شکسته بود ورا بفشاندند به شد و اکر بدین که کفتم به نشد لختی **سیماب زنده** بخورد تا بکرانی سیماب راست شود...> (هدایه اخوینی-۴۳۵)

Mercury, a heavy silvery toxic metal that is liquid at oerinary temperatures.

سینه[P] /sĭne/ سینه <... کبتازی صدر خوانند و بپارسی نام نیامدست مرین را کسی پنداراد **کسینه** همان بود ...> (هدایه اخوینی-)

Chest, the part of the human body between the neck and diaphragm.

ش

شاخ[P] /šāx/ شاخه < به فروسو رجوع شود.>

Branches, a division of a stem.

شاشب/ شاسب[P] /šāšab/šāsab/ نام نوعی پرنده، که گوشت آن استفاده طبی داشته است.<... و کرم جن انکبین و کوشت کبوتر و **شاشب** و کندشک...> (الابنیه-۱۵۶)

Name of a bird, exact meaning was not found.

شافه [P] /šāfe/ شاف، شیاف <... چهارم نوع ان بود کی مورسار کشته بود وعلاج مورساره هم **بشافه** آبار بود و لکن از برجشم رفاده کند...> (هدایه اخوینی-)

Suppository, a small plug of medication designed for insertion into the rectum or vagina.

شانه پشت دست[P] /šāne-ye-pošt-e-dast/ استخوان‌های پشت دست، استخوانهای متاکارپال <... و زیرعظام الرسغ چهار باره استخوانست باریک و دراز و نام ایشان بزفان پارسی **شانه پشت دست** وبزفان تازی عظام المشط...> (هدایه اخوینی-۴۶) [ضمیمه ۲۵]

Ossa metacrpalia, metacarpal bones, metacarpal bones, bony part of the palm.

شاید [P] /šāyad/ شایسته است ، مناسب است.

<... و این ذرور آنجا **شاید** کی کرمی بسیار نبود...> (هدایه اخوینی -۲۴۹)

Suitable, appropriate for a condition or purpose.

شب کور[P] /šab-kūr/ آنکه شب هیچ نبیند.<... و از حیوانات جن زاغ و از آدمیان جن **شب کوران** و این از بسیاری روح باصره بود و غلظ وی...> (هدایه اخوینی-۱۲۶)

Night blindness

شبش[P] /šebeš/ شپش<... این مادت که از وی شبش خیزد مادتی بوذ غلیظ و جرب جن زیر مسام اندر مانند آن کرمی غریزی بر وی مستولی کردد و **شبش** خیزاند...> (هدایه اخوینی-۲۱۷)

Louse, lice, wingless flattened bloodsucking insect parasitic on warm-blooded animals.

شبکی[A] /šabakī/ در اصل به معنی دام عنکبوت و دام ماهی است، شبکیه چشم <... ازوجسمی آید عجیب و

این جسم را **شبکی** خوانند و معنی شبکه دام ماهی بود ...> (هدایه اخوینی-۶۹)> رجوع به مشیمی شود.>
Net, mesh, retina

شراب اخمسه[PA] /šarāb-e-axmase/ نوعی شراب ارزن <... یکی شراب کنند از ارزن نام ان **اخمسه** این مست کند و اندکی نشاط آرد ...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

A type of drink (Alcholic or noalcholic) extracted from millet (small- grained annual cerel)

شراب اغرد خو[PA] /šarāb-e-aγrad-xū/ نوعی شراب ارزن <... و یکی شراب دیکر کنند هم از ارزن نام آن **اغرد خو** این مست نکند لکن تشنکی بنشاند...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

A type of drink (alcholic or noalcholic) extracted from millet (small-grained annual cerel)

شراب بخسی[PA] /šarāb-e-baxsī/نوعی شراب گندم <... یکی شراب کنند نام آن **بخسی** و دیکر بخسم و این هردو شراب از کندم کنند و اندکی بنشاط آرذ و هضم را یاری کند...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

A type of drink (alcholic or noalcholic) extracted from wheat.

شراب بکنی[PA] /šarāb-e- baknī/ شرابی از برنج وارزن <... یکی شراب کنند نام آن **شراب بکنی** اعنی ملکی نیک قوت کند و نشاط ارد و لکن بیماریهاء عفونت اخلاط آرد...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

A type of drink (alcholic or noalcholic) extracted from millet or rice.

شراب سب سس[PA] /šarāb-e-sab-som-sab-ses/ نوعی شراب <... و یکی شراب دیکر کنند و بجای آب بکار دارند و نشاط نیارد. و لکن جشنکی ببرد نام آن سب سم و دیکر نام آن **سب سس**...> (هدایه اخوینی-۱۶۸)

A type of drink (Alcholic or nonalcholic) with medicinal use.

شراب عصیر[PA] /šarāb-e-ᶜsīr/ نوعی شراب <... **عصیر** که از انگور ترش شیرین کرده بوند وز همه شرابها این شراب ضعیف تر بود...> (هدایه اخوینی-۱۶۷)

A type of alcholic or nonalcholic drink, extracted from sour taste grape with medicinal use.

شراب مشمس[PA] /šarāb-e-mašmaš/ شراب در آفتاب گذارده شده <... **مشمس** آن بوذ که انکور را یک هفته با افتاب بنهند و باز بکوبند و بخمها سنکین روغن داده اندر کنند...> (هدایه اخوینی-۱۶۵)

A type of alcholic or nonalcholic drink produced from the grape with medicinal use.

شراب معسول[PA] /šarāb-e-maᶜeūl/ نوعی شراب عسلی ، آمیخته با عسل <... آن شراب که ثابت **معسول** خواندش این آن بود که میویز را جوبکها باک کنند و باز بجوشاند...> (هدایه اخوینی-۱۶۷)

A type of wine that extracted from dried grape and mixed with honey for medicinal use.

شرج[P] /šaraj/šarj/ مقعد، حلقه مقعد،اسکنلر رکتوم <... و کر بر **شرج** کون طلا کنی بواسیر را که باشد منع کند ...>(الابینه-۲۸)<... بواسیر را سود دارد و**شرج** را قوی کند....> (الابینه-۱۷۰)

Anus, the terminal end of large intestine, anal sphincter

شرزقه[A] /šarzqe/ معنی یافت نشد. موجودی است که با تاریکی هوا دیگر قادر به دیدن نمی-باشد.<... جن **شرزقه** کبوقت آفتاب فروشدن بیند تا آن وقت کی شفق فرو رود جن شفق فروشد نبیند....> (هدایه اخوینی-۱۲۶)

The name of an unknown animal that can see during twilight but cannot see with the start of darkness.

شری[A] /šarā/ مخملک، کهیر<... فی **الشری** {شیروه} از بخاری بود بسیار که بیک بار خیزد و جن اتفاق جنان افتد که هوا سرد بود یا مسام بسته بود ببوست بماند و ار انجا خارش خیزد و بدمد سرخ جن دست دست...> (هدایه اخوینی-۵۹۸)

Scarlatiniform rash, Scarlet rash, erythematous rash

شریان سبات[A] /šarayān-e-sabāt/ شریان کاروئید<... ان شریان کبکلو برپدید آید آن شریان است کبسوی دماغ می برآید تولد روح نفسانی از وی است جنانک یاد کردم و چون کسی را این رک را بگیرد و از نبض باز دارد این کس درهوش برود. و این شریان از این قبل **شریان السبات** خوانند....> (هدایه اخوینی-۶۹)

Carotid artery, blood vessels that carries blood from the heart to the head and neck.

شطرالغب[A] /šaṭr-ol-γebb/ قسمتی از تب نوبه یک روز شدید باشد و یک روز خفیف، نوعی تب با تکرار سه روز<... و ان بیماریها که از او تولد کند تبهای بلغمی بود و ربع و **شطر الغب** ...> (هدایه اخوینی-۱۴۴) <... با او تبی دیگر نبود صفرایی یا بلغمی یا **شطر الغب** یا ربع...> (هدایه اخوینی-۶۶۲) <... و**شطرالغب** از این شما بود کترکیب بلغمی دایمه یا غب دایره و آن دیکران همه شطرالغب بود....> (هدایه اخوینی-۶۷۶)<... و تب **شطرالغب** را با سکنکبین طبرزد یا با شکر و جو برهنه یابند اندر شهرهای و انجا که آن یابند از او بهتر هیچ نیست...>(الابینه-۱۹۸)

Semitertion fever (an old name for a fever, described in Akhwaini's book)

شظیت[A] /šazyat/ یعنی شاخه شاخه ای <... هر دو برآمیزند اعنی قسمتها عصب با قسمتها کوشت جنانک شظیتی از عصب و **شظیتی** از کوشت تا از ترکیب آمیزش ایشان جسمی بدید آید نام وی عضله...> (هدایه اخوینی-۵۷)

Branch, a division of a stem.

شق[A] /šaq/ شکافتن، کفتگی و ترک (هدایه اخوینی-۱۹۲) <به تفرق الاتصال رجوع شود>

Split, slit, cleavage, crack

شقاق[A] / šeqāq / ترک(هدایه اخوینی-۶۰۶)

Split, crack

شقیقه[A] /šaqīqe/ / گیجگاه، شقیقه ،میان گوشه ابرو و گوش را گویند، اخیراً به درد میگرنی نیز گفته

می شود . <... و ان درد سر با مایه باشد کبهمه سر بود و باشد کمر نیمه سر را بود که ورا **شقیقه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۲۰)<... اکر کسی را **شقیقه** دارد یا درد سربدانی که بانتشار باز کردد یا بجشم اب فرود اید...> (هدایه اخوینی-۷۸۱)

Pain of temporal area, migrain headache ,unilateral headache

شکافیدن[P] /šekāfīdan/ بریدن، بریدگی،زخم <... این بیماران اندوهکین بوند... ساقها و بایهاء ایشان ریش بود از کزیدن سکان و **شکافیدن** بسیار...> (هدایه اخوینی-۲۴۸)

Wound, lacerate, cut or tear irregularly.

شکل بکشته[P] / šekl-be-kašte / تغییر شکل یافته <... و این بیماریهاء اندامها مرکبه را علاج کنی و **شکل بکشته** بوذ مران اندامها را بشکل طبیعی بازآری و برهمان شکل بداری و استوارکنی...> (هدایه اخوینی-۲۰۱)

Disturbed, not in order

شکم آرنده[P] /šekam-ārande/ مسهل <... جن با شکر خورند و باز آن مائیت وی **شکم آرنده** بود و مجلی بود و صفرا فروذ آرذ...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

<... و آن بنیرآب **شکم ارنده** بود جنانک یاد کردم و بنیر جن تازه بود باغم افزاید ...> (هدایه اخوینی-۱۶۴)

Catharic, a purging medicine, medication that stimulates evacuation of the bowl.

شکم آمدن [P] /šekam-āmadan/ احساس دفع داشتن <... چنان دادند که **شکم آمد** جن بنشیند بحاجت...>(هدایه اخوینی-)

Defection , sense of defection, sense of emptying the large intestine.

شکم آوردن[P] /šekam-āvordan/ تنقیه کردن <... اکر بدین به شود کیاد کردم والا **شکم باید آوردن** بنیراب که بافتیمون بوذ و سن لاجورد...> (هدایه اخوینی-۲۴۳)

Enema, apply a cathartic or purging medication through the rectum, insertion

شکنج[P] / šekanj / درد، پیچ و تاب، اذیت و آزار <... و آن **شکنج** را که با کالیوی بود سود دارد...> (الابینه-۲۴۱)

Abdominal cramp, a painful abdominal contraction

شلماب[P] /šalmāb/ نوعی نوشیدنی که از گندم بدست می‌آید مانند آب جو (هدایه اخوینی-۱۶۸) < به فقاع رجوع شود.>

A beverage or liquid made from wheat

شمشیرباختن[P] /šamšīr-bāxtan/ شمشیر بازی (هدایه اخوینی-۱۷۳)< به پهنه باختن رجوع شود.>

The art or sport of fighting with sword, fencing

شنان[P] /šenān/ شن <... و علاج این کونه جامه باک داشتن بود و بکرمابه بسیار اندر آمدن و خویشتن بصابون بسیار شستشن و با **شنان** و فصد کردن...> (هدایه اخوینی-۲۱۸)

Sand, gravel, grit

شنفته[P] /šanafte/ معنی یافت نشد.<... جنانک **شنفته** باره‌ای یا اسفنج باره‌ای بدین روغن مورد غرق کنی وبر خایه و بر ان جایها درکیری...>(هدایه‌اخوینی-۹۱۱)

Exact meaning was not found.

شهوت طعام[A] /šahvat-e-ṭᶜām/ اشتهاء غذا <... و هر روزی ازین سودای طبیعی جزوی بمعده آید از سبرز تا **شهوت طعام** بیفزاید...> (هدایه اخوینی-۳۵)

Appetite , a feeling of craving something

شهوق[A] /šahūq/ بلند؛ مرتفع <... و خشم مر نبض را **شهوق** بفزاید و بلند کرداند و سریع و متواتر...> (هدایه اخوینی-۸۰۷) <... و کراز مقدارعادت بلندتر بریز آید **شاهق** خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۸۷)

Elevated pulse

شهوه الطین[A] /šahvat-ot-ṭīn/ خاک خواری (هدایه اخوینی-۳۷۴) < به انکشت رجوع شود.>

Pica, a carving to eat clay

شهوه‌الکلبیه[A] /šahvat-ol-kalbī-ye/ تمایل به خوردن فراوان <... دیگر نوع از بلغم بمزه ترش بود و این بلغم بود که بمعده گرد آید و سبب گردد بیماریی را کی ورا **شهوه الکلبیه** خوانند....> (هدایه اخوینی-۳۲)

Bulimia, an insatiable carving for food

شهوه کلبی[A] /šahvat-e-kalbī/ تمایل به خوردن فراوان <... و اکنون از افراط شهوه نیز لختی یاد کنم و بعضی را **شهوه الکلبی** خوانند و از بهر این جنین خوانند کی سک بسیار خورده و قی کند ...وجوع البقری نیز مانند این بود که از یک روی بخورد و ز دیگر روی شکم فرود آید جنانک کاو را بوذ ...> (هدایه اخوینی-۳۷۰)

Bulemia, an insatiable carving for food

شوشه[A] /šūše/ ریه،شش <... و هفتم حلقوم و هشتم **شوشه** و نوهم دل ...> (هدایه اخوینی-۲۷) <... این ذات الریه آماسی بود **بشوشه** و نشان وی آن بود کی تبی بود نرم مانند تب بلغمی و بود کهر نماز دیگر تب قوی‌تر شود...> (هدایه اخوینی-۳۳۳)

Lung

شیخوخه[A] /šīxūxe/ پیرشدن براثر بیماری است. <... بعضی از بجشکان این دق را **شیخوخه** من المرض خوانند اعنی بیماری پیر کشتن، و از بهر آن ورا بدین نام خوانند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شود...> (هدایه اخوینی-۶۵۸)

Aging, showing the effects of increasing age.

شیرینج[P] /šīrīnaj/ زرد زخم، زخم کچلی، عفونت میکروبی پوست، عفونت قارچی پوست <... و **شیرینج** را از پاک شستن توان بردن بیندودن بروغن و شیرنج سرخ از روی نیکو زمستان برجهد هر روز نونو...> (دانشنامه میساری-۱۸۶) < به شیرینه و سعفه رجوع شود.>

Superficial fungeal infection of the scalp or face, tinea, ringworm,

شیرینه[P] /šīrīne/ زرد زخم <... و یکی بیماری بوذ کورا **شیرینه** خوانند و سبب این بیماری خونی بوذ صفرایی ...> (هدایه اخوینی-۲۱۵)

Tinea, superficial fungeal infection, ringworm

ص

صداع[A] /ṣodāᶜ/ درد سر– سردرد <... و او سدد آرد و کالیوی و **صداع** و تب و مغص...> (الابینه–۷۸)
Headache

صدیدی[P] /ṣadīdī/ خون آبه <... و بود کی ازجکر**صدیدی** یعنی خون آبه بروکادنیها آیذ و نشان این ان بود کی اسهال سبز بود وکنده...> (هدایه اخوینی –۳۶۶)
Blood tinged water, blood tint

صرع [A] /ṣarᶜ/ تشنج <... و اکر بلغم بدماغ کرد آید و فرود نیاید از راه بینی و کام و آنجا بماند **صرع** بدیذ آرد و سکته...> (هدایه اخوینی–۳۴)
Epilepsia, epilepsy

صرع تشنجی[PA] /ṣarᶜ-e-tašanoj/ تشنج <... بدین‌سبب حس و حرکت ارادی را ببرد و مرعضلات را تشنج افتد بسوی دماغ و از بهر این کویند که **صرع تشنجی** بود بهمه تن و صورت...>(هدایه‌اخوینی–۲۴۹)
Convulsion, epilepsy

صفار[A] /ṣafār/ زردی شدید، زردی بدن، بیماری زردی، یرقان، بیماری کبد، مرضی است در کبد که بدن به سبب آن بسیار زرد شود. جمع شدن آب در شکم را نیز صفار گویند.<... دارصینی و قرقه کرم و خشک...و **صفار** آرد و اصلاحش انیسون است...> (الابینه–۱۵۴) <... ساج هندی گرم و خشک است اندر درجه اول و **صفار** آرد و صلاح وی تخم کرفس است...> (الابینه–۱۹۳) <... و خلطها از بند کشایها تحلیل کند و **صفار** آرد...> (الابینه–۱۱۵)
Jaundice, icterrus, yellowing of the skin and the white of the eye caused by an accumulation of bile pigment in the blood.

صفاق البطن[A] /ṣefāq-ol-baṭn/ پوست اندرون شکم <... و از زیر این عضلها بوست اندرونین شکم است نام این بوست **صفاق البطن** بتازی و به یونانی ماریطونی است...> (هدایه اخوینی–۹۵)
Peritoneal membrane

صفایح وار[PA] /ṣafāyeḥ-vār/ ورقه ورقه <... و بهترش سپاهانی بود سرخ فام و **صفایح وار** و زود بشکنند ...> (الابینه)
Thin platelike structures

صلع[A] /ṣal^c/ تاسی سر، ریختن موی سر<... باز مر **صلع** را سبب عدم این رطوبتست که موی از وی رویذ همی...> (هدایه اخوینی-۲۰۵)

Baldness, becoming bald

صورت[A] /ṣūrat/ شکل ظاهری <... و باز بدان کوشت اندر **صورت** دل بدید آیذ و باز صورت رکها بدیدآیذ...> (هدایه اخوینی -۱۵)

Appearance, physical shape, morphology.

ض

ضب[A] /ẓab/ سوسمار ، چون استفاده طبی از این جهت آورده شده است.<.. اسقنقور ماهیی است **بضب** ماند و علامت وی آنست که ورا دو ذکر بود و پوستش معکوس بود بضد پوست ماهی یعنی پشیزهای پوستش ان ماهی را بر زیر بود وی را زیر اندر بود و عرب وی را بخورد...> (الابینه-۱۱) <.. و پشک **ضب** سپیده چشم را نیک باشد...> (الابینه-۲۹۶)

Lizard

ضعیفی دیدار[PA] /ẓaʿīfī-ye-dīdār/ ضعف بینایی <.. **ضعیفی دیدار** این بیماری از رطوبتی بوذ که روح باصر را غلیظ کرداند...> (هدایه اخوینی-۲۷۹)

Visual lost, dim-sighted, having greatly reduced vision.

ضغط[A] /ẓaɣaṭ/ فشردن، فشار، فشردگی، فشار خون (هدایه اخوینی-۱۹۱) < به انضمام رجوع شود.>

Pressure, strain, compression

ضفدع[A] /ẓafdʿ/ کیست زیر زبان (خود ضفدع به معنی قورباغه است) تورم غدد بزاق زیر زبان <.. مرغنده کی زیر زفان بدید اید نام وی بتازی **ضفدع**...> (هدایه اخوینی-۲۰۳)<.و گر زیر زبان **ضفدع** بر اید که هر روزیش دردی نو نماید...> (دانشنامه میساری)

Ranula, sub-lingual cyst

ضمور[A] /ẓamūr/ لاغر گردیدن، لاغری <.. باز یک گونه حرکت دیگر بوذ کی ورا ریاضت خوانند و متقدمان **ضمور** خوانده اند و این ریاضت بدان کنند تا تن درستی را نکاه دارد...> (هدایه اخوینی-۱۷۲)

Atrophy, wasting, emaciation

ضیق الحدقه[A] /ẓīq-ol-ḥadaqe/ تنگ شدن مردمک <.. از بسیاری رطوبت بیضی بود تا ثقب عنبی را بسبوزد وفراخ کند و علاج وی مانند علاج آب فرود آمدن بود و نیز **ضیق الحدقه** دیدار باز دارد و این دو کونه بود...> (هدایه اخوینی-۲۸۴)

Contraction of iris, the process of iris becoming smaller during the day light.

ضیق النفس [A] /ẓīq-ol-nafs/ تنگی نفس <.. بلسان گرم و خشک است ... و **ضیق النفسی** را که از را که از رطوبت غلیظ خاسته بود ببرد...> (الابینه-۶۱)

Dyspnea, shortness of breath

ط - ظ

طاعون[A] /ṭāᶜun/ با توجه به توصیف ضایعه احتمالاً همان طاعون کنونی را توصیف می کند.<... این آماسی بود از خونی سودایی و سوزان بود و بر بشت بود بیشتر، و برنگ سبز بود و کبود بود و سیاه و سرخ بود و همه بد بود و جندان درد کند کی بود کی هوش ببرد مردم را و گرد اندر گرد این آماس سیاه بود یا کبود...> (هدایه اخوینی-۶۱۷)

Plague, black death,a serious infectious of rodents caused by yersina pestis and accidentially transmitted to humans by the bites of a flea or inhalation of infected materials.

طاقی[A] /ṭāqī/ کف ،کف روی محلول، قسمت غیرراسب یک محلول <... و باز از بس رسوب بفضیلت این رسوب بود جو ابر برسر قاروره بیستند و این را **طاقی** خوانند و غمامه خوانند... > (هدایه اخوینی-۶۹۷)

Supernatant

طالعان[A] /ṭāleᶜān/ وریدها و شرائین کلیه ها <... و مائیه خون بدین مجری آیذ از جکر سوی گردها کی ورا **طالعان** خوانند وان کردها بدان مجری کبسوی مثانه است اعنی حالبان...> (هدایه اخوینی-۹۴)

Renal arteries and veins, renal pedicule

طبرزد- تبرزد[P] /ṭabarzad/ نبات <... به پانیذ رجوع شود...> (الابینه-۱۸۱)

Candy, a reach crystallized sugar.

طبطات[A] /ṭabtāt/ چوگان که سرآن مانند کفچه پهن است و گوی را با ان می زنند.<... و**طبطات** اعنی پهنه باختن و شمشیر باختن...> (هدایه اخوینی-۱۷۳)

A long stick with flat end for hitting the ball during horse riding.

طبقه عنبی[A] /ṭabaq-e-ye-ᶜnabī/ عنبیه <... منشاء این طبقها اعنی مشیمی و **عنبی** از غشا لین بود از اغشیه دماغ و از بس این طبقه مشیمی یکی طبقه بود نام وی طبقه صلب و بیش این طبقه عنبی یکی طبقه بود نام قرنی و معنی قرن سرو بود... > (هدایه اخوینی-۷۷)

Iris, musculardiaphragm that controls the size of the pupil , it also form the colored portion of the eye.

طبقه قرنی[A] / ṭabaq-e-ye-qaranī / قرینه (هدایه اخوینی-۷۷)< به طبقه عنبی رجوع شود.>

Cornea, transpatent anterior portion of the eye that covers the lens and iris and is continuous with sclera.

طرش[A] /ṭarš/ سنگینی گوش- (کری اندک) <... **طرش**، و بکوش نیز بود که کری و کرانی اید اکر مادر زاد بود علاج نبود...> (هدایه اخوینی-۲۸۹)

Deafness, partial or complete loss of hearing.

طرفه[A] /ṭarfe/ سرخی چشم، خونریزی زیر ملتحمه چشم <... اگر بر کسی ا زخم آید و چشم جن خون گردد یا خود بی زخم چشم چون خون گردد آن را **طرفه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۷۹)<... چون اندر چشم چکانی طرفه را سود کند...> (الابینه-۱۵۹)

Conjunctivitis, red eye, subconjunctival hemorrhage

طغاره[P] /ṭoɣāre/ پیمانه و طشت سفالین، یا کاسه بزرگ(طغار در زبان کردی هنوز برای نامیدن ظروف بزرگ کاربرد دارد. (هدایه اخوینی-۲۶۳)

A big container.

طفیشل [A]/ṭafīešal/ عدسی مقشر است که با سرکه پخته شود. که استفاده طبی داشته است.(هدایه اخوینی-۲۳۲)

Lentil, round flat seed of the lentil plant used for food and are cooked like peas.

طلی[A] /ṭalā/ مالیدن ، اندودن <... سر بباید مالیدن تا کرم شود وسرخ کردد و یکی **طلی** بود کی ورا جالینوس محمر خواند ... > (هدایه اخوینی-۳۱۴) <... چون بدروی **طلی** کنی کلف ونمش را ببرد...> (الابینه-۴۰)

Plating, the thin coating of a lotion or an ointment on a surface, application of a thin coat of a medication on a superficial lesion.

طلیها[A] /ṭalī-hā/ پمادها، مالیدنی ها، اندودنیها <... کرم کنی ان اندام را به **طلیها** کرم...> (هدایه اخوینی-۲۰۱)

Ointments

طمث[P] /ṭamaθ/ خون حیض <... سعد گرم و خشک است... و ادرار بول و **طمث** آرد و مستی برمست سبک گرداند...> (الابینه-۱۸۶)

Menstruation, menstrual bleeding

طنین[A] /ṭanīīn/ وزوز گوش<... و بگوش بیماری است کی ورا **طنین** خوانند و آن دو کونه بود یکی از ناگواریدن طعام بود و از بسیار خوردن و از بس طعام خفتن...> (هدایه اخوینی-۲۸۸)

Resonance, echo, reverbation

ظفره[A] /ẓafare/ ناخنک <... **ظفره** ناخنه بوذ از بیغوله جشم کبینی است یکی زیادتی بدید آیذ جن ناخن سبید و این دو کونه بود ...> (هدایه اخوینی-۲۷۷)

Pterygium, thickened triangular layer of comjunctiva extending from the nasal edge of the eye to the cornea. It arise from irritation of the pinguecula (the junction of cornea and conjunctiva)

ع

عاهنانا[A] /ʿāhanānā/ در نسخه فاتح غاتفرانانا آمده آیا اشتباه درنوشته بوده یا همان معنای فاتفرانانا می باشد؟ <... آماسی آید ازخون نام او **عاهنانا** کباز دارذ انبساط را و انقباض را و آن اندام را سرد کرداند و بمرانذ...> (هدایه اخوینی-۱۹۴)

Gangrene, necrotic tissue from infection or interruption of blood supply.

عج زدن[A] /ʿj-zadan/ معنی یافت نشد. <... و و دیکر نشان بر ستودکی شیر آن بود کجن ورا **عج زنی** مستکه زود برآید و بسیار...> (هدایه اخوینی-۱۶۳)

Exact meaning was not found.

عذب[A] /ʿḏab/ خوش گوار، گوارا ، پاکیزه <... و بهترین آبها آن بود که بطعم **عذب** بود و اندکی شیرینی دارد و برنک سبید بود و بقوام معتدل و روشن ...> (هدایه اخوینی-۱۵۹)

Hygienic, clean, fresh, a water that is very suitable for drinking.

عرض[A] /ʿraẓ/ مقدمه، علایم، نشانه‌ها و عوارض <... و بود که **عرض** اید از عرض دیکر جنانک از بیداری اختلاط ذهن اید بیداری عرض بود م بیوست دماغ را...> (هدایه اخوینی-۱۹۶) <... کویم که منزلت **عرض** از مرض جنان است جن منزلت سایه از دیوار تا دیوار بجای بود سایه بجای بود ...و عرض آن جیز را خوانند که از بیماری بدید آید...> (هدایه اخوینی -۱۹۷)

Introduction, bid, Sing, symptoms and complications of a disease

عرق‌النساء[A] /ʿrq-ol-nessā/ عصب سیاتیک، درد عصب سیاتیک <... **عرق النسا** رگی بود که ورا جالینوس رک توثا می خواند یعنی رگ سست که تمدد بدیرد...> (هدایه اخوینی-۵۶۷)

Sciatic nerve, pain affecting the back, hip and outer side of the leg caused by compression of sciatic nerve.

عروق ضوارب (رگهای جهنده)[A] /ʿruq-e-ẓavāreb/ شریان ، سرخرگ <... هر رکی از دل خاسته باشد ناجار و از جمله **رکها جهنده** دارند...> (هدایه اخوینی-۲۰۳)

Arteries

عروق غیر الضوارب (رگهای ناجهنده) [A] /ʿruq-e-ɣīr-e-ẓavāreb/ ورید،سیاهرگ<... **رگهای**

ناجهنده این همه از جکر رویند ...> (هدایه اخوینی -۶۳)

Veins

عسرالبول [A] /ʿsar-ol-bōl/ دشواری ادرار کردن<... بلسان گرم و خشک است...ودرد گرده و نفخ را و **عسرالبول** را ورطوبت رحم را پاک کند ...> (الابینه-۶۱)

Urinary retention

عشا [A] /ʿšā/ شب کوری <... اما علت شبکوری انکاه بود کی روح باصره سطبرتر کردد و رطوبت جلیدی بمزاج سردتر کردد...> (هدایه اخوینی-۲۸۳)

Night blindness

عصابه[A] /ʿsābe/ سربند، دستار، عمامه <... بآب سیب و بر اندامها و بیوندهای وی بمالند و رانها و بازوها را سخت ببند **بعصابه**...> (هدایه اخوینی-۳۷۳)

Bandage, band

عصب الراجع[A] /ʿsab-el-rājʿ/عصب راجع حنجره <... یک بهره از این بهره آخرین بسوی کلوبازکردد و او را خداوندان تشریح **العصب الراجع** الی فوق خوانند...> (هدایه اخوینی-۵۲)

Recurrent laryngeal nerve

عصب مجوف[A] /ʿsab-e-majūf/ عصب توخالی (عصب چشم)، عصب بینایی <... و باز آن عصب کی از دماغ بسوی جشم اید کی ورا **عصب مجوف** خوانند و مر جشم را حس دیدار دهد...> (هدایه اخوینی-۵۰) <... جه این هر سه رطوبت بمیان این طبقه شبکی و عنکبوتی اندرهم جنان بود جن ماهی میانهء دام و منشاء این دو طبقه از **عصب مجوف** بود ...> (هدایه اخوینی-۷۶)

Optic nerve

عظام‌المشط[A] /ʿẕām-ol-mošṭ/ استخوانهای کونیفورم <... وبیش این عظام زورقی بسوی انگشتان بار چهار پاره استخوان بدرازا نام وی **عظام المشط**...> (هدایه اخوینی-)

Os cuniform, cuniform bones, one of the tree tarsal bones that supporting the first, second and third metatarsals.

عظام‌الترقوه[A] /ʿẕām-ol-tarqoūve/ استخوان ترقوه (هدایه اخوینی-)< به استخوان آخرک رجوع شود.>

Clavicula, bone that linking the scapula and sternum.

عظام‌الحجری[A] /ʿẕām-ol-ḥajarī/ استخوان پتروس ماستوئید <... دو استخوانست بتازی ورا **عظام الحجری** خوانند و بعضی از خداوندان تشریح این استخوانها را دیکر داشته اند و قحف را دیکر و بعضی از قحف داشته اند...> (هدایه اخوینی-۴۳)

Petrosal bone, petrosal part of the temporal bone.

عظام‌الرسغ[A] /ʿẕām-ol-rasaɣ/استخوانهای مچ دست <... و میان کوع و کرسوع هشت باره استخوانست یک بدیکر دفسیده نام ایشان بتازی **عظام الرسغ**...> (هدایه اخوینی-۴۶)

Wrist bones (it cosist the following bones.)

عظام‌الزورقی[A] /ʿẕam-ol-zuruqī/ استخوان ناوی <... و برابر استخوانهای رسغ و سمسمانی یکی استخوانست آمدست سوی بشت بای نام وی **عظام الزورقی**...> (هدایه اخوینی-۴۸)

Os naviculare, navicular bone

عظام الغصب[A] /ˁẕām-ol-ɣaṣab/ پاشنه (هدایه اخوینی-۴۷)< به استخوان بایشنه رجوع شود.>

Calcaneus bone, os calcaneus

عظام القص[A] /ˁẕām-ol-qeṣ/استخوان جناغ <... و بزیر این عظام الترقوه استخوانهای سینه است کورا بتازی **عظام القص** خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۵) < به استخوان سینه رجوع شود.>

Sternum, a flat bone in anteriior chest that articulates with the clavicles and the first seven pairs of ribs.

عظام المشط[A] /ˁẕām-ol-mošt/ استخوانهای پشت دست، پشت پا (استخوانهای شانه پشت دست) <... و انکشت نر را دو بیخ ظاهرست یکی بیخ ببهلو **عظام المشط** است برعظم الزورقی نهاده و دیگر از دیگر سوست...> (هدایه اخوینی-۴۶)< به استخوان پشت دست رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۷۶)

Ossa metacarpalia, metacarpalia bones, bones that form the palm.

عظم الخاصره[A] / ˁẕm-ol-xāsere / استخوان لگن (هدایه اخوینی-۴۵) < به استخوان تهی گاه رجوع شود.>

Os ilium, ilil bone.

عظم الساق[PA] /ˁẕm-ol-sāq/ استخوان ساق پا <... و زیر ان استخوان ران یکی استخوان دیکرست نام وی بتازی **عظم الساق** و بارسی غروجه ساق...> (هدایه اخوینی-۴۷)< به غروجه ساق رجوع شود.>

Tiba bones, the inner and thicker of the two bones of the human leg between the knee and ankle.

عظم العانه[A] /ˁẕm-ol-ˁāne/ استخوان شرمگاهی <... بر زهار یکی استخوانست بهن نام وی بتازی **عظم العانه** ...> (هدایه اخوینی-۴۵)< به استخوان جلولگن رجوع شود.>

Ossis pubis, pubic bone

عظم العقب[A] /ˁẕm-ol-ˁqab/استخوان پاشنه <... یکی استخوانست نام وی **عظم العقب** وبپارسی استخوان باشنه و این استخوان باشنه نیز جند باره است...> (هدایه اخوینی-۴۸) < به استخوان پاشنه رجوع شود.>

Calcaneus and other adjucent bone

عظم مشاش[A] /ˁẕm-ol-mašāš/ استخوان غربیلی <... و مغز سر را دو افزونی است بسوی بیش ماننده‌ء دو سر بستان زنانست و هر دو بر آن استخوان که ورا مصفا خوانند و نیز**عظم مشاش** خوانند نزدیک اند و حس شم اعنی آکاهی بوییدن بدین دو حلمه بود...> (هدایه اخوینی-۷۳) <... و بود کی **عظم مشاش** را سده افتاده بود و نشان این آن بود کی مجری بسته شده بود...> (هدایه اخوینی-۲۹۴)

Ossis ethmoidalis, cribriform plate of the ethmoid bone. lamina criborsa of ossis ethmoidalis.

عفص[A] /ˁfas/ زمخت، غلیظ، خشن<... طبیعت ببندد چون با شراب **عفص** بخوری...> (الابینه)

Thick,viscous, stiff

عکرش[A] /ʿkraš/ کنجاله (هدایه اخوینی -۴۵۷)

< به کنجاله رجوع شود.>

Coarsely ground foodstuff especially seeds of various cereal or grasses, millet

علق[A] /ʿlaq/ زالو،دیوچه، لخته خون<...**علق** زرو باشد و او را چون فرا اندامی هلی که خون اندر او بفساد آمده بود...از آنجا خون بگشد و منفعت کند...> (الابنیه-۲۳۶) < به زرو رجوع شود.>

Medicinal leech, a carnivorous or bloodsucking aquatic or terrestrial worm typically having a sucker at each end.

علقه[A] /ʿlaqe/ لخته خون<... و رگ زدن و حجامت کردن تا ماده یی اندر تن نماند باشد که **علق** ان ماده را انجا کشد...> (هدایه اخوینی-۱۹۱)

Clot, chang from a liquid to a solid or thickened state, a lump of material, blood clot

عنبیه[A] /ʿnabī-ye/عنبیه <... یکی طبقه است نام وی **عنبی** ازمانندکی این طبقه بغژب انگور از بیش نغز واز اندرون با خمل جنان جن غژب انکور بدو نیمه کنی...> (هدایه اخوینی-۷۶)

Iris, muscular diaphragm that controls the size of the pupil, it forms the colored portion of the eye.

عنق مثانه[A] /ʿnoq-e-maθãne/ گردن مثانه <... آن رگ کبول بوی اندربوذ یک طبقه را از طبقات مثانه ببرذ و میان این دو طبقه بروذ و تا **بعنق مثانه** بیایذ...> (هدایه اخوینی-۹۴)

Bladder's neck

عنیف[A] /ʿnīf/ سخت، درشت، ضد رقیق، شدید <... ان یا از اول افرینش آمده بود یا از بس افرینش افتاده بود از سبب حرکتی **عنیف** یا ریش...> (هدایه اخوینی-۴۸۷) <... که اسهال **عنیف** کند ، و باید که به مقدار خورند...> (الابنیه-۳۲۴)

Tough, firm, hard

عین الرکبه[A] /ʿen-ol-rakabe/ چشمه زانو، استخوان پاتلا (هدایه اخوینی-۴۷) < به جشمه زانو رجوع شود.>

Patella bone, a small flat triangular bone in front of the knee that protects the knee joint

غ

غائط/غایط[A] /ɣāīet/ɣāīat/ مدفوع، نجاست <... و منی جون خون یا از دبر برون آیذ جن بلغم یا جن صفرا یا خون یا ریم یا **غایط** و این غایط یا معتدل بود بقوام و...> (هدایه اخوینی-۱۹۹)

Stool, feces

غازه [P] /ɣāze/ گلگونه،سرخ شده<... و کر کبود بود ور**غازه** بوی بکرم کردن یاری کنی...> (هدایه اخوینی-۷۶)

Scarlet, vermilion, a vivid red but sometimes with an orange ting, resembling the color of blood or cherries or tomatoes.

غب[A] /ɣebb/ تب غب، تب سه روز در میان (هدایه اخوینی-) < به تب غب رجوع شود.>

Tertian fever, a symptomatic based description of fever pattern that peaks every three day.

غب‌الدایم[A] /ɣebb-e-dāīem/ تب غب، نوعی تب بدون لرزه و دائمی<... اگر تب غب بوذ علاج **غب الدایمه** کنی...> (هدایه اخوینی-۶۷۱) <... اکر **غب دایمه** بود این لرزه نبود...> (هدایه اخوینی-۷۰۵)< به تب غب رجوع شود.>

Tertian- continuous fever

غب دایره[A] /ɣebb-e-dāyere/ نوعی تب راجعه <... وز صفرا دو کونه تب آید یکی غب الدایمه که عفونت صفرا باجواف رکها بود ویکی **غب دایره** که صفرا بیرون از اجواف رکها بوذ و بیرون بوسد...> (هدایه اخوینی-۶۷۴)

Tertian- intermiten fever

غب غیرخالص[A] /ɣebb-e-ɣīr-e-xāles/ نوعی تب، تب سه روز درمیان <...سبات سهری این آماسی بوذ به مقدمه دماغ از مایهء آمیخته از صفرا و بلغم مانندهء آن تب که ورا **غب غیر خالص** خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۴۰)

Incomplete tertian fever

غب نایبه[A] /ɣebb-e-nāīebe/ نوعی تب همراه با لرزه شدید(هدایه اخوینی-۷۰۵)< به تب غب رجوع شود.>

Fever with chill

غثی[A] /ɣaθī/ غثیان : استفراغ <...و **غثی** وقی وغشی ومنش کشتن و سکیده و جشنکی غالب...و من یکان یکان یاد کنم ...> (هدایه اخوینی-۳۵۶)

Vomitting, the reflex act of ejecting the contents of the stomach through the mouth.

غثیان[A] /ɣaθīɑ̄n/ قی، منش گردا <... درد شکم و غثیان بوذ جن کرسنه کردد جنان ماند که جیزی بجنبد اندر شکم و از دهن آب دویدن بسیار بود...> (هدایه اخوینی-۴۳۵)

Vomitting

غج[A] /ɣaj/ ظرفی که در آن شیر می ریزند. <... و بازاندر **غجی** کند اعنی شیر زنه و اندکی شکر و بادام کوفته بوی اندر کند...> (هدایه اخوینی-۱۶۷)

Container for fluid, conta-iner for milk

غددها[A] /ɣodad-hɑ̄/ غده، گره<... و **غددها** و سلع را که بر تن پدید آید بگشاید ...> (الابینه-۳۵)

Node, nodule, swelling, lump

غده مولده اللعاب[A] /ɣode-ye-movaled-da-tol-lᶜɑ̄b/ غدد بزاقی <... بریز زفان دو غده است کی آن را **مولده اللعاب** خوانند و دو سوراخ است که ان را ساکبه العاب خوانند...> (هدایه اخوینی-۸۰)

Glandula sublingualis, sublingual glands that producing saliva.

غدود[A] /ɣodūd/ غده <... و این اناوین را خلقت از جسمی است مانند **غدود**...> (هدایه اخوینی-)

Glandular tissue

غذاکند[AP] /ɣazɑ̄-konad/ غذا دهد <... و منفعت این خلط آن بود کی **غذا کند** مرپیها را اوتار و رباطات را...> (هدایه اخوینی-۳۴)

The act of consuming food, the act of supplying food and nourishment

غر[A] /ɣor/ بزرگ شدن و بادآوردن بیضه ها <...فتق بسه جای بود یکی بر بوست ...و سدیگر بخایه بوذ که ورا **غر** خوانند و این دو کونه فتق نبود بحقیقت...> (هدایه اخوینی-۵۵۱)

Hydrocele, disorder in which serous fluid accumulates in a body sac especially in the scrotum.

غرغر[P] /ɣar-ɣar/ غرغره کردن <... و نیک منفعت کند **غرغره** کردن بیاره فیقرا و ابکامه و سکنکبین...> (هدایه اخوینی-۲۵۸)

A medicated solution used for gargling and rinsing the mouth, the sound produced while gargling.

غرقی[P] /ɣarqī/ پوست چسبیده به سفیدی تخم مرغ <... خایه را دو پوست بود یکی از بیرون سخت و دیگر از اندرون تنک ، آن تنک را **غرقی** گویند...> (هدایه اخوینی-۶۰۰)

Thin and internal membrane of bird,s egg that is attached to the eggshell internally

غرمج[A] /ɣarmaj/ سیاه دانه، دراینجا نوعی رسوب در ادرار را با این نام خوانده است.<... این رسوب های بد اکر طاقی بوذ به از متعلق و کر متعلق بوذ به از راسب و زهمه بتر راسب بوذ و دلیل بوذ بر هلاک و رسوب کی مانده بارهاء بست بود یا بارهاء **غرمج** یا مانده سبوس خراسی...> (هدایه اخوینی-۶۹۸)

Black and small deposits in urine as sediment

غروجه ساق[P] /ɣūrūje-ye-sɑ̄q/ استخوان ساق (عظم الساق) <... و زیر آن استخوان ران یکی استخوان دیکرست نام وی بتازی عظم الساق و بارسی

غروجه ساق از قبل ماندکی این استخوان بغروجه ...> (هدایه اخوینی-۴۷)

Tibial bone, the larger bone between knee joint and ankle joint.

غریفج[P] /γarīfaj/ گل‌ولای سیاه <... یا جن کند خایه تباه شده یا جن کند **غریفج**...>(هدایه اخوینی-۳۴۶)

Putrified mud, dirt, sludge, unclean things.

غژب انگور[P] /γožb-e-angūr/ حبه انگور، اگر حبه انگور را از وسط برش داد و به سطح برس نگاه کرد ساختمانی بسیار شبیه عنبیه چشم در انحنا میبینیم.<... و بیش طبقه عنکبوتی یکی طبقه است نام وی عنبی ازمانندکی این طبقه بغژب انکور از بیش نغز واز اندرون باخمل جنان جن **غژب انکور** بدو نیمه کنی ...> (هدایه اخوینی-۷۶)

Any of the globes that make the grape cluster (if we cut one glob horizontally and look at the cuted surface, the structure is very similar to iris).

غشا سمحاق[A] /γešā-e-samḥāq/ سخت شامه <... و اززیرقحف یکی غشاست سبید و صلب و قایهء دماغ و قحف نام آن **غشا سمحاق**...> (هدایه اخوینی-۷۷)

Dura mater, the outermost and toughest layer of the meninge

غشاء صلب[A] /γešā-e-ṣolb/ غشایی که در زیر استخوان سر است.<... بر دماغ دو غشا بود اعنی دو برده یکی نرم و او را غشا لین خوانند و دیگر سطبر و او را **غشاء صلب** خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۴) < به غشا لیّن رجوع شود...> (هدایه اخوینی-۹۱)

Dura mater

غشاء عنکبوتی[A] /γešā-e-ᶜnkabūtī/ رگهای خونی مشیمه (لایه مشیمیه چشم را توضیح می دهد) <... بیش رطوبت بیضی یکی غشا است نام **عنکبوتی** و معنی شبکه دام بوذ ...> (هدایه اخوینی-۷۶) <رجوع به زجاجی شود.>

Piamater, a membrane with net structure that is made from small blood vessels, choroid pelexus, choroid membrance of eye

غشاء لیّن[A] /γešā-e-laīyyen/ غشایی نرم که بر دماغ پوشیده است،نرم شامه، درمقابل سخت شامه ومنظور همان غشا عنکبوتی است.<... بر دماغ دو غشا بود اعنی دو برده یکی نرم و او را **غشا لین** خوانند و دیگر سطبر و او را غشاء صلب خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۴)

Piamater, covering member of the brain.

غشی[P] /γašī/ناخالصی،تقلب <... و آنکه در وی **غش** باشد اگر اندر آب کنی بر سر آب بیستد...> (الابینه-)

Impurity, contaminated, foulness

غضاره[A] /γozāre/ کاسه سفالین، تغار<... مردی نادان یک **غضاره** از این آب بخورد و خرد زایل گشت...> (هدایه اخوینی-۲۷۲)

Pot, cooking vessel that is made from clay

غلاف دل[PA] /γalāf-e-del/ پریکارد <... و انکاه یکی رکی عظیم کردد از این اقسام و برود تا **غلاف دل** و ورا غذا دهد...> (هدایه اخوینی-۶۴) [ضمیمه ۲۶]

Pericardium, a serous membrane with two layers that surrounds the heart.

غلبت[A] /γalabat/ سلطه، غلبه، چیرگی (هدایه اخوینی-۲۰۵)

Domination

غلصمه[A] /γalṣame/ اپی‌گلوت <... برسر حنجره یکی زفانکی دیگرست نام وی **غلصمه**...> (هدایه اخوینی-۲۷) <... و ازبراین شکاف بر یکی باره کوشت است از وی جدا ماننده بزفانی خردتر نام وی بتازی **غلصمه** و بجشکان او را الجسم الشبیه بلسان المزمار خوانند ...> (هدایه اخوینی-۸۱) <... و این **غلصمه** دایم موکل است بر حنجره تا جیزی بوی فرو نرود ...> (هدایه اخوینی-۸۱)

Epiglotis, a cartilaginous stracture that over hangs the larynx

غلظ[A] /γelẓ/ سطبر- درشت <... گویند سبب سیاهی حدقه هفت چیز بوذ یا از نقصان روح باصره بوذ یا از **غلظ** وی...> (هدایه اخوینی-۱۲۴)

Thick, not thin, dense in consistency

غمامه[A] /γamāme/ عفونت و التهاب قرنیه، غمامه: ابر سپید،(در اینجا به معنی کف روی ادرار است.) <... همه روی قرنی تمام گرفته بوذ جن ابرتنک و این را **غمامه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۷۳) <... این رسوب بود جو ابر برسر قاروره بیستند و این را طاقی خوانند و **غمامه** خوانند...> (هدایه اخوینی-۶۹۷)

Diffuse corneal opacity, keratitis, white cloudy layer the covers the urine surface in some abnormal conditions.

غناسیدن[P] /γanāsīdan/ خرخر کردن بهنگام خواب <... اگر دم زدن دشوار بوذ و با **غناسیدن** جنانک کسی بخواب اندر بغناسذ بدانک علت صعب است...> (هدایه اخوینی-۲۵۵)

Snoring, to breathe in a very noisy way when you are sleeping.

غند/ غنده [P] /γond/γonde/ پنبه گلوله شده، جمع شده، گرد شده، گردی، تورم، توده،کیست <... و مرهربیوندی را که بر سر یک استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیکر **غندی** است و آن غند بر مانند بادریسه بود...> (هدایه اخوینی-۴۰)<... و بخاصه ضمادالفتق بمالد آن مر **غنده** را تا برآیذ و با ضماد الفتق برنهد ...> (هدایه اخوینی-۵۵۲) <... هفتم مر **غنده** کی زیر زفان بدید آیذ نام وی بتازی ضفدع...> (هدایه اخوینی-۳۰۳) <... و نشان جذام آن بود کی بانک کرفته کردد و موی ابرو فرو ریزد و بهمه روی مر**غندها** خیزد جند کوز و بادام و مردم را دم زدن کند کردد و ریش کردد...> (هدایه اخوینی-۵۸۳)

Lump, sphere, ball, globe, sublingual cyst, cyst

غنده[P] /γonde/گرد،گرده،در اینجا منظور رتیل است. <... زهرکژدم سرد بود و زهر**غنده** سرد بود و زهر جراره کرم بود و این کژدمان بوند که دم کشان برند و دیکر رتیلا بود جن غنده ای بود لکن نشتر دارد جن کژدم زهر این سرد بود و زهر کبت و زنبور خرد هر دو کرم بوند...> (هدایه اخوینی-۶۳۲)

A descriptive name for tarantula, a large spider

غوربا[P] /ɣūrbā/ آش غوره (هدایه اخوینی–۳۴۷)

A type of sup that is made from sour not ripen grape.

غوشه[P] /ɣūše/ نوعی ظرف <... و از بر وی سفالی آب ناخورده یا کوزه یا **غوشه** ای بنهی تا دود بروی گرد آید...> (هدایه اخوینی–۲۷۸)

A water container, a water containing vessel

غیو[P] /ɣīv/ صدای بلند و فریاد کشیدن (این واژه هنوز در زبان کردی رواج دارد) <... و بار کران برنکیرد و چیزی را از زمی برنگیرد و **غیو** و بانک نکند...> (هدایه اخوینی–۵۵۲)

Shout, loud voice

ف

فارح خوردن[A] /fāreḥ-xordan/ نوعی بازی ورزشی <... و **فارح خوردن** و این آن بود که دو تن بشت با بشت بنهند و بغلهاء دست یک بدیگر اندار آرند...> (هدایه اخوینی-۱۷۳)

A type of sport

فاسیده[P] /fāsīde/ آماسیده، ورم کرده ،متورم <... فاما جن سرد بود و تر کونه این کس **فاسیده** بود و بنداری رویش آماسیده استی...> (هدایه اخوینی-۱۳۴)<... روی **فاسیده** بود و آرزوی طعام اندکی بود و نگوارد...> (هدایه اخوینی-۴۳۸) <... این کس را روی اماس کیرد انکشتان دست و بای هم جنین کردد روی **فاسیده** اعنی بیاماسد...> (هدایه اخوینی-)

Edematous, puffy, edema, swelling

فالج[A] /fālej/ فلج <... جه سکته با جواف دماغ است و صرع بمبادی اعصاب بود و **فالج** بیک شق دماغ بود...> (هدایه اخوینی-۳۴) < به سکته فالجی رجوع شود.>

Paralysis, palsy, strok, hemiplegia, hemiparesia

فترات[A] /fatarāt/ فواصل، فواصل خالی <... و باز نبض منجل از ذات **فترات** بود و این آن نوع بود که بدان وقت کحرکت طمع داری سکون بینی...> (هدایه اخوینی-۸۱۰)

Distance, empty space between two objects.

فتق[P] /fatq/ فتق<... **فتق** بسه جای بود یکی بر پوست شکم کی آن غشا که باریطوناون نام است بدرد و بیه امعا بدان شکاف اندر آید و یکی غنده‌ای بدید آید...> (هدایه اخوینی-۵۵۰)

Hernia

فجا[A] /fojā/ ناگهان، ناگاه گرفتن کسی را، مرگ ناگهانی<... بسیار نبایذ مالیدن تا کرم نکردذ اخلاط کبیم **فجا** بوذ و ازهوا کرم حذر کند و بجای خنک باشد ...> (هدایه اخوینی-۱۸۲)

Sudden death

فحلان[P] /faḥlān/ نرها، در مقابل ماده <... و گوشت چارپای و مرغ هرچه خانگی باشد ترتر بود، و آنکه در بیابان و کوه چرد خشکتر باشد و **فحلان** ایشان گرمتر باشند که خردگان و خصیان...> (هدایه اخوینی-۲۹۴)

Viriles, masculine, male

فدرنجک[P] /fadranjak/ کابوس، فدرنجک (واژ سغذی) <... وبود کی این برآمدن بخارهای بلغمی سطبر از معده یا از اندامی دیکر بسوی دماغ برآید و این کس بخواب اندرخبه کردد و این بیماری رابزفان بخاری سکاجه خوانند و بزفان سغذی **فدرنجک** و علاج این هم جن علاج صرع بلغمی است...> (هدایه اخوینی-۲۴۹)

Nightmate, incubus

فدم[A] /fadam/ گران زبان، لال<... و یکی نوع دیوانکی دیکر بود کی اورا تابه العقل خوانند و این خیره بود و**فدم** اعنی کنک و همه حواس وی تیره بود و بنداری کودک طفل استی بوقت سخن کفتن...> (هدایه اخوینی-۲۵۴)

Dumb, mute

فراخ شدن[P] /farāx-šodan/ انبساط یافتن، باز شدن <... و رحم چنان آمده است بحلقت کتمدد بدیرد و **فراخ شود** بدان وقت کی زن بار کیرد...> (هدایه اخوینی-۹۹)

Expansion,distention, ilatation

فراز آید[P] /farāz-āyad/ برگشتن برجای اول، باز شدن <... بدان ساعت کشکاب باید دادن ازیراج جن کبه بر دارد کلو **فراز** رود...> (هدایه اخوینی-۳۰۹)< به ازیراج رجوع شد.>

Return, to come or go back to a previous place.

فراز کند [P] /farāz-konad/ ببندد <... چشم باز کند و باز **فراز** کند زود...> (هدایه اخوینی-۲۳۵)

Close, to change from being open to not being open,closing the eye

فرازآمدن[P] /farāz-āmadan/ نزدیک شدن <... جن از دور بدین کس بنگری روی وی سیاه نماید وجن نزدیک **فراز آیی** روی وی بکونه خود بوذ...> (هدایه اخوینی-۲۴۱)

Adjoining, approaching, to be next, not far in position

فرامشت کار[P] /farāmošt-kār/ فراموشکار <... یا اندامها سست کردد یا **فرامشت کار** کردد یا خیره کردد یا مزه دهان بی مزه کردد...> (هدایه اخوینی-۷۸۳)

Absent-minded, forgetful, inattentive

فرامشتی[P] /farāmūštī/ فراموشی، نسیان <... یکی داروی قوی یاد کنم کی سود دارد مر سکته را و فالج و نسیان را اعنی **فرامشتی** را که از بلغم بود...> (هدایه اخوینی-۲۶۴)

Amnesia, loss of memory

فرخواک[P] /farxāk/ معنی یافت نشد. <... بکیری گوشت سرخی از گردن بزغاله مقداری و اندک نمک بدو افکنی و **فرخواک** کنی...> (هدایه اخوینی-۶۶۹)

Definite eaning was not found, describing a type of food made from goat's meat.

فرژه/ فرزه[P] /farze/farže/ لرزه کردن، لرزش، لرزیدن <... و نشان این هوا آن بود کی از کرمی وی خوی نیاید وز سردی تن سرد نیاید و **فرژه** نکیرد و تری نکند مر بوست را و نه خشکی...> (هدایه اخوینی-۱۴۳) <... این تبها کی با لرزه بوند

یا با **فرزه** یا با سرما کاسره العضام بود...> (هدایه اخوینی-۶۸۰) <... آگاه باش کبدین تب لرزه نبود و **فرزه** نبود...> (هدایه اخوینی-۶۴۸) <به تنجیده رجوع شود.>

Shivering, shaking, freezing, sever sensution of cold with chilling.

فرغار[P] /farγār/ خیسانده و نیک تر شده <... اگر اسبغول بسرکا و روغن گل **فرغار**کند و بر سر نهند بغایت خوب آید ...> (هدایه اخوینی-۲۲۳)

Soaked, drenched

فرود آید[P] /frūd-āyad/ نوشیده شدن، خورده شدن <... هرچه آب ستوده بود جن کرم بود دیر **فرود آید** و هضم تباه کند...> (هدایه اخوینی-)

Swallowing, gulp down, the act of consuming liquid

فروذین[P] /frūḏīn/ تحتانی، زیرین، مقابل برین، پایین، پایینی <... بسوی زیر سوی رودکانیها و **فروذین** ...> (هدایه اخوینی-۴۰۲) < به برین رجوع شود.>

Inferior, lower in position, beneath or below, opposite of superior

فروسو[P] /frūsū/ به سوی پایین <... و یک سر این رباط بر سر این عضله پیوسته است و دیکر سر رباط بر سر آن استخوان کی از پیوند **فروسوتر** است...> (هدایه اخوینی-۴۱) <... و این شاخ باقی بزرک ترست از آن شاخ بیشین این شاخ نیز بدو شاخ شود یک شاخ از سوی برسوی تن شود و آن دیکر سوی **فروسو** تن...> (هدایه اخوینی-۶۸)

Descending , down, down ward

فرغول کاری[P] /farγūl-kārī/ / آهسته کاری

Slowness, unskillfulness, lake of enough rapidity resulting from a lack of training.

فروهلند[P] /frū-heland/ فروهشتن: ریختن، قرار دادن <... و آب آسمان نیز آن به که براوق **فروهلند** بجامه سخت و کاسه خضرا...> (الابینه-۳۰۸)

Deposit, lay, to put something somewhere, to put something carefully in a place for a particular purpose.

فزع[A] /fazaᶜ/ ترسیدن <... ششم حوادث نفسانی اعنی غم و خشم و **فزع** و بیم و آنج بدین ماند...> (هدایه اخوینی-۱۴۲)

Fear, fright, terror

فزونی[P] /fūzūnī/ برجستگی <... این استخوان را سوی آرنجه یکی **فزونی** است و بر استخوان بازو بر کدشته...> (هدایه اخوینی-۴۶)

Protuberance, something that bulges out or is protuberant or projects from its surroundings.

فسخ[A] /fasx/ تباه شدن، زایل شدن <... اکر بر عضلها افتد **فسخ** خوانند و رض خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۹۲) < به تفرق الاتصال رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۹۱)

Annulment, the state of being cancelled or annulled, Invalidation

فسرانیدن[P] /fosorānīdan/ منجمد کردن، محکم شدن، خشک شدن <... اگر خشکی بدان اندازه بود که بتواند **فسرانیدن** از وی استخوان کند وشکل اندامها او کند ...> (هدایه اخوینی-۱۰۴)

Accumulaton, becoming more intense, solidified, condensed , thickened, freezed

فسرد[P] /fesord/ ظاهراً به معنی گوشت خشک شده می باشد.<... از کوشتها کوشت جوزه و کبک و بزغاله و کوساله به سرکا ترش کرده بکارداری و **فسرد** بزغاله و کوساله و مصوص کبک و جوزه...> (هدایه اخوینی-۷۶۲)

Dried meat of goat

فسرده[P] /fesorde/ غلیظ، لخته <... و اما آنک خایکان ضعیف بوند آن بود کی منی نبود و اکر بود تنک بود یا **فسرده** بود یا سوزان بود...> (هدایه اخوینی-۵۰۶)< به تنک رجوع شود.>

Thicken,condensed

فضل[A] /fażal/ چیزی که از بدن حیوان خارج شود و زاید است از قبیل عرق و بول وجمعش فضول است. <... انفخه فضلست از انواع **فضلهای** حیوان...> (الابینه-۱۰)

Expel, force to leave or move out, throw out

فضله[A] /fażle/ برتری و فزونی <... و بود کی قوت عاجز نکردد و لکن عروق بر نتاودشان و باز اگر یکی خلط افزودن کردذ از دیگران آن را **فضله** خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۸۳)

A greater rank or station, quantity or quality.

فقار[A] /faqār/ مهره‌های پشت <... و اکر از قبل **فقار** آمده بود آن مهره بجای خویش بازبری بآلتی مانندە کلبتین وانبور که سروی دراز بود بکلو فرو کنی...> (هدایه اخوینی-۲۰۲)

Vertebrae, one of the bony segments of the spinal column.

فقاررقبه[A] /faqār-e-raqabe/ مهره‌های گردن <... یا ضغط افتد از اندامی دیکر مرین مجری را جن زوال **فقار رقبه** بخناق کلی یا ریشی بوده بودو کوشت افزونی براورده بود...> (هدایه اخوینی-۱۹۱) <به انضمام رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۹۱)

Cervical vertebrae

فقاع [A] /foqqāʿ/ آب جو <... و باز از جو **فقاع** کنند وز کندم شلماب و...>(هدایه اخوینی-)

Beer, a general name for beverages made by fermenting a cereal.

فک برین[P] /fak-e-barīn/ لحی‌العلی<... زیر این دو استخوان یک باره استخوانست نام وی لحی الاعلی و بپارسی **فک برین** و بدین استخوانها بر بود دندانهای برین...> (هدایه اخوینی-۴۲)

Maxilla, the upper jaw in vertebrates that is fused to the cranium.

فک زبرین[P] /fak-e-zabarīn/ لحی الاسفل <... و زیر این استخوان و دندان یکی استخوانست بدو باره نام وی لحی الافسل و بارسی **فک زبرین** و این استخوان بدو باره است...> (هدایه اخوینی-۴۳)

Mandible, the lower jaw

فکانه [P] /fekāne/ سقط جنین، از دست دادن جنین <... اکر سبب ادرار حیض از جراحت بود و از صرع جنانک از بس **فکانه** بود یا از بس زخم....> (هدایه اخوینی-۵۲۸)<... زنان که **فکانه** کنند بماههای نخستین بود اعنی اول و ثانی و ثالث و سبب آن بود کی بادی اندر زهدان وی افتد...> (هدایه اخوینی-۵۴۷)

Abortion, termination of pregnancy

فلکه[P] /falake/ محدب، گرد <... کی غضروفیست بر روی هر پیوندی اکر **فلکه** است یا مقعر...> (هدایه اخوینی-)

Convex, round

فله[P] /falle/ آغوز،ماک، کلستروم <... وترف وی سرد بود و خشک و رحبین وی ضعیف بود و نابکار و **فلهء** وی بدگوار بود و جغرات بهتر از ماست بود...> (هدایه اخوینی-۱۶۳)

Colostrum, milky fluid secreted for the brest at first day or two daysafter parturition.

فم معده[A] /fam-e-m^{c}de/ دهانه معده <... معده به دو قسم است یکی را **فم معده** خواندومنفعت وی و کار وی آرزوی‌کردن طعام بود ودیگررا قعرمعده خوانند وفعل وی هضم کردن است...>(هدایه اخوینی-۳۷)

Cardia, upper part of the stomach

فنجیدر[P] /fanjīdar/ فنجیدن، خمیازه کشیدن <... و از آروغ بسیار و از آسا و **فنجیدر** بود وی را از اعضا (دانشنامه میساری-۱۲۰)

Yawning, involuntary intake of breath through a wide open mouth usually triggered by fatigue.

فواق[A] /fevāq/ هکه، سکسکه، زغنک (هدایه اخوینی-۳۸۵)<... و **فواق** بنشاند که از امتلا بود...> <... و او گرم و خشک است (زرآوند)اندر درجه سیم **فواق** را نیک باشد...>(الابینه-۱۱۴) <... گرم و خشک است اندر درجه سیم **فواق** را نیک باشد...> (الابینه-۱۷۴)<... خناق و بشرم و سعفه و سل سعال وهم **فواق** و جستن دل...>(دانشنامه میساری-۲۶۱)<... به سکیده رجوع شود.>

Hiccup, the state of having reflex spasms of the diaphragm accompanied by a rapid closure of the glottis producing an audible sound.

فور[A] /fūr/ بور، سرخ کمرنگ <... وبود که این موی ریختن را سبب بلغم شور بود ونشانی آن بود که کونه آن جایکاه سبید بود ببسودن نرم بود و آن باقی مویها که مانده بوذ **فور** بوذ...> (هدایه اخوینی-۲۰۵)

Blond, hair fair

ق

قانصه[A] /qãneṣe/ سنگدان مرغ <... و آنرا که سال بسیار بود هیچ خیری اندر بال و گردن ایشان نیست که سخت دیرگوار شود اما آن **قوانص** همه غلیظ است...> (الابینه-۲۹۴)

Chicken crop

قابله[A] /qãbele/ ماما(هدایه اخوینی-۵۴۹) < به مشیمه رجوع شود.>

Midwife, a women skilled in aiding the delivery of babies.

قاروره[A] /qãrũre/ شیشه کوچک مدور که به صورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند.<... اگر این بول را بآفتاب بداری بنداری سبوس خراسی بدو اندر افتاده استی از زیر **قاروره** تا زبر او صفایح بود...> (هدایه اخوینی-۶۶۱)

A container for uroscopy

قاطاخوس[G] /qãtãxũs/ جمود، کاتاتونی، خشکی اندامها <... اکنون یاد کنم **قاطاخوس** کویم این بیماری بود مانند بلیثرغوس بدانک هر دو سرسام سرد بوذ و فرق بود بمیان ایشان و به موضع علت بدانک لیثرغس بمقدمه دماغ بود و قاطاخوس بموخر... ومحمدبن زکریا این را سرسام سودائی خواند... و این بیماری را بتازی اخذه خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۳۹)

Catatonia immobility and rigidity it also happens in schizophrenia.

قاوسوس[G] /qãvsũs/ تب محرقه <... اعراض تب همی افزاید دایم تا آن وقت کی بایستد یا **قاوسوس** گردذ و علامت این تب ان بود کی تب کیرد سخت بی آنک لرزه بود...> (هدایه اخوینی-۶۸۹)

Hyper pyrexia, burning fever

قحف[A] /qaḥf/ کاسه سر<...براین **قحف** بنج درز است یکی بر بیش سر بدان جایگاه کی کلاه، بطیخی بر وی بیستد و اکلیل نیزهم بر وی ایستد و این درز را به تازی اکلیلی خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۱)

Cranium, skull

قدح[P] /qadḥ/آب تباه شده ازچشم بیرون کردن، درمان و جراحی آب مروارید <... اگر آب کهن بوذ و دیدار باز داشته بود علاج وی **قدح** است اعنی آب

کشاذن و آب کی قدح پدیرد و را مهای خوانند...> (هدایه اخوینی–۲۸۲)

Surgical treatment of cataract by fluid extraction

قدح بدیرد[P] /qadḥ-badīrad/ قابل کشیدن، قابل خارج کردن <... و بود کی این آب سبز بود یا سیاه و این نیز **قدح نه بدیرد** و سبب آن بود کی دور بود و بمغاکی اندر بود...> (هدایه اخوینی–۲۸۲)< به کجینه و مهای رجوع شود.> (هدایه اخوینی–۹۱)

Extractable by surgery, removable by surgery.

قدید[P] /qadīd/ گوشت بدرازا بریده خشک شده، گوشت نمک سود خشک کرده <... اکر خواهد که جیزی خورد کی بدل بود مر کل را استخوان مرغان بریان بخاید یا **قدیدی** کنند بنانخواه...> (هدایه اخوینی–۲۷۵) <... از همه غذاهای سودائی حذر کند خاصه از کرنب و **قدید** و باتنکان...> (هدایه اخوینی–۵۸۸)

Salty and dried meet

بانک قراد[A] /bank-e-qerād/ صدای میمون، صدای نازک، برای توصیف یک نوع صدا از آن استفاده شده است.<... و او از او باریک بود جن بانک **قراد**...> (هدایه اخوینی–)

Monky's sound

قراع[P] /qarāʿ/ کنار (اکنون ئر زبان ترکی با همین معنا بکار میرود) <... به ماشه یا بجفته زرکران بکیری و **بقراع** آتش بکیری تا سرخ شود بکدازد...> (هدایه اخوینی–۴۹۹)

Next, near

قراقر[P] /qarāqar/ آواز کردن شکم، صدای شکم <... و کر آب بسیار خورد زیان داردش و **قراقر** و نفخ از شراب خوردن بسیار بودش...> (هدایه اخوینی–۱۳۲)

Bowel sound

قرانیطس/ فرانیطس[G] /qerānīts/frānīts/ سرسام تیز، سرسام گرم، ورم مغز<... نگاه باید داشتن که لیثرغوس انتقال بدیرد به **قرانیطس** و قرانیطس انتقال بدیرد به لیثرغوس و این از بهر نا موافقی علاج افتد که کاه سرد کردد آماس و کاه کرم...> (هدایه اخوینی–۲۳۹)

Meningitis, phrenitis. (phreno relating to both the brain and the diaphragm)

قرعه[A] /qorʿe/ یک سیکل کامل حرکات قلبی <... وزمان حرکت انقباض و زمان سکون خارج وزمان سکون داخل ، این هر چهار را بیک جای جمع کنند و **قرعه** خوانند و بجمله از انبساط تا انبساط دیگر را قرعه خوانند...> (هدایه اخوینی–۷۹۱)

A cardial cycle

قرن[A] /qarn/ شاخ، از آن برای خوراندن دارو به بیماران استفاده می شده است.<... بیش این طبقه عنبی یکی طبقه بوذ نام قرنی و معنی **قرن** سرو بود و این طبقه را از روشنی و صلابت مانده کرده اند بسرو کی ورا تنک کرده باشند...> (هدایه اخوینی–۴۷)

Horn, one of the bony outgrowths on the heads of certain ungulates.

قرنی[A] /qarnī/ قرنیه <... بیش این طبقه عنبی یکی طبقه بوذ نام **قرنی** و معنی قرن سرو (شاخ) بود...> (هدایه اخوینی–۴۷)

Cornea, transparent anterior portion of the eye that covers the lens and the iris and is continuous with cornea

قروح[A] /qorūḥ/ زخم ها <... اکر نه مشابهت یابد و نه التزاق انکاه از دو بیرون نه بود یا ببوسد و **قروح** بدید آید یا نبوسد ثوالیل و مسامیر و کلف و برش و نمش بدید آید...> (هدایه اخوینی-۱۰۸)

Ulcers, inflammatory or suppurating leson on the skin or mucosal surface.

قروح الرحم[A] /qorūḥ-ol-raḥem/ شاخ رحم (هدایه اخوینی-۹۹) < به جناحی الرحم رجوع شود.>

Left and right ovaries of female, pair of female gonads found on each side of the uterus in a fold of the broad ligament.

قزا کند/ قزاگند[P] /qazā-kand/qazāgand/ نوعی جامه،نوعی لباس <... پس اکر این جنین کند و بیرون نیاید آب کرم بزیر **قزا کند** او بنهد تا بخاران آب بدو رسد آبله بیرون آید ...> (هدایه اخوینی-۷۳۷)

A type of textile for dressing and covering.

قصب‌الریه[A] /qaṣṣab-ol-rīye/ مجری نفس، حلقوم و مجاری متصل به ریه <... این حلقها کی به **قصبه الریه** بزرک است بدان اقسام قصبه کبمیان شوشه است خرد بود...> (هدایه اخوینی-۸۳)

Trachea, a tube with cartilaginous ring that conveys air from the larynx to the bronchi.

قطرب[A] /qoṭrab/ اسکیزوفرنی<... این **قطرب** یکی دیوانگی است کی خرد از مردم ببرد از خشکی بسیار که بدماغ افتد ...> (هدایه اخوینی-۲۴۷)

Schizophrenia

قطن[A] /qaṭan/ کمر<... و باز از همین خرزه کی بآخر **قطن** است یکی قسم بیاید و بدو قسم شود...> (هدایه اخوینی-۷۰)

Lumbar vertebrae.

قعرمعده[A] /qar-e-meʿde/ ته معده < به فم معده رجوع شود. > (هدایه اخوینی-۳۷)

Antrum, gastric body

قفا[P] /qafā/ پس سر، پشت سر<... جنانک بکشد مردم را اندک اندک یا سوی بیش یا سوی سبس جندانی کبیشانی بزمین آرد و یا **قفا** بزمی آرذ و یا بپایشنه بردفساند...> (هدایه اخوینی-۲۶۶)

Back , rear,hind

قلاع[A] /qolāʿ/ درد دهان، زخمهای عفونی دهان باشد، قرح خنیث و آکله گویند ، دانه هایی دردناک که در اندرون دهان بهم رسد.<... یکی از خون صفرائی بود ونشان وی آن بود کی سرخ و سوزان بود **قلاع** در دهان بود و سه گونه بود...> (هدایه اخوینی-۳۰۱) <... و ریش دهان را نیک بود خاصه ریشی که ازجنس **قلاع** بود...> (الابینه-۱۱۲)

Aphthae, painful shallow ulceration of the oral mucosa .

قلب[A] /qalb/ تغییر، دگرگونی<... بروغن کاو جمع کند و**قلب** کنند و بوی بخور کنند...> (هدایه اخوینی-۳۲۶)

Changed, altered converted

قلق[A] /qalaq/ بی قراری، بی آرامی، اضطراب، تنگدلی<... خون که بناحیت سینه است و دل ببوساند وآنکه **قلق** و اختلاط عقل آرذ...> <... آب سرد خورد

بوقت **قلق** و لهیب تا خوی ایدش...> (هدایه اخوینی-۷۰۱)

Restlessness, agitation, shaking

قلمه النسر[A] /qalma-tol-nasr/ جانوری است که از خردی به سختی دیده شودو نیش آن کشنده است.کنه <...حیوانی که زهر وی گرم بوذ جن **قمله النسر** یا ماری کورا ابن المره، خوانند...> (هدایه اخوینی-۴۶۲)

Tick, small parasitic arachnids with barbed proboscis ,feed on blood of warm-blooded animals.

قلیه [P] /qalīye/ قطعه گوشت سرخ کرده <... از آب خوردن بسیار و از سیری برهیز کند غذا **قلیه** دارد و شراب نخورد ...> (هدایه اخوینی-۲۸۱)

A pieces of fried meat

قماط[A] /qemāṭ/ طناب، قنداق،پارچه ای که با آن دست و پای بچه را می بندند. غندک،قنداق کردن <... و **قماط** کورا ببند راست کنند و بکنار اندر راست دارند...> (هدایه اخوینی-۱۹۰) <... یا بوقت **قماط** اعنی بند کردن و بستن او تا شکل اندام بکردذ...> (هدایه اخوینی-۷۷۸)

A type of dress or bandage for wrappring the infants.

قمع[A] /qamᶜ/ قیف سر تنگ <... زرنیخ و کوکرد برابر بکوبذ و دوذ کند **بقمع** و جهد کند تا سوی حلق نرود...> (هدایه اخوینی-۳۲۶)

Funnel, a conically shaped utensil with a wider and narrower opening at the two ends, used to channel the flow of substabces.

قمل[A] /qaml/ دارای شپش شدن، شپش داشتن (هدایه اخوینی-۲۱۷)

Lice, any of small wingless insect they are ectoparasites of birds and mammals and attaching and living in hair or feathers.

قمیز[M] /qamīz/ نوعی ماست معمول بین مغولان <... و این شیر گرم بود و گوشت افزاید و اندکی مستی کند خاصه جن ورا ببرورند تا **قمیز** کردد...> (هدایه اخوینی-۱۶۴)

A type of yoqurt among Mongulians

قناه الکبد[A] /qanāt-ol-kabed/ ورید باب <... ماساریقا هرجند سوی جکر نزدیک ترشوند بسیارازایشان یکی می کردند تا آنگاه که همه یکی شوند نام او **قناه الکبد** و قناه کاریزبوذ...> (هدایه اخوینی-۹۱)

Vein portae, Portal vein (of the liver), a short large vein that carries blood in to the liver.

قنفذ[A] /qonfūḏ/ خار پشت، خار پشتک <... دگر از خون **قنفذ** لختکی جوی که در خانه بریزی قطره زوی...> (دانشنامه میساری-۲۲۱)

Hedgehog, small nocturnal old world mammal covered with both hair and protective spines.

قواطع[A] /qavāṭᶜ/ چهار دندان جلو<... و عدد دندانها از زیر و زبر سی و دو دندان است جهاربیشین دو از بر و دو از زیرببهلو این **قواطع** نام ایشان ثنایا...> (هدایه اخوینی-۴۳)

Dens incisivus, incisive teeth , pair of anterior teeth in upper and lower jaws suitable for cutting.

قوانص[A] /qavãneṣ/ سنگدان مرغ <... و آنرا که سال بسیار بود هیچ خیری اندر بال و گردن ایشان نیست که سخت دیرگوار شود اما آن **قوانص** همه غلیظ است...> (الابنیه-۲۹۴)

Chicken crop, a pouch in many birds that resembles a stomach for storage and preliminary maceration of food.

قوبا[A] /qūbă/ بثورات جلدی <...این (قوبا) و ذرفین مانده سعفه خشک بود و علاج وی مانده سعفه بود و نیک سود داردش آن داروهائی که بباب سعفه یاد کردم...> (هدایه اخوینی-۵۹۱)

Skin rashes, any red eruption of the skin.

قوت حساسه[A] /qovat-e-ḥasãse/ حواس پنجگانه بدن<... اما قوت نفسانی بخشیده شود بسه بخشش یکی را مدبره خوانند و دیکر را **قوت حساسه** و سدیکر را قوت محرکه ...>(هدایه اخوینی-۱۰۱)

Power of sensation

قوت ماسکه[A]/qovat-e-mãske/ نیروی نگهدارنده <... کیلوس اندرجکر حاصل شود بهمه جرم جکر ببراکند و **قوت ماسکه** جکر بروی مستولی گردد....> (هدایه اخوینی-۹۱)

Power by which something or somwone is keeping or holding. (one of the vital powers has explained in Akhwaini's book)

قوت محرکه[A] /qovat-e-moḥḥareke/ نیروی حرکت دهنده(هدایه اخوینی-۱۰۱)< به قوت حساسه رجوع شود.>

Motive power, the power or ability to move.

قوت مخیله[A] /qovat-e-moxaĩyele/ نیروی تخیل و پنداشت <... باز قوت مدبره بخشیده شود بسه بخشش یکی را **قوت مخیله** خوانند و این آن قوت بود کخیال بوی بود...> (هدایه اخوینی-۱۰۱)

Imageination power, the formation of a mental image of something , the ability to form mental image, power of thinking.

قوت مذکره[A] /qovat-e-moḍakere/ نیروی پند دهنده <... قوت مدبره بخشیده شوذ بسه بخشش یکی را قوت مخیله خوانند دیگر را قوت مفهمه حوانند و دیگر را **قوت مذکره** خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۰۱)

Admonitive power, cautionary advice about something imminent.

قوت مصوره[A] /qovat-e-moṣaver-re/ نیروی صورت دهنده <... اما به وقت آنکه بشکم مادر بوذ جنانک یا **قوت مصوره** ضعیف بوذ یا مادت طبیعی نبوذ...> < به قوت مغیره رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۱۹۰)

Formative power, moulding power

قوت مغیره[A] /qovat-e-moγayyer-re/ نیروی دگرگون کننده ، تغیر دهنده <... و این قوت را کی این صورت بدید آیذ **قوت مغیره** خوانند و قوت مصوره خوانند و بدین یکی لقب آمده است مرین قوت را اعنی القوه المحصوره الاولی...> (هدایه اخوینی-۱۰۳)

Transforming power, the power of changing or altering in form, appearance or nature.

قوت مفهمه[A] /qovat-e-mofaheme/ نیروی فهم کننده(هدایه اخوینی-۱۰۱)< به قوت مذکره رجوع شود.>

The power of perception and learning and reasoning.

قوت مولده[A] /qovat-e-movaled-de/ نیروی تولید کننده <... اما **قوت مولده** آن قوت بود که اندر منی بوذ جو آمیخته شوذ منی مرد با منی زن...> (هدایه اخوینی-۱۰۳)

Generative power

قوطولی[P] /qoṭulī/ واحد اندازه‌گیری <... و جالینوس ایذر یک قوطولی می گوید و **قوطولی** را هفت وقیه گفته اند...> (هدایه اخوینی-۵۳۰)

An old measurement unit for volum

قولنج[A] /qolanj/ درد شکم، درد شکم و درد پهلو<... اکه باش که قولنج دو کونه بود: یکی برودکانیها باریک و بواب بود و این را ایلاوس خوانند و دیکر بقولون بود اعنی بنج رودی و این **قولنج** از بنج سبب بود...> (هدایه اخوینی-۴۲۴)

Obdominal pain, colitis

قولنج ریحی[A] /qolanj-e-rīḥī/ درد و تورم شکم ناشی از تجمع گاز در روده ها<... سبب قولنج بلغمی غذاهاء بلغمی بود و سبب **قولنج ریحی** بلغم جن این همه کرد، شراب بکار دارد...> (هدایه اخوینی-۴۳۱)

Flatulence (excessive amount of gas in the stomach or intestine)

قولون[A] /qolūn/ روده فراخ، روده افقی < به قولنج رجوع شود.>(هدایه اخوینی-۴۲۲)

Colon, large intestine

قی کراثی[P] /qaye-karāθī/ هر چیزی که برنگ گندنا باشد، سبز رنگ<...باز از زنکاری و نیلی تب نیاید جه اندر تن بسیار نماند تا ببوسدی جه بقی و باسهال بیرون آید و بدین تبها بوذ کی **قی کراثی** آیذ و آن بذ بوذ و بیشتر علامت هلاک بود...> (هدایه اخوینی-۷۰۷)

Billous vomiting

قیر[P] /qīr/ قیراندود کردن <... یا از قبض بنرم کردن علاج کنی **بقیر** وطلیها و روغنها و نطولهاء تر کننده...> (هدایه اخوینی-۲۰۱)

Tar, a dark heavy viscid substance .

قیفال[A] /qīfāl/ رگی در بازو که آن را مخصوص به سرورو‌ی میدانستند و سرا روی نیز کویند.<... علاج درد سر کی از زخم آمده بود رک زدن بود و خون کرفتن از **قیفال** بسیار جندانی که بیم غشی بود...> (هدایه اخوینی-۲۲۰)<... و یک قسمت بسوی دست جب و این از کتف فرود اید بسوی دست از جانب وحشی و این ان رک بود کی ورا **قیفال** خوانند...>(هدایه‌اخوینی-۶۴)

Median cubital vein. a big vein in the anterior of elbow joint .

ک

کابوس[P] /kābūs/ بختک، فدرفنجک، علایم حسی غیر واقعی مرحله پیش از صرع مانند احساس سرما یا دیدن نورهای شدید.<... و نیز یکی بیماری است که بباید دانستن بیش از صرع کی ورا **کابوس** خوانند و این کابوس مقدمه صرع بود...> (هدایه اخوینی-۲۴۸) <... **کابوس** جن دایم کردد اعنی سکاجه و سدر و دوار جن بسیار کردد از علامات صرع بود بشتاب و علاج صرع کن...> (هدایه اخوینی-۷۸۱)

Aura, sensation (as of cold or bright light) that precedes the onset of certain disorders such as migraine attack or epilepsy. A pre-ictal phase of seizure, situation resembling a terrifying dream.

کارخنبره[P] /kār-e-xanbare/کوزه گری، احتمالاً منظور استفاده از ظرفی برای ایجاد مکش در حجامت است.<... و بستان هر دو بباید بستن و بر شکم و زیر سوی سینه **کار خنبره** کند و کار قدح باتش و نیازند و شافها نهد که حیض باز دارد... > (هدایه اخوینی – ۴۷۵)< به دوخ رجوع شود.>

Exact meaning was not found. probably it is a suction.

کار قدح باتش[P] /kār-e-qadaḥ-be-ātaš/ ظرفی برای ایجاد مکش در حجامت <... و بستان هر دو بباید بستن و بر شکم و زیر سوی سینه کار خنبره کند و **کار قدح باتش** و نیازند و شافها نهد که حیض باز دارد...> (هدایه اخوینی-۵۲۴)

Exact meaning was not found. probably it is a suction cup with a flame it, to creat more sucetion force.(traditional medicine still apply this method).

کاریز[P] /kārīz/ قنات(کلمه کاریز هنوز در زبان کردی رواج دارد) <... و این ماساریقا هرچند سوی جکر نزدیک تر شوند بسیار ازایشان یکی می کردند تا آنکاه که همه یکی رک شوند نام او قناه الکبد و قناه **کاریز** بود...> (هدایه اخوینی-۹۱) <به دوخ رجوع شود.>

Aquaduct, a conduct of water, / kārīz/ is aunder-ground coduct of water that connects a row of distinct water wells together and finaly appears on the earth at the down part of the sloped land.

کاسره‌العظام[A] /kāser-at-ol-ᶜezām/ شکننده استخوان ها <... این تبها که با لرزه بودند یا با فرزه یا با سرما **کاسره العظام** بود یا برد مفرط... > (هدایه اخوینی–۶۸۰)

Sever shivering and shaking,

کافنیدن[P] /kāfanīdan/ کافیدن، کاویدن، کندن، انسیزیون جراحی<... باز اکر ریم آید و حاجت آید **بکافنیدن** بکشاید جنانک خداوندان استسقاء را کشایند...> (هدایه اخوینی–۴۴۵)

Surgical incision, a surgical cut mad in skin or fiesh, the process of cutting into something.

کافور[P] /kāfūr/ کافور<... شافه **کافوری** را فرغار کند با گلاب ...> (هدایه اخوینی–۲۷۱)

Camphor, camphor a resin obtained from the camphor tree used in making liniment for relieving muscular stiffness and pain

کافیدن[P] /kāfīdan/ شکافتن، کاویدن، کندن <... و کر ریم بپهلو کند بباید **کافیدن**...> (هدایه اخوینی–۳۴۰)

Incision,cut, carving

کاک[P] /kāk/ به لغت ماورالنهری به معنی مرد میباشد، مردمک چشم <... جن به بیماری تیز لب گژ کردد یا ابرو یا بینی یا **کاک** چشم مرک نزدیک بوذ...> (هدایه اخوینی–۷۳۲)

Pupil, contractile black hole in the center of iris of the eye.

کالم[P] /kālem/ زن غیر باکره <... چو خواهد تا منش دار و سگالم که داند زود دوشیزه ز **کالم** ...> (دانشنامه میساری –۱۵۳)

Widow, a women who has divorced, non virgin.

کالیوی/ کالیوه[P] /kālīvī/kālīve/ کیجی و سرگشتگی کالیوه: گیج، سرگشته، گیجی، سستی، رخوت <... و او سدد آرد و کالیوی و صداع و تب و مغص...>(الابینه–۷۸) <... و آن لرزه که با **کالیوی** بود ببرد ...> (الابینه–۲۱۹)

Confusion, disorienta tion,lake of clear and orderly thought and behavior.

کام[P] /kām/ دهان (هدایه اخوینی–۳۴)

Mouth

کاهل کشتن[P] /kāhel-kaštan/ شل شدن، ناتوان شدن (هدایه اخوینی–۱۸۱) < به خواب ناک رجوع شود.>

Flaccid, loose

کاواک[P] /kāvāk/ بطن، خالی، تهی <... این **کاواکیها** را بطون خوانند و اجواف خوانند...> (هدایه اخوینی–۷۱) <... دم زدن بدان سولاخ کبسوی حنک است و آواز روشن دارد بغضروفی و تمامی **کاواک** اعنی مجری جه اکر جنان بودی که این مجری از اندازهء حاجت تنک تر کردد ...> (هدایه اخوینی–۷۸)

Ventricle, hollow, cavernous

کبت[P] /kabt/ زنبور،زنبور عسل<... باز اکر **کبت** کزیده بود یا نحل آب بادرو با کافور بوی براندایذ...> (هدایه اخوینی–۶۳۳)

Wasp, honey bee

کبجلیز[P] /kabjelīz/ کف گیر، کفچه (کبچه) <... بریکی **کبجیلز** آهنین برنهد یا یکی کبجه آهنین و

بر آتش نهد تا این سنکها سرخ شوند...> (هدایه اخوینی-۴۰۶)

A small shovel for lifting or removing materials.

کبجه [P] /kabje/ کفچه، بیلچه <... و انگاه **کبجه** آهنین کرم باید کردن و برابر سر این کس بدارد تا سر بتفسد و کرم کردد ...> (هدایه اخوینی-۲۵۵)

A small shovel for lifting or removing materials.

کبه حجام[P] /kobe-ye-ḥajjām/ وسیله مکش <... **کبه ی حجام** باید نهادن و مکیدن نیک تاگلو بکشاید و بدان ساعت کشکاب باید دادن...> (هدایه اخوینی-)

Suction cup

کتاب موت السریع [PA]

/ketab-e-mot-ol-sarīᶜ/ نام یک کتاب <...دم زدن سرد بخاصه جن قوت ساقط بوذ بد بوذ بکتاب **موت السریع** می کوید اکر بزفان ابله سیاه براید و تب تیز بود و قوی بیمار دیکر روز بمیرد...> (هدایه اخوینی-۷۳۳)

Acute death(Name of a book)

کجینه[P] /kajīne/ نوعی آب مروارید که قابل خارج کردن نیست.<... و بود کی آب بدیدار جن کج بود تا ورا **کجینه** خوانند و این قدح نه بدیرد....> (هدایه اخوینی-۲۸۸)

Oblique, something that stands oblique, describtion of a type of hypermature cataract or a collection in anterior chamber of the eye that when looking to the eye liquefied lens or exudates stands obliquely.

کداره[A] /kodāre/ عبور، گذر<... اعوراعنی یک چشمه و از بهران بدین نام خوانده اند کی ورا **کداره** نیست...> (هدایه اخوینی-۸۹)

Passage, a way through it something may pass.

کدرنده[P] /kodarande/ واگیر<... و نیک حذر باید کردن مردمان دیگر را از این جنین مردم که این علت **کدرنده** بود...> (هدایه اخوینی-۵۸۴)

Transmitable,infectious disase, pass from one person to another.

کر[A] /kar/gar/ خارش، ریختن موی، جرب <... نیک شایسته بود مر خشکی حلق را و سل را و غذا کند نیکو مر **کر** را و خارش را بنشاند...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Itching

کرانه[P] /karāne/ انتها (هدایه اخوینی-۲۶۴) < به دبر رجوع شود.>

Final end, terminate

کرانی اندامها[P] /kerānī-ye-andām-hā/ سنگینی اندامها <... جنانک از نا کداشتن غذا امتلا یا ازدردسر غشی و بود که عرض آید از سببی جون **کرانی اندامها** از امتلا و تیزی بول از عفونت...> (هدایه اخوینی-۱۹۷)

Gravity, heaviness, sluggishness slow moving

کرب[P] /karb/ غم، غصه، اندوه، رنج و تعب، رنج و مشقت <... روی سرخ بود چشمها و کوشها و بینی همه سرخ بوذ و **کرب** و بی‌آرامی و سوزش بسیار ...> (هدایه اخوینی-۶۸۹) <... و اسهال او با تبش و

با **کرب** بود پس قوت او را شکستن باید اول بکره...> (هدایه اخوینی-۳۷)<... و اندر چشم سرخی پدید همی شود و **کرب** و تشنگی هی افزاید دلیل کند که آن زهریست که او را بگرمی بکشد همچون فربیون...> (هدایه اخوینی-۷۴) <... و **کربی** صلاح خورند قی و اسهال و غم و کرب انگیزد...> (الابینه-۳۲۴)

Agitation, distress, worry, disquiet, discomfort, a feeling of anxiety.

کربسه[P] /karbose/ کرباسه ، کریس، مارمولک <... باز اکر **کربسه** کزد و دندان آنجا ماند نشان آن بود که درد کند سخت و آن جایها بدید بود و آن دندانها سیاه بود...> (هدایه اخوینی-۶۳۳)

Lizard

کربش[P] /karbaš/ کریسو، کریاسو، وزغ <... رماد مارویت که وی را بخراسان **کربش** خوانند و کرباسه ...> (الابینه-۱۶۹)

Lizard

کرد اندرکرد[P] /kerd-andar-kerd/ گرداگرد، دورادور< به سبیدی چشم رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۷۷)

Surrounded, confined on all sides, encircled, enclosed

کرده[P] /korde/ گرده، کلیه <... کرده را بیماریهاء خاص آید جن سنک و اماس و ضعف و لاغری **کرده** کی ورا هزال کویند ...> (هدایه اخوینی-۴۷۹)

Kidney

کرستن[P] /kerestan/ گریستن <... خداوندان سودا بیم و ترس و **کرستن** و ماتم بخواب بسیار بینند و تاریکی و ظلمت و خوابهاء آشفته بینند...> (هدایه اخوینی-۱۸۶)

Weep , cry, shed of tear deep sadness.

کرسوع[A] /karsū/ زائده استیلوئید استخوان اولنا <... بر استخوان ساعد نیز یکی فزونی است و هم بسوی کف دست نام وی بتازی **کرسوع** و میان کف دست و میان کوع و کرسوع هشت باره استخوانست...> (هدایه اخوینی-۴۶)[ضمیمه ۲۷]

Styloideus procossus of ulna

کرک[P] /kork/karak/ بی دانه <... از هر یکی سه درم سنک این همه بکوبد و ببیزد و تر کند بآب انکور **کرک** و آبغوره تا همه جمع شود و بر سر نهد...> (هدایه اخوینی-۲۲۱)

A type of grape lacking seeds, seedless grape .

کرمثانه / گرمثانه [P]

/kar-e-maθāne/gar-emaθāne/ جرب مثانه، درد و خارش مثانه <... و یکی بیماری آید بمثانه کتن لاغر گردد و بدق افتد و آن را **کرمثانه** گویند و نشان او آن بود کی ببول جیزهائی بیرون آید جن سبوس خراسی بهن بهن وبمیان آب بایستد جن صفایح وبرنک خاکسترکون بود...> (هدایه اخوینی-۵۰۰)

Burning and itching of urinary bladder, (dysuria)

کزند[P] /kazand / گزند: آسیب <...و هر جند بسیار خورده آید **کزند** نکند مکر معده وی ضعیف بوده بود و سرد...> (هدایه اخوینی-۱۵۹)

Harm, hurt, damage

کژ[P] /kaž/ کج (هدایه اخوینی-۴۸)

Deviate,diverge, oblique.

کژدمک رفتن[P] / každomak-rafan / نوعی حرکت ورزشی و نمایشی <... جالینوس کتابی کردست بحرکات معتاض اعنی حرکات کی بتوان صفت کردن مران حرکت را جن سکندر زدن و **بکژدمک رفتن**...> (هدایه اخوینی-۶۰)

A type of entertainment or sport activity in wich person became upside-down and moving on his hand.

کستی گرفتن[P] /kostī-gereftan/ کشتی گرفتن <... اما بر تنجیدن رود کانیها را سبب یا **کستی کرفتن** بوذ یا افتادن بجائی یا برکشتن از بهلو ببهلو و نشان وی آن بود کی از بس این حالها بدید آید...> (هدایه اخوینی-۴۳۴)

Wrestling

کشحمه الاذن [A] /kašḥama-tol-edn/ قسمت نرمی گوش <... جشمها به مغاکی رفته بود و جهار سوها مغ کشته و بوست بیشانی تنجیده کشته و نرمی گوش را **کشمحه الاذن** کویند...> (هدایه اخوینی-۷۲۹)

Ear lobe

کسر[A] /kasr/ شکستگی (هدایه اخوینی-۱۹۲) <به تفرق الاتصال رجوع شود.>

Fracture, break

کش[P] /kaš/ کوشه، کنج و بیغوله، بیغوله ران و بغل <... و هرگرمی که اندر جایها ضعیف بود چون دو خایه و **کشها** همه را سود دارد...> (الابینه-۲۳)<... بوی **کش** ببرد...> (الابینه-۸۱)

Groin and or axilla

کش[P] /kaš/ بر، پهلو، سینه، زیر بغل <... ذات الجنب از مره اعنی **کش** و بود کی از بس ذات الجنب بدید آید...> (هدایه اخوینی-۳۳۳)

Axilla, side of the chest, the hollow under the arm where it is joined to the shoulder.

کشتن[A] / kaštan / گزش <... مورد دو جنس است... و **کشتن** رتیلا را سود دارد ...> (الابینه-۱۴)

Sting, a painful small wound caused by the sting of an insect.

کشفتن[P] /košoftan/ باز کردن، آشکارساختن <... تب غب انکه خالص زو دو هفته ندارد بیش کس را او **کشفته** ...> (دانشنامه میساری-۲۵۹)

Visible, capable of been seen, become obvious to the eye, open to easy view.

کشن[A] /kašan/gašan/ در اینجا بمعنی بسیار انبوه، فراوان، انبوه، پرپشت <... موی وی معتدل بوذ به مقدار نه سخت **کشن** بوذ و نه سخت تنک وبقوام نه سطبر بود و نه باریک و نه سخت جعد بود...> (هدایه اخوینی-۱۱۷)

plentiful, abundance

کشیفعنی[P] /kašīf'nī/ نوعی دیگ <... آنکاه این همه را بیکی دیک **کشفعنی** اندر کند...> (هدایه اخوینی-۶۲۴)

A large metal or earthen-ware cooking vessel

کعب[A] /k^{ce}b/ استخوان پاشنه، شتالنگ <... و بسیار و تر آمدست بر **کعب** بیش از انک بر مفاصل دیکر و این بدانست کی این استخوان کعب خردست

و با بسیار جنبش ...> (هدایه اخوینی–۴۷) <... **کعب** خوک چون بسوزند و بخورند نفخ و مغص را سود کند...> (الابنیه–۲۳۲)

Talus bone, os tali

کعک[P] /k^{ee}k/ نان خشک که از آرد خشکه بی شیر و روغن پخته شود.<... اندکی نان **کعک** بوی اندرمالند تا معده برهنه نبوذ...> (هدایه اخوینی–۲۳۸)

A type of plane bread made by water and flour without any additive.

کفاندن/کفانیدن[P] /kafãndan/kafãnīdan/ ترکاندن، شکافتن، شکافاندن <... تا سر آبله کند و آبله را **بکفاند** تا ریش شوذ وان ریش یله کند و دارو نکند تا نزله باز ایستد...> (هدایه اخوینی–۳۱۴) <... باز اکر مشیمه نکفد قابله بانکشت و ناخن **بکفاند** و اکر نتواند بیکی کارد خردک بکفاند...> (هدایه اخوینی–۲۶۴)

Rupture, break, burst, incision, cutting of body tissues.

کفتن زفان[P] /kaftan-e-zafãn/ شقاق، ترک خوردن زبان <... بیماریهای زفان نوه کونه بود: یکی آماس دوم **کفتن زفان** سیم درشتی زفان...> (هدایه اخوینی–۳۰۳)

Fissuring of the tongue,deep scratches on the tongue's surface.

کفشیر[P] /kafšīr/ لحیم کردن، جوش دادن <... و این طبقه را از بهر آن ملتحمه خوانده اند کوی بر طبقه قرنی بر جن کفشیر کردست و لحام بتازی **کفشیر** بود ...> (هدایه اخوینی–۷۷)

Attaching the two metal (bronz) objects by melting the attached point together.

کلب الکلب[A] /kalb-ol-kalb/ سگ هار<... زهر سگ دیوانه کورا **کلب الکلب** گویند سردبوذ...> (هدایه اخوینی–۶۳۲)

Rabies, a dong infected with rabies infection (virus)

کلف/ کلفه [A] /kalaf/kalafe/ لک صورت– لکه‌های تیره متمایل به سرخ (بهک؛ ماه گرفتگی) کک مک و ماه گرفتگی صورت <... آن خلط کبیوست آمدست...یا ببوسد و قروح بدید آید یا نبوسد ثوالیل و مسامیر و **کلف** و برش و نمش بدید آید...> (هدایه اخوینی–۱۰۸) <... **کلفه** آن را کویند که بر روی سیاهی جن باره باره ابر پدید آیدو این دو کونه بود یکی کهن بود و دیکر نو...> (هدایه اخوینی–۵۸۸)<... و در روی مالند **کلف** و برش ببرد...> (الابنیه–۶)

Macular rash, macule, a patch of skin that is discolored but not elevated, caused by various disease.

کلو[P] /kalū/ حلقوم

Pharynx

کلومثانه[PA] /kalu-e-maθãne/ گردن مثانه <... و جهار عضله بر ذکر و یکی عضله بر **کلو مثانه** تا بول نکاه دارد تا بیرون نیاید بی مراد...> (هدایه اخوینی–۶۲)

Bladder's neck

کلوآور/گلوآور[P] /kalu-ãvar/ galu-ãvar/ مشابه بدگلویی، پرخور و شکم پرست <... این کس بسیار خوارآیذ و **کلوآور** و شراب خوار و شاذی دوست و جماع کننده...> (هدایه اخوینی–۱۱۱)

Over eating, polyphagia,eating to excess.

کلوبند / گلوبند[P] /kalu-band/galu-band/ گاوبندگی، شکم خوارگی، شهوت طعام، شکم پرست <...از بهر**کلوبندگی** وبذگلوئی و بسیار جماع آیذ اکرمزاج جکر جنان افتاده بود کقوت طبیعی قوی تر آید و آن دو قوت را قهر کند اعنی قوت نفسانی وحیوانی را این کس بسیار خوار آید...> (هدایه اخوینی-۱۱۹) < به کلو آور رجوع شود.>

Polyphagia, Eating to excess, over eating

کلی [A] /kolī/ کلیه <... درد **کلی** و مثنه را و درد شش را منفعت دارد...> (الابینه-۶۷) < به نکایت رجوع شود.>

Kidney

کماد[P] /komād/ پارچه گرم کرده که بر عضو دردناک نهند.<... تا هیج جیز سرد و قابض آنجا برنهد بل **کماد** کند با آب کرم تا مایه آنجا بیش افکند...> (هدایه اخوینی--۷۳۱) <... و این سلیم تربود جن **کماد** کند و از بس همه معالجت جنان صواب تر بود...> (هدایه اخوینی-۲۶۴)

Hot ompress,a soft pad using to apply heat on an painful area.

کمد[P] /komd/kamd/ اندوه، حزن شدید <... باز نضج مده و ریم ان بود کبقوام معتدل بود و برنک سبید بود و مستوی بود بقوام و سرخ نبود...و کر سرد بود و کبود و تنک بود بسردی،و سیاه و **کمد** و کند دلیل بود بر مرده...> (هدایه اخوینی-۷۰۱) <... یا از این نبود جه رطوبتی بود جن بصاق زرد و سرخ و سپید و **کمد** وسیاه و تنک و سطبر و لزج و مجیب...> (هدایه اخوینی-۱۹۹)

Dull-colored, sadness, not in a state of well being.

کمیز[P] /kemīz/ شاش، ادرار <... قضیب آلت جماع کردن و **کمیز** کردن...> (هدایه اخوینی-۳۷) <... باز جن روز کار بر آید **کمیز** کمتر کردد تا جمله بایستد ...> (هدایه اخوینی-۴۹۵)

Urinates, urinate, micturate, urine

کناش[S] /konāš/ کتاب دستی، به اصطلاح امروزی هند بوک(لغت سریانی<... بسر سرابیون **بکناش** خویش از فلغوریس همی حکایت کند که عجب است این دارو...> (هدایه اخوینی-۴۹۱)

Handbook

کناک[P] /kanāk/ پیچش شکم و اسهال <... و بلوط سرد و خشک است اندرآخردرجه ی اول،و مقعده ی سست را منفعت دهد و قوت چون بزیر برگیرند و**کناک** ببرد چون بپزند و...>(الابنیه-۴۳)

Dysentery, an infection of the intestines manifested by sever bloody diarrhea.

کنانه / کنانکی[A] /konāne/konāne-kī/ کهنه، کهنگی،فرسوده<...ازخوردن شراب تلخ خوش بوی **کنانه** منفعت یابذ و قراقر و نفخ بسیار بوذ...> (هدایه اخوینی-132) <... به حسب تازکی و **کنانکی** و مزه شراب و تیرکی او و قوام او و سطبری و تنکی و بوی او ...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)<... و باشد کی این درد چشم ریش نکردد جن **کنانه** کردد...> (هدایه اخوینی-)

Old, age, advanced in age

کنب[P] /kanab/کنف،کنب < به بواسیر رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۴۱۳)

Hemp, a plant fiber

کنجاله[P] /konjăle/ نخاله، تفاله <... یکی کیابوذ او را بتازی عکرش گویند و بیونانی اقطی و بپارسی شورکومه این کیا را بکوبند و آب وی بکشند بقدر بنج ستیر و بخورند و **کنجاله** وی بر شکم بندند...> (هدایه اخوینی–۴۵۷)

Scum, slag

کنجی[P] / kanjī/Kenjī/ کوژپشتی <... کسی نیکو **کنج** گردد کزو با دردها و رنج گردد...>(دانشنامه میساری–۱۷۴)

Kyphosis, an abnormal backward curve to the vertebral column.

کندشک[P] /kondešk/ گنجشک <... غذا جکاوک دارد و **کندشک** بریان کرده و بکرمابه اندر آید...> (هدایه اخوینی–۳۲۳)

Sparrow, small dill-colored bird.

کندن شکم[P] /kandan-e-šekam/ اسهال، اسهال خونی<... ودرد جشم آرد و نزله افتد و **کندن شکم** آرد صفراویی، و خون را تیز کند...> (هدایه اخوینی–۱۴۴) < به زحیر رجوع شود.>

Diarrhea

کنده جستن[P] /kond-e-jostan/ (کنده: زانو) کشتی گرفتن <... باز آنج با یار بوذ جن کستی کرفتن و سکندر زدن و **کنده جستن** و فارح خوردن...> (هدایه اخوینی–۱۷۳)

Wrestling, the sport of hand-to-hand struggle try to throw each other down.

کند دهان[P] /kand-e-dahăn/ بوی بد دهان <... و آن علت کی بخر کویندش آن **کند دهان** بود...> (هدایه اخوینی–۳۰۰)

Faul smell mouth, bad mouth

کنک[P] /konk/ لال <... اگر این بلغم لزج بسیار بود کی سبب فالج است لقوه کند و زفان ببرد و **کنک** کردد...> (هدایه اخوینی–۲۶۱)

Dumb, mute

کهلان[P] /kaholăn/ جمع کهل: میانسال، میانسالان <...نبض کودکان یا نبض جوانان یا نبض **کهلان** یا نبض پیران مانده نیاید بهیچ نبض ازین نبضها...> (هدایه اخوینی–۱۴۱)

Middle age person, middle age

کهنانه[P] /kohnăne/ کهنه، قدیمی <... و بیماری بلغمانی بسیار افتدش و از غذاها سرد بیمار کردد و بغذاهای کرم راحت یابد از بیماریها و بخاصه ازشراب **کهنانه ی** انگوری...> (هدایه اخوینی–۱۳۳)

Old, aged

کوارغشه[P] /kovărγeše/ برگ اسبغول،برگ قطونا <... برک اسبغول بخاری کورا **کوارغشه** خوانند بزفان روستاء بخارا...> (هدایه اخوینی–۵۲۷)

Plantago psyllium

کواژه[P] /kovăže/ خوراندن <... و علاج وی بآب اندر آمدن بوذ و خایه نیمرشت **کواژه** کردن و کرده قوی کردن بحقنها و معجونها...> (هدایه اخوینی–۲۲۰) <... اگر زرده خایه **کواژه** کند هر روزی بنج خایه و بهر خایه ای لختی انکزد بر براکنده خوب آید...> (هدایه اخوینی–۵۸۶)

Feeding, gavage, delivery of nutrient to someone.

کوائی[P] /kovãce/ گواهی دادن <... ایمان آوردن بوی و بپیغامبران و بفریشتکان و بکتبها و بروز بزرک و **کوائی** دادن بیکیی وی...> (هدایه اخوینی-۱۳)

Attest, testify, give testimony.

کوداب[P] /kodãb/ دوشاب، رب انگور<... غذاها چرب بکار برد جن شورباهای جرب و **کودابها** و مانند این...> (هدایه اخوینی-۲۴۳)

A sweet concentrated product of grape juice

کوزی جکر[P] /kuzĩ-ye-jegar/ سطح دیافراگمی کبد، سطح محدب کبد <... مرجکر را دو روی است یکی بسوی معده و آن را معقرکبد خوانند دیگری بسوی حجاب دیافراکم وان را **کوزی** کبد خوانند و او را شاخه ها است و آن را زاویه جگر خوانند...> (هدایه اخوینی-۹۲)[ضمیمه ۲۸]

Convex part of liver, dom of liver, facies diaaphragmatica of liver.

کوژ[P] /kũž/ محدب < به سپر درقه رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۶۳)

Convex

کوست/ کوست زدن[P] /kũst/kũst-zadan/ ضربه، ضربه زدن<... غزالی آن نبض بود کی چنان نماید که از انبساط بزد مر دست را و بار دیکر باز بزد و لکن ان بیشین صغیرتر بود و آن سبسین عظیم تر و ذوقرعتین نیز بر همین مثال بود که بنداری باول انبساط بیافتم و **کوست زد** مر دست را باز دیکر باز بزد مر دست را الا انک آن بیشین بار قوی تر بود از این سبسین بار و هر دو یکی بوند غزالی و ذوقرعتین و بدو نام خوانده اند...> (هدایه اخوینی-۷۹۹)

Stroke, hit,beat, the act of rapid and forcefull contacting one thing with another

کوع [A] /kũ'/ زائده استیلوئید استخوان رادیوس <... و مر استخوان بازو را یکی جویجه است اعنی جویی بر کردار چرخ چاه نام ان جویجه بزفان تازی بکره ونام این افزونی که بدین جویجه اندرافتاده بوذ برکردار نیمه حلقه بوذ بزفان تازی مرفق ومر این استخوان تنک را سوی کف دست یکی افزونی دیکرست نام وی بزفان تازی **کوع**...> (هدایه اخوینی-۴۶)[ضمیمه ۲۹]

Styiold process of radius

کون [A] /kovn/ هستی، وجود <... **کون** نبات از این چهار عناصر بود...> (هدایه اخوینی-۱۴)

Existence, the state or fact of existing

کونسته[P] /kũnaste/ سرین و آنرا کونه هم گویند، کفل <... و عرق النسا در **کونسته** ببرد...> (الابینه-) <... و عرق النساء را منفعت کند چون بر **کونسته** ضماد کنند...> (الابینه-۲۴۱)

Buttock, the fleshy part of the human body that we sit on

کیا [P] /kĩyã/ گیاه، چون عمده داروهای مفرده و ترکیبی منشاء گیاهی داشته اند آشنائی با نام کلی گیاه لازم بوده که اینجا آورده شده است.<... این بیماری از صفرا تیز کشته بود جن آب تلخ که **کیا** را خشک کند...> (هدایه اخوینی-۲۰۵) <... یکی **کیا** بوذ او را بتازی عکرش گویند و بیونانی اقطی و بپارسی شورکومه ...> (هدایه اخوینی-۴۵۷)

Plant, herb

کیژه [P] /kīže/ / گیجی پریشانی ، سرگیجه <... بلسان سرد و خشک است اندر درجه دوم صرع و **کیژه** را سود کند ...> (الابینه-۶۱)

Vetrigo, dizzines, light-headness

کیس البول[A] /kīs-ol-bōl/ مثانه <... شکل حزیطه زهره مانند است مر شکل مثانه را و متقدمان این صناعت مر او را کیس المراره خوانده اند و مثانه را **کیس البول** و نهاده آمدست بدین روی کی قعر جکر است...> (هدایه اخوینی-۹۳)

Urine bladder

کیس المراره[A] /Kīs-ol-marăre/ کیسه صفرا <به کیس البول رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۹۳)

Gallbladder

کیلوس/ گیلوس [G] /kīlūs/gīlūs/ غذایی که درمعده از هاضمه پیدا کرد، شیرابه غذا<... حرارت معده ضعیف کشته بود نتواند غذا را بکوهر **کیلوس** بردن بکوهر ضبابی برد ...> (هدایه اخوینی-۴۵۲)<به گوهر معاالصایم رجوع شود.>

Chylus, a milky fluid formed in the small intesting digestion of ingested foods.

گ

گازگاه[P] /gāzgāh/ محل نیش،محل گاز زدن<... پنج انگشت گرمست اندر درجه سیم... و زخم هوام را منفعت دارد اگر بخورند و گر بر **گازگاه** نهند اب پشت را خشک کند و دود برکش جنبندگان را براند...> (الابینه-۵۷)

Stinging site, pricking site,

گذاره[P] /gozāre/ گذرگاه < به امعا اعور رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۸۹)

Passage

گر[P] /gar/ خارش، پیسی<... و بوذ کی بربسها خارش افتد کی ورا **گر** خوانند ...> (هدایه اخوینی-۲۸۵) <... و طبیخش بهک وبرص و اثرهای ضرب ببرد و سعفه و **گر**...> (الابینه-۴۲)

Itching irritation

گرد آمدن [P] /gerd-āmadan/ نزدیکی کردن، جفت‌گیری<... جنان بود که جن نر با ماده **گرد آیذ**...> (هدایه اخوینی-۱۵)

Copuling, the act of pairing a male and female for reproductive purposes.

گردفام[P] /gerd-fām/ گرد مانند، نه تماماً گرد <... و شه بلوط نوعی اگراست از ناحیت آذربادگان افتد و آران و لیکن او خوشتر و سست بود و رنگش سرخ باشد **گردفام** و تمام گرد نبود بلکه مفرطح بود و شنیدم بشام نیز باشد...> (الابینه-۴۳)

Any spherically shaped artifact, in a spherical manner.

گرمش[P] /garmeš/ گرما، حرارت، التهاب <... یرقان را منفعت کند که از گرمش جکر افتاده بود...> (الابینه-۴۶) <...غافث گرم وخشک است...جلا دهد بی آنکه **گرمش** پیدا کند...> (الابینه-۲۳۸)

Heat, warmth

گست[P] /gast/ زشت،بد،گست رنگ : بدرنگ <... وآنکه این بود یعنی که غلیظ و **گست** رنگ باشد...> (الابینه-۲۰۳)

Foul,bad,horrible, owful, terrible

گش / کش [P] /gaš/kaš/ بلغم (کش به معنی یکی از اخلاط چهارگانه است ولی در اینجا یک بیماری پوستی را شرح می دهد.<... سدیکر نوع از بلغم بمزه

شور بود ... و کر بر بوست افتد بیماری آرد نام وی ریطی و این بیماری را **کشی** خوانند بارسی...> (هدایه اخوینی-34)

Based on ancient and medievail physiology it is a type of Phlegm with some skin manifestations.

گلو[P] /galū/ حلقوم

Pharynx

گوائی[P] /govāee/ گواهی دادن <... ایمان آوردن بوی و بپیغامبران و بفریشتکان و بکتبها و بروز بزرک و **کوائی** دادن بیکیی وی...> (هدایه اخوینی-۱۳)

Attest, testify, give testimony.

گوشا سب[P] /gūšāsb/ خواب آلودگی، خواب <... سر سنگی شود و **گوشاسب** آورد و مغز را بیاکند...> (الابینه-۱۷۱) <... و چون تشنگی عظیم رسیده باشد شب اندر **گوشاسب** باید که برآن تشنگی نخورد که حرارت غریزی را بکشد...>(الابینه-۳۰۸) <... گربر مرد **گوشاسب** افکند و سستی و سردی چنان دلیل کند که زهر از جمله مخدرات است...> (الابینه-۷۴)<... شرابی که از وی اندر کنند **گوشاسبی** گران آرد...> (الابینه-۲۴)

Hibernation, somnolent, sleepy, drowsy, hibernate, sleep

گوشه های دل[P] /gūše-hā-ye-del/ محل ورود وناکاوا فوقانی و تحتانی از سمت راست و محل خروج ائورت و شاخه های آن در چپ <... و دل را دو افزونی است کو را **کوشهاء دل** خوانند یکی بسوی جب و دیکری بسوی راست...> (هدایه اخوینی-۸۶)

The places of excit and entry of great vessels in the heart.

گوهر[P] /gohar/ ویژگی، جوهرطبیعت <... حرارت معده ضعیف کشته بود نتواند غذا را **بکوهر** کیلوس بدان بکوهر ضبابی برد...> (هدایه اخوینی-۴۵۲)

Nature, character, essence, the inherent complex of an object.

گوهر ضبابی[PA] /gohar-e-ẕabābī/ کیلوس رقیق < به گوهر کیلوسی رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۴۵۲)

Thin chylous

گوهر کیلوسی[PA] /gohar-e-kīlūsī/ مایع حاصل از هضم غذا ذر روده < به کیلوس رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۴۵۲)

The cloudy liquid proucts of digestion, chylous

گیریت [P] /gīrīat/ گریه کردن،گریه <... و انگاه بیفتد و بانک کند کی **بکیریت** و باز بیفتد و علاج این کس آن بود کی ساقهاء وی ببندند...> (هدایه اخوینی-۲۵۳)

Cry, sob, tear, a loud utterance of emotion.

گیژه[P] /gīže/ سرگیجه <... بلسان گرم وخشک است اندر درجه دوم صرع و **گیژه** را سود کند...> (هدایه اخوینی-۶۱)

Vertrigo

ل

لاژوردی[P] /lāŽavardī/ لاجوردی، در تعیین خاصیت داروها و نیز عناصر حیوانی از رنگ آنها استفاده می شده،لذا به همین خاطر در اینجا معنا شده است.<... و زهره ی آهو نیز گویند تاریکی چشم را سود دارد. و از این زهره ها هر چه رنگش زرد باشد بهتر بود و چون بسوزد فرد سیاه گردد.یا زنگاری یا **لاژوردی** و آنکه بر این رنگ بود از تشنگی آن مرغ باشد که گرمی در او کار کرده بود...> (الابینه-۳۲۸)

Azure, a light shade of blue.

لاکجه (لاکشه)[P] /lākje/lākše/ نوعی آش آرد. (هدایه اخوینی-443)

A type of soup, liquid food

لخادو[P] /laxādū/ کرباسه <... کسی کورا گزد دندان **لخادو** بماند بی شک آن دندان در آن سو...> (دانشنامه میساری-۲۱۹)

Lizard

لخت[P] /laxt/ قسم، گروه، دسته، برای توصیف گروههای مختلف عضلات بدن بکار رفته است.<... ۲۳ عضله است **لختی** آن است کی بجنباند سررا سوی پیش و لختی بجنباند سوی سپس...> (هدایه اخوینی-۶۱)

A group, set, batch

لخلخ / لخلخها[P] /laxlax/laxlax-hā/ ترکیبی از مواد خوشبو مانند مشک و عنبر و کافور <... و هر شب الو فرغار کرده خورد بجلاب با لعاب اسبغول و شکر و باز بدان علاجها باز کردد کی دردسر کرم بی مایه را یاد کردم از روغنها و طلیها و **لخلخها**...> (هدایه اخوینی-۲۲۵)

A mixture of materials with good aroma, mixture of materials with delicate fragrance

لداع / لذاع[A] /ladāʿ/laḏāʿ/ گزنده، آسیب رسان، مخرب <... و باز اکر این اخلاط هم بکمیت بسیار بوند و هم بکیفیت **لذاع** حالی افتد مررکها راماننده اماس خونی که از خونی لذاع آمده است آن بیشین را اعیا تمددی خوانند و دیکر را اعیا قروحی و سدیکر را اعیا ورمی خوانند...> (هدایه اخوینی-۲۸۳)<... بشوید ماده تیز **لداع** را مه اندر رودگانی بود...> (الابینه-۲۸۳)

Damaging, harmfull, destractive

لذع کردن[A] /ladᶜ-kardan/ گزند رساندن، سوزانیدن، آزار، آسیب رساندن، <...از قبل آنک این اخلاط **لذع کنند** مر گوشت را و تنهء رکها را و باز اکر این اخلاط هم بکمیت بسیار بوند و هم بکیفیت لذاع خالی افتد مررکها را مانده اماس خونی که از خونی لذاع آمده است آن بیشین را اعیا تمددی خوانند و دیکر را اعیا قروحی و سدیکر را اعیا ورمی خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۸۳)

Injury,damage, hazard

لزوجت[A] /Lazujat/ لزج بودن <... **لزوجت** ببرد و باک کند در معده را...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Sticky, tenacious, viscous

لژن[P] /lažan/ لجن <... و اما آب عفن چون آب بیشه بود، یا آب ایستاده یا آبی که خرهی سیاه **لژن** ایستاده بوده...>(الابینه-۳۱۱)

Black mud, muck, a thick messy substance

لسان المزمار[A] /lesān-ol-mezmār/ ابی گلوت، مزمار: نی (وسیله موسیقی) <... زیر این شکاف یکی باره کوشت است از وی جدا مانده بزفانی خردتر نام وی بتازی غلصمه و بجشکان او را الجسم الشبیه **بلسان المزمار** خوانند و به وقت بانک کردن و دم زدن این غلصمه ازین سر حلقوم بلندتر شود...> (هدایه اخوینی-۸۱)

Epiglottis, epiglot, a flap of cartilage that covers the trachea while swallowing.

لعاب[P] /loᶜāb/ آب دهان، بزاق<... این **لعاب** بود کی دهان و حلق بوی تراند ...> (هدایه اخوینی-۸۰)

Saliva, drool

لعوق[A] /laᶜvaq/ داروی لسیدنی، داروئی که آنرا بلیسند، غرغره کردن <... و **لعوق** عنصل و لعوق کرنب و لعوق بیخ سوس و لعوق طباشیر این همه شایسته بود...> (هدایه اخوینی-۳۱۶) <... و بدهان بدار **لعوق** با قلی خام ...> <... گر از صفرا بود گو تا ز لکور **لعوقی** ساز زو تو وهمی خور...>(دانشنامه میساری-۱۰۲)

Gargling and rinsing the mouth, to hold a liquid in mouth

لغز[P] /layz/ خزیدن از جای خود، لغزیدن، لرزان <... و کر **لغز** کشته بوذ روی معده و رودکانی از بلغم آن را زلق الامعا کویند...> (هدایه اخوینی-۳۹۸)<... یا اندامی **لغز** کردد از خلطی بلغمی جن خمل معده...> (هدایه اخوینی-۲۴۲)

Lubricious, greasy

لقوه[A] /leqve/ بیماری کجی دهان دوری از علت <... اکر این بلغم لزج بسیار بود کی سبب فالج است **لقوه** کند و زفان ببرد...> (هدایه اخوینی-۲۶۱)

Facial parsy

لهات[P] /lahāt/ ملازه، ملاژه، زبان کوچک <... عاقرقرحا یاد کرده ام اندر باب طاکه او بیخ طرخون است و بلغم را از **لهات** بکشد و چون بکوبند و اندر سرکه آغارند و بر دندان نهند درد دندان بنشاند ...>(الابینه-۲۳۳)

Uvula, a small pendant fleshy lobe at the back of the soft palate.

لهازم[P] /lahāzem/ گلو، ناحیه زیر فک تحتانی <... جن بیاماسد **لهازم** بیمار اعنی زیر گلو اندر بیماری تیز دلیل هلاک بود...> (هدایه اخوینی-۷۳۳)

Submandebular area

لور[P] /lūr/ نوعی محصول لبنی که از جوشاندن آب پنیر بدست آید.<... **لور** وخم است...> <... شیر نیم بسته را چون در کیسه ریزند تا پنیر شود آبی از آن خارج می شود آن اب را جمع کرده و می جوشانند **لور** حاصل می شود...> (الابینه-۲۸۴)

A dairy product produced from boling the cheese water

لیثارغس، لیثرغوس[G] /líθ/līθārqūs/θārqūs/erqūs/ آلودگی، اغماء سبک < ... باز یکی سرسام سرد بود کی او را لیثارغوس خوانند و این آماسی بود از بلغم که بجزو مقدم دماغ آید ...>(هدایه اخوینی- ۲۳۷)

A state of lethargea, lethargic

لیف[P] /līf/ لایه های عضلانی معده <... و ترکیب معده از سه گونه **لیف** است لختی بدرازای معده و لختی بپهنا معده و لختی بوریب...> (هدایه اخوینی-88)

Mascular layer

م

ما الاصفر[P] /mā-ol-aṣfar/ زرد آب، آب شکم <... و این آب میان امعا کرد آمده بود و بمیان بوست شکم واکر نشتری بزنی برپوست شکم این آب بیرون آید و زرد بوذ ورا **ماالاصفر** کویند...> (هدایه اخوینی-۴۵۱)

Ascitis, abnormal collection of large amount of fluid within the abdominal cavity.

ماذکان [P] /mādekān/ ماده گان <... آن حیوان کی ورا کون از منی بود حاجت آید او را برحم **ماذکان** یا به خایه کردن و خایه ایذر بجای رحم بوذ...> (هدایه اخوینی-۱۵)

Female, feminine

مارسموس[G] /mārsmūs/ لاغر شدن، ضعیف شدن شدید <... و این بیماری که ورا **مارسموس** خوانند اعنی ذبول این بد دو نوع بود: یکی نوع ازو آن بود کبیران را افتد بآخر عمر که خشک شوند هم چنا نک مرکیا را افتد...> (هدایه اخوینی-۶۵۸)

Emaciation , wasting

مارویت[P] /mārūt/ کرباسه، مارمولک < به کربش رجوع شود.> (الابینه-۱۶۹)

Lizard

ماریطونی (باریتونی)[G] /mārīṭūnī/bārīṭūnī/ پریتوان<... و از زیر این عضلها بوست اندرونین شکم است نام این بوست صفاق البطن بتازی و به یونانی **ماریطونی** است...> (هدایه اخوینی-۹۵)

Peritonea membrane

ماساریقا[G] /māsārīqā/ مزانتر<... و از رود کانیها بیوندهاست سوی جکر نام آن بیوندها **ماساریقا** و این ماساریقا بر شبه رگهاست و لکن مجوف نبود ومصمت است ...>(هدایه اخوینی-۹۱)<... و این **ماساریقا** هر چند سوی جکر نزدیک تر شوند بسیار ازایشان یکی می‌کردند تا آنکاه که همه یکی رک شوند نام او قناه الکبد و قناه کاریز بود...> (هدایه اخوینی-۹۱)[ضمیمه ۳۰]

Mesenteric structures, mesenteron

ماسرا[S] /māsarā/ ورم خونین، ماشرا:لغت سریانی بمعنی ورم دموی است.<... و بود کی بران یا ببغل بای یا بغل دست یا بکردن یا بازو آماس آید و علاج این یاد کردم بباب آماس خون و بود کی حصبه کند و آبله و **ماسرا**، آنکه آماس صفرائی گویند...> (هدایه اخوینی-۷۰۴)

Fever, inflammation

ماشه[P] /mǟše/ ابزاری برای گرفتن ، انبر<... باره آبگینه را **بماشه** یا بجفته زرکران بکیری و بقراع آتش بگیری ...> (هدایه اخوینی-۴۹۹)

Pliers, a gripping hand tool with two hinged arm.

مالیخولیا[G] /mǟlīxūlīyǟ/ مالیخولیا <... بدانک تفسیر **مالیخولیا** ترس بود بی معنی و این بیماری بی تب بود و سخنان بی معنی کوید کاه بکریند و کاه بخندند...> (هدایه اخوینی-۲۴۲)

Melacholia, dark bile

مالیخولیای مراقی[G] /mǟlīxūlīyǟ-ye-marǟqī/ نوعی مالیخولیا <... و نشان این کونه مالیخولیا که ورا **مراقی** خوانند این بود کی طعام بسیار آرزو کند...> (هدایه اخوینی-۲۴۷)

Melancholia

مام خشت باختن[P] /mǟm-e-xešt-bǟxtan/ نوعی ورزش یا بازی <... مردمان پیشین بازیها نهادند بدین باب اندر از بهر سودمندی و قوی کشتن جن کنده جستن و سکندر زدن و **مام خشت باختن** و دستارک باختن و دویدن یار با یار تا کدام بیش کذرد...> (هدایه اخوینی -۷۷۹)

An unknown sport activity, described in akhwaini's book

ماندگی[P] /mǟnande-kī/ مشابهت، مانند بودن، همگونگی <... و معنی عنکبوت آن بافته غنده بود و هر دو نزدیکند **بماندگی** و لکن آن سطبرترست ...> (هدایه اخوینی-۷۶)

Similarity, resemblance

مانیا[G] /mǟnīyǟ/ دیوانگی <... و این بیماری بود مانند سرسام کرم و از صفرای سوخته بود کی اندر دماغ کرد آید و مردم را ترسنده کرداند وبدکمان وباخر دیوانه کرداند ولکن با تب بود...> (هدایه اخوینی-۲۴۱)

Mania, madness

ماهی اربیان[P] /mǟhī-ye-arbīyǟn/ میگو، جواد البحر و آنرا روبیان هم گویند.<... و **ماهی اربیان** هم چنین است و او گر و خارش و سعفه انگیزد خاصه نمکسود کرده...> (الابنیه-۱۸۰)

Shrimp

ماووف [A] /mauf/ همراهی <... و بود کی این سودا بهمه تن بود ودماغ وی **ماووف** بمشارکت همه تن و علامت وی آن بوذ که تن لاغر بود...> (هدایه اخوینی-۲۴۳)

Association, being connected together, accompanying

ماییت[A] /mǟīyat/ روانی، مائیه آب، حقیقت شی <... بدانک شیر مرکب بود از سه گوهر از جبنیت و دهنیت و **ماییت** اعنی گوهر بنیر و روغن و آب...> <... باز آن **مائیت** وی شکم آرنده بود و مجلی بود و صفرا فرود آرد و نیز سودا را فرود آرد...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Water content of milk, water content

مبدل[A] /mobad-dal/ تغییر شکل یافته، تبدیل شده و دگرگون شده <... و آن نیک حب است هم **مبدل** است و هم مستفرغ و دایم غرغرهاء قوی بکار دارد...>(هدایه اخوینی-۲۵۸)

Changed, transformed

مبرد[A] /mobar-rad/ سردو خنک شده <... از سرکا همین غرض بیایی که هم مجفف است و هم **مبرد** و لکن اندکی لذع دارد و آن لذع وی شکسته کردد...> (هدایه اخوینی-۲۱۶)

Cold sensation, cold environment.

مبوله[A] /mabūle/ میلی برای بیرون کردن بول <... **مبوله** یکی میل بوذ از سیم یا از زر یا از برنج میانه کاواک و برسر میل سولاخها بسیار...> (هدایه اخوینی-۴۹۵)

A metallic instrument for uretral cathetrization, described in Akhwaini's book.

متربل[A] /motarab-bel/ مرطوب، آبدار، تورم، باد کردگی اعضاء<... سکون دایم و باز، معتدل مزاجان را تر کرداند و اندامها ایشان را سرد کند و **متربل** کند...> (هدایه اخوینی-۱۷۸) <... همه تن وی **متربل** کردد جن بنبه تر کرده و دم تنک کند و ساقها ضعیف کردد...> (هدایه اخوینی-۴۴۹)

Wet,aqueous, swelled, edematous

مجبر[A] /mojab-ber/ شکسته بند < به بیوند رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۱۹۱)

Bonesetter, someone (not necessarily a licensed physician) who sets broken bones.

مجزع[A] /mojaz-zᶜ/ گوشت نیم پز<... و غذای او بیش است که آن فربه، وفربه خون رطوبتی انگیزد، او را غذا کمتر از گوشت مجزع است و **مجزع** خون معتدل انگیزد و...> (الابینه-۵۷)

Half -boiled meat, simmered meat

مجفف[A] /mojafaf/ دوایی که رطوبات را از بین می برد.<... با آهن علاج کنند و بداغ و کرکرم بوذ بداروی مسهل و **مجفف** و کشنده کرمان...> (هدایه اخوینی-۲۰۲)

Desiccative, dryer, an application for drying up.

مجلی[A] /mojallī/ پیش سر موی ریخته، طاس <... باز آن مائیت وی شکم آرنده بود و **مجلی** بود و صفرا فرود آرد و نیز سودا را فرود آرد...> (هدایه اخوینی-۱۶۲)

Bald, lacking hair on all or most of the scalp.

مجیب[A] /mojīb/ تیره شده <... جه رطوبتی بود جن بصاق زرد و سرخ ... سطبر و لزج و **مجیب** و ریم از کلو و خون از شوشه ... و خون و ریم و کوشت باره کی از قضیب بیرون اید...> (هدایه اخوینی -۱۹۹)

Dark color

محاق[A] /moḥāq/ پنهان شدن، کاستی سه شب از هر ماه که در آن ماه در آسمان نمی باشد.(برای توصیف تناوب در بیماری استفاده شده است.)<... یک بار آنکه کبمحاق بوذ ودور باز قمرکردد یک بار از بس هلاک و یک بار بیش از **محاق** و دوبار ذوجسدین کردد...> (هدایه اخوینی -۷۲۴)

Hide, be or go into hiding, keep out of sight.

محبب[A] /moḥab-ab/ دانه دانه، حبه حبه شده <... یا معتدل شود از بس آنک غلیظ بود و کر زرد بود یا سرخ سبید کردد و لزج نبوذ و **محبب** نبوذ...> (هدایه اخوینی-۶۹۹)

Small a tablet, small pellet

محتقن[A] /moḥtaqen/ تراکم، جمع شدن خون یا اخلاط <... و نیک معین است مر برآوردن نفث را و نضج افکند مر ان مواد را که **محتقن** کشته بود و مر تن درستی را نکاه دارد...> (هدایه اخوینی-۱۶۹)

Congestion, excessive accumulation of blood or other fluid in a body part.

محجمه[A] /maḥjame/ وسیله حجامت <... باز باید داشتن بحجامت کردن بی آنک بیازنند اکر از بینی راست رود **محجمه** بر جکر نهد و اکر از بینی جب رود بر جای سبرز نهد حجام کبه را و بمکد نیک...> (هدایه اخوینی-۲۹۱)

Suction disc, a suction instrument in old traditional medicine.

محفه[A] /maḥfe/ در جایی این کلمه به معنای کجاوه، تخت روان آورده شده است. (معنی را نتوانستیم بیابیم) <... و اکر ریاضت بتواند کردن بیاده یا بناشتا ریاضت کردن تمام و اکرمثلاً **محفه** بود نیز و دایم اندامها را بمالدخشک بخاصه ساقها را...> (هدایه اخوینی-۴۵۶)

Palanquin, a closed litter carries on the shoulder of four bearers.

محی[A] /moḥī/ نوعی صفرا که تصور می‌شده علت تب غب غیر خالص است.<... اکنون بیش کمان نماند که این تب غب بود و تب غب خالص بود از آن عفونت صفرا محض بوذ کورا قرمزی کویند و غیرخالص از آن صفرا بوذ کورا **محی** گویند و با از زنکاری و نیلی تب نیاید چه اندر تن بسیار نماند...> (هدایه اخوینی-۷۰۷)

A type of bile, defined in old medicine

مخارج اعصاب[A] /maxãrej-e-aᶜsãb/ خروج اعصاب از بین استخوانها <... و دایم بباید مالیدن سر بیمار را و مهرهاء کردن و بشت را **مخارج اعصاب** را بروغن یاسمین و روغن سوسن...> (هدایه اخوینی-۲۵۹)

Open or empty spaces in or between the bones that nerves excit from them.

مد[A] /madd/ کشیدن<... و کر علاج کنی بیرون آمدن پیوند را و شکستن استخوان را بکشیدن بوذ و راست کردن اعنی **مد** و تقویم و برافکندن بند موافق با تخته و بی تخته با ضماد و بی ضماد...> (هدایه اخوینی-۲۰۳)

Extension, Protraction, traction

مده[A] /mede/ بیمار، ناخوش، جمع ماده <... و سرفه ریش را بفزاید و جن ریش بفزاید ریم بفرایذ و **مده** گردد و دیکر کی شوشه را بیوسته جنبش بود...> (هدایه اخوینی-۳۳۵) <... اکنون هرج بدان آب بود آبله کردد وهرج جربو بود **مده** گردد و از این قبل غرض اندر دارو کردن ریشها دو بود...> (هدایه اخوینی-۶۲۱)

Extended course, chronic, being long-lasting

مراق البطن[A] /marãq-ol-baṭn/ پوست شکم <... **مراق** بوست شکم بوذ بپارسی و از زیر بوست بیرونین هشت عضله تنکست...> (هدایه اخوینی-۹۵)

Abdominal skin

مرخی[A] /morxī/ سست کننده، نرم کننده، رخوت آور <... کرم کنی آن اندامها را به طلیها کرم و معجونهاء کرم و اکر از قبض افتاذه بود بداروها **مرخی** و کر از

خشکی افتاده بود بتر کردن بجیزهای تر ...> (هدایه اخوینی-۲۰۱)

Cathartic, laxative, loose, flaccid

مرض آلی[A] /maraẓ-e-ᾱlī/ بیماری پیچیده < به مرض متشابه الاجزا رجوع شود.> (هدایه‌اخوینی-۱۹۰)

A complicated disease

مرض متشابه الاجزا[A] /maraẓ-e-motašᾱbe-ol-ajzᾱ/ بیماری سبک <... جن بکردذ یا مزاج اندامها مفرده کردذ کورا **مرض متشابه الاجزا** خوانند و سوالمزاج خوانند یا هئیت اندامهای مرکبه بکردذ و این را مرض آلی خوانند و سوالهئیه خوانند...> (هدایه اخوینی-۱۹۰)

A simple disease

مرطب[A] /moraṭ-ṭab/ ترکننده، آبدار، تروتازه، سبز <... و از آن نطولهاء **مرطب** کیاد کردم ...> (هدایه اخوینی-۲۶۶) <... باز جن شکم آیدغذاهای **مرطب** خورذ جن سباناخ و روغن بادام ...> (هدایه اخوینی-۴۲۶)

Liquid food, liquid drink

مرفق[A] /merfaq/ زائده اوله کرانون، استخوان اولنا<... نام این فزونی که بدین جویجه اندر افتاده بود کبر کردار نیمهء حلقه است بزفان تازی **مرفق** ومر این استخوانها تنک را سوی کف دست یکی فزونی دیگر است...> (هدایه اخوینی-۴۶)

Incisura trochlearis, ulnar olecranon, olecranon process of ulna

مروخ کردن[A] /marūx-kardan/ مالیدن روغن و جز آن بر اندام بدن، مرهم رقیق <... سرد کنند از بیرون باندرون و بر نهادن و نطول کردن و **مروخ کردن** جن فنک و ابیون که اندر طلیها و ضمادها از سبب او تن را سرد کنند...> (هدایه اخوینی-۱۹۴)

Liniment

مزیدن[P] /mazīdan/ نوشیدن، چشیدن<... اکر درد صعب بود و بصرع افتاده بود و بهوش نیاید او را شیر باید دادن تا کرمان **بمزیدن** شیر مشغول شوند و اورا نمکند...> (هدایه اخوینی-۴۳۶) <... اکر فلکه است یا مقعر جسمی غضروفی بود سبید کی بتوان دیدن و بدندان **مزیدن**...> (هدایه اخوینی-۵۵۵)

Taste, tasting, drinking

مس[A] /mas/ مالش، لمس کردن <... و منی تنک و سطبروفسرده و اندک بمقدار و کرم **بمس** و سرد و منی جون خون یا از ذبر برون آید...> (هدایه اخوینی-۱۹۹)

Touch, contact, palpation

مسام[A] /masᾱm/ سوراخ‌های بن هر موی، سوراخ های ریز پوست، منافذ پوست <... آنکسها کریاضت نکنند و مسام ایشان بسته بوذ این جنین هوا **مسام** بکشاید و خوی آرد و مزاج کرم کند خاصه مزاج بوست ...> (هدایه اخوینی-۱۴۴) <... ماده ها را تحلیل کند و **مسامها** را فراخ کند....> (الابینه-۵۶) <... از عرق تنک تر است **بمسا مهای** تن بیاید....> (الابینه-۳۰۵)

Small orifices of hair folicles

مسامیر[A] /masᾱmīr/ میخچه- زگیل (مسامیر: میخها)< به ثالیل رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۱۰۸)

Verruca, wart

مستحیل[A] /mostaḥīl/ دگرگون، متغیر <... و نشان باز اعتدال آرد و اندر خون ومنی بفزاید و زود **مستحیل** شود...> (الابینه-۲۷۹)

Changeable, variable, inconstant

مسترخی[A] /mostarxī/ شل، کرخت، سست <... بیمار را بفرمائی تا بدمد بدهان و چراغ بکشد باد بدان روی **مسترخی** بیرون آید و آن نیمه درست بجای باشد...> (هدایه اخوینی-261)

Loose, flabby, flaccid

مستوی[A] /mostavī/ برابر، مساوی، معتدل، یکسان <... مزاج اندامهای مفرده او مزاجی بوذ نامعتدل یا سوی هیئه اندامها مرکبهء او هیئتی بوذ **نامستوی** یا بهمه تن او بیوسته نبوذ...> (هدایه اخوینی-۱۱۴)< به نبض مستوی رجوع شود.>

Equal, similar , uniform

مسخن[A] /mosaxen/ گرم شده- گرم کرده،(گرم کننده، هر چیزی که حرارت بدن را زیاد می کند.)<... مبدا حیوان از حرارت غریزی بود که بطبع آمده است این حرارت بی سببی **مسخن** و این پنج سبب است مر آن بنج سبب دیکر و آن اسباب عرض بود وز حرارت طبیعی بود ...> (هدایه اخوینی-۱۹۵)

Heated, warm up

مسفط [A] /mosfaṭ/ معنی یافت نشد. <... شکل اندامهاش راست آید و جهد آن کنند تا سر او کرد آیذ و پهن نیایذ یا **مسفط** یا دور یا بیل و به جهار ماه بیشین هیچ تغافل نکنند...> (هدایه اخوینی-۷۷۸)

Exact meaning was not found.

مسقام[A] /mesqām/ بیمار ناک ، بیمارگین، مرد بسیار بیمار <... این نیز بدو کونه بود یا زیان اندکی دارد یا بسیارو یکی را **مسقام** خوانند و یکی را سقیم جنانک اکر تمام معتدل بود صحتی بود و جن میل دارد صحتی بود دون...> (هدایه اخوینی-۱۴۱)

Sick, unwell, illness

مشاکل[A] /mošākel/ مانند شونده و هم شکل شونده، مشابه <... اما معده را قوت جاذبه باید تا هرج مشاکل وی بود جذب کند بسوی خویش و قوت ماسکه بایذ تا آن غذا **مشاکل** را بدارذ تا آن وقت کی قوت هاضمه کار خویش تمام کند...> (هدایه اخوینی-۱۰۹)

Analogy, clossness, comparable

مشموم[A] /mašmūm/ آنچه با بو ادراک شود ، هر چیز بوئیده شده< به ملاست رجوع شود...> (هدایه اخوینی-۱۹۸)

Sniffed

مشیمه[A] /mašīme/ غشاء نگاهدارنده جنین در رحم، کیسه آب جنین<... و **مشیمه** آن پرده بود کی کودک اندر شکم مادر بوی اندر بود...> (هدایه اخوینی-۵۴۹)< به بکفاند رجوع شود...>

Chorion, protective fetal membrane

مشیمی/ مشیمیه[A] /mašīmī/mašīmī-ye/ پرده مشیمه چشم، خود مشیمیه به معنی پرده دور جنین یا کیسه آب جنین می باشد.<... و ازبس این طبقه شبکی وعنکبوتی یکی طبقه است نام وی **مشیمی و مشیمه** آن بود کی کودک اندر شکم مادر بوی اندر بود...> (هدایه اخوینی-۵۴۹)[ضمیمه ۱۷]

Choroid membrane, chorion, chroid plexus of the eye.

مصعد[A] /maṣaᶜd/ با آتش گرم کردن، تبخیر کردن، خالص گشته <... اگر سرکا را **مصعد** کنی بآتش آب را ببرذ...> (هدایه اخوینی-۱۶۶)<... و کر آب رازیانه و کسنی **مصعد** بود به بود...> (هدایه اخوینی -۳۵۲)

Sublimated

مصمت[A] /moṣam-mat/ تو پر، چیزی که میان خالی نباشد. ضد مجوف <... ماساریقا بر شبه رکهاست و لکن مجوف نبوذ و **مصمت** است و بسیاراند این پیوندها اعنی ماساریقا...> (هدایه اخوینی-۹۱)

Solid , a substance that is solid.

مصوص[A] /maṣūṣ/ مرغ بریان که درونش را با سبزیجات و ادویه پر کرده اند.<... **مصوص** کبک که بسرکا و کرفس بود و سداب بکار دارد...> (هدایه اخوینی-۳۵۸)

A fried chiken stuffed with vegetables and spice.

مضغه[A] /moẓγe/ پاره گوشت بدون استخوان <... صورت علقه بسوی مضغه برذ و علقه مر **مضغه** را نا مانداگ بوذ و باز از صورت مضغه بصورت اندامها برد...> (هدایه اخوینی-۱۰۳)

Meat, the flesh of animal.

مطفی[A] /moṭaf-fã/ خنک کننده، فرو نشانده گرما <... شیر کاو معتدل تر بود از شیر دیکر حیوانات و از شیر زنان و دوغ تازه ء وی ممسک بود و **مطفی** و بیماریها ی صفراوی را...> (هدایه اخوینی-۱۶۳) <... بزر قطونا... و لعابش شکم نرم کند و جرمش شکم ببندد خاصه که بریان کرده بود، و او را سردتر است اندر درجه سیم و **مطفی** است گرما را...> (الابنیه-۵۲)

Cool down, refreshing, imparting vitality and energy

معاالصایم[A] /maᶜã-ol-ṣãyem/ دوازده <... و از بهرآن بدین نام خوانده اند جن کیلوس را کذر اندر وی بوی و او خود همیشه تهی بود جه آن کدارها بسوی جکرست بدین رودکانی بیش است...> (هدایه اخوینی-۸۹)

Duodenum (second part of duodenum)

معاالمستقیم[A] /maᶜã-ol-mostaqīm/ روده مستقیم <... یکی رودکانی افکند آیذ نام وی **معاالمستقیم** و این روذکانی فراخ است و ثفل طعام بوی گرد آیذ تا وقت حاجت و کرانه این روده دبر بود...> (هدایه اخوینی-۸۹)

Rectum, terminal segment of large intestine.

معالیق[A] /maᶜãlīq/ آویز، آویزها، منظور لیگامانتهای چسبیده به هر عضو می باشد که آنرا درداخل فضای شکم نگاه می دارد. مانند لیگامانت های طحال <... کوئی فرو کشد مر او را از قبل **معالیق** سپرز و مشارکت حجاب با سبرز جی سبرز بحجاب بردفسیده بود...> (هدایه اخوینی-۴۷۲)

Susperders, ligaments

معایی[A] /maᶜãīe/ امعاء، رودهها<...انفحه فضلیست از انواع فضلهای حیوان... و شکم باز بندد و خون باز کیرد چون نیم مثقال از وی بخورند. و نیز زخم نیش

هوام را منفعت کند و اسهال دوسنطاریای **معایی** را سود دارد...> (الابینه-۱۱)

Intestine , the part of the alimentary tract between the stomach and the anus.

معتاض[A] /moᶜtāẓ/ شاید منظور حرکات ورزشی باشد.<... جالینوس کتابی کردست بحرکات **معتاض** اعنی حرکات کی بتوان صفت کردن مران حرکت را جن سکندر زدن و بکژدمک رفتن...> (هدایه اخوینی-۶۰)

Sport activities

معقرکبد[A] /maᶜqar-e-kabed/ سطح معقر کبد، سطح کبد که به سمت احشاء داخلی است.< به زاویه جکر رجوع شود. > (هدایه اخوینی-۱۳۸)

Hepar facies visceralis, concave surface of livre, visceral surface of the liver.

مغ [A] /maɣ/ عمیق، ژرف، گود (حکایت از چشمان گود افتاده) <... ریش بر همه قرنی نبود جی بیک جا بود لکن **مغ** بود...> (هدایه اخوینی-۱۳۸)<...اما آن جشم کمعتدل بود جنان بود کجن بیساوی نه سخت کرم بود و نه سرد و نه خشک و نه **مغ** افتاذه باشذ و نه جاحظ و دیدار جشم بغایت قوت بود...> (هدایه اخوینی-۱۲۳) <... این بیماری جند کونه بود:یک کونه بر بوست سر بود و دور و **مغ** نبوذ و دیگر مغ تر بوذ و بوی ریمی بوذ مانند آرد هاله ...> (هدایه اخوینی-۲۱۴) <... آنکاه علاج نبوذ مکر داغ **مغ** جنانک تا باستخوان بسوزد...>(هدایه اخوینی-۵۹۴) <... و اگر تبش بسیار بود و سوختگی **مغ** بود و قوت بیمار بجای بود رک زنند و دل را یاری دهند...> (هدایه اخوینی-۶۱۹)

Deep, sunken, hollow, falling inward

مغاک[P] /moɣāk/ گودال، چاله، حفره <... مرهر پیوندی را بر سر یک استخوان **مغاکی** است و بر سر استخوان دیگرغندی است و آن غنده بر مانند بادریسه بود...> (هدایه اخوینی-۴۰)

Fossa, a concavity in a surface, an anatomical depression.

مغص[A] /maɣṣ/ درد شکم و پیچش ناف، پیچیش روده ها ، پیچش دل <... و نشان آن بود که **مغص** خیزد و آن مغص یک روز دارد...> (هدایه اخوینی-۴۰۱) <... **مغص** بیماری بود که شکم درد کند بجای ناف و زیر ناف...> (هدایه اخوینی-۴۰۳) <... بلسان کرم و خشک است اندر درجه دوم صرع و گیژه را سود کند **مغص** و نفخ را ببرد...> (الابینه-۶۱) <... تمر غلیظ است... و او سدد آرد و کالیوی و صداع و تب و **مغص**...>(الابینه-۷۸)

Periumblical pain, abdo- minal cramp, abdominal pain

مفاجا[A] /mofājā/ ناگهان ناگهانی، مرگ ناگهانی <... حرکت طبیعی جشم از اندرون تن بسوی بیرون آورده **مفاجا** و خشم تن سخت کرم کند...> (هدایه اخوینی-188) <... ناکاه بیمار را برنجاند و بود کی خبه کند و بمیرذ **مفاجا**...> (هدایه اخوینی-۳۱۲)

Immediate, unexpected, abrupt, sudden death

مفتعلان[A] /moftaᶜlān/ شیادان، پزشکان قلابی <...از علم بجشکی بیاموزند تا تن را بدرستی نکاه دارد تا **مفتعلان** بجشگان تن او را هلاک نکنند. ..> (هدایه اخوینی-۱۴)

Fabricated false, pretender false physician

مفرطح[A] /mofraṭaḥ/ پهن و عریض <...و شه بلوط نوعی اگراست از ناحیت آذربادگان افتذ و آران و لیکن او خوشتر و سست بود و رنگش سرخ باشد گردفام و تمام گرد نبود بلکه **مفرطح** بود و شنیدم بشام نیز باشد...> (الابینه-۴۲)

Broad,wide

مقاطعه[A] /moqātᶜe/ پیمان، مقاطعه <... ابوزکار نشابوری حکایت کرد که ببغداد من **مقاطعه** کردم یکی مفلوج را...> (هدایه اخوینی-۲۶۳)

An enforced agreement to do something, pleged to treat a patient

مقبب[A] /moqabab/ محدب، قبه دار، برجسته <... این جانب که از بیرون تر است کی ورا جانب وحشی خوانند **مقبب** است و این جانب که بسوء اندرون است کی ورا جانب انسی خوانند مقعر است...> (هدایه اخوینی-۴۷)

Convex, bulging, protuberant

مقعرالکبد[A] /maqᶜar-ol-kabad/ سطح مقعر (شکمی) کبد <... این جانب چن کاسه است کی بتازی ورا **مقعرالکبد** خوانند و دیگر جانب سوی حجابست و کوژست مانده سپر درقه و بتازی این جانب را حدبه الکبد خوانند وزتنه جکر بسوی این حدبه یکی رک خیزد نام آن رک عرق الطالع است...> (هدایه اخوینی-۶۳)

Concave surface of liver.

مکنیت[P] /makonīt/ مکنید، نکنید، نهی کردن از انجام کاری <... که شما **مکنیت** این، چه من مخاطره دیدم...> (هدایه اخوینی -۲۶۳)(واژه پزشکی نیست ولی چون در کتاب اخوینی بسیار استفاده شده،در اینجا آورده شده است.)

Exclude from doing or mentioning, forbidden,

ملاست[A] /malāsat/ نرمی و صافی، همواری <... چن صلابت و لین و خشونت و **ملاست** و خفت و ثقل یا کرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا مشموم بود...> (هدایه اخوینی-۱۹۸)

Soft, not harsh

ملتحمه[A]/moltaḥeme/ ملتحمه سفیدی، چشم <... و این طبقه را از بهر آن **ملتحمه** خوانده اند کوی بر طبقه قرنی بر چن کفشیر کردست...> (هدایه اخوینی-۷۷) <... و جشم را بسوزاند چن آتش وآبله کند و این هفت کونه بود یک کونه بر **ملتحمه** بود اعنی سبیدی جشم...> (هدایه اخوینی-۲۷۳)

Bulbar conjunctiva

ملتقا[A] /moltaqā/ جای دیدار کردن، محل اتصال،محل تلاقی کردن، محل بهم پیوستن <... زوج هشتم از میان **ملتقا** اعنی گرد آمدن مهره نهم و مهره هشتم بوذ...> (هدایه اخوینی-۵۴)

Conjuncture, cross point

ممتلی[A] /momtalī/ پر، آکنده، انباشته، مقابل خاوی <... نبض وی معتدل بوذ میان عظیم و صغیر و میان سریع و بطی و میان تواتر و تفاوت و میان **ممتلی** و خاوی و میان صلابت و لین و لکن قوی بود...> (هدایه اخوینی-۱۱۸)

Full, filled,inflate

ممسک[A] /momsek/ باز دارنده از خروج، نگاه دارنده، در علاج اسهال شدید بکار می رود.<... و از قبل آن در حقنه‌های **ممسک** کنند...> (الابینه-۶۹) (هدایه اخوینی-۱۶۳)

Impediment to exit, anti diarrheal remedy.

منبت[A] /manbat/ جای رستن، ریشه، رویانیده شدن <... این آن چیزی بود سبید کی بمیان مهره های بشت بود و **منبت** رباط از استخوان بود...> (هدایه اخوینی-۵۰)

Origine,base

منش آشیبد[P] /maneš-āšībad/ آشفته سازنده، آشوبنده، تهوع آورنده، تهوع آور<... سرمق سردتر است ...یرقان را که از سدد جگر خیزد نیک باشد وی **منش آشیبد** و قی آورد...>(الابینه-۱۸۱)

Nauseous, causing or able to cause nausea.

منش بشورد[P] /maneš-bešūrad/ سبب تهوع شود،تهوع آورد <... وگرنه گرم و نه سرد آب **منش بشورد** و قی آورد و آن ابرا فاتر خوانند...> (الابینه-۳۰۹) < به آب فاتر رجوع شود.>

Nauseous, causing or able to cause nausea

منش بکردد[P] /maneš-bekardad/ حالت تهوع، تهوع داشتن <... و بود کی سبب این بیماری صفرا بود و علامت وی آن بود کی از دوار کردن **منش بکردد** و بود کی قی کند...> (هدایه اخوینی-۲۳۲)

Nausea, vomiting

منش گردا[P] /maneš-gardā/ تهوع و قی<... و آنکس که محرور بود او را سیب شاید خورد و نیک باشدش شهوت طعام بکشاید و شکم ببند و**منش گردا** باز دارد ...> <...و هر اماس سخت که اندر رحم باشد بنشاند و **منش گردا** نیز او حیض آورد...> (الابینه-۲۳)

Nausea,vomiting

منفسخ[A] /monfasex/ لهیده و متلاشی <... و چون آردش بسرکه و انگبین بپزند و بر عصب هایی نهند که **منفسخ** شده باشد سود دارد...>(الابینه-۴۰)

Crushed

مهای[P] /mahāy/Mohāy/ آب مروارید قابل علاج با خارج کردن آب <... و اکر کهن بود و دیدار باز داشته باشد علاج وی قدح است اعنی آب کشادن و آب کی قدح پدیرد و را **مهای** خوانند و این آب بود صافی و جون انکشت بر وی نهی و بار جشم بکشایی آب را ببینی پراکنده و باز بدرنک باز فراز آید...> هدایه اخوینی-۲۸۲)

A cataract that is extractable by surgery. (an old description)

مهترفش[A] /mehtar-faš/ (ترکیبی از مهتر+فش) مهتر- بزرگتر، کلان تر در مقابل کهتر، فش- مانند، وش مانند شیرفش، کوه فش<... این کس خشم گین بود و شجاع بود و متکبر اید و بی رحم و ستم کاره و **مهترفش** آید و با ننک و نبرد بود قاهر و بی مکر و خداع بود...> هدایه اخوینی-۱۱۸)

Ambitious, characterized by grandeur, magnificent

مهره‌های پشتمازه[P] /mohre-hā-ye-poštmāze/ مهره‌های ستون فقرات <...**زیرمهره‌های پشتمازه**

بهر مهره ای یکی استخوانست جن میخچه نام ایشان سناسن و باز مر استخوان بهناکاه را بسوی ران یکی مغاکی است نام وی حق الورک و بدین مغاکی اندریکی استخوانست سروی گرد نام وی بتازی رمانه الفخد و این نام سر استخوان ران بوذ و بپارسی استخوان ران خوانند زیر استخوان ران یکی استخوان دیگرست نام وی بتازی عظم الساق و بپارسی غروجه ساق...> هدایه اخوینی-۴۶)

Lumber and thoracic vertebrae

موتان[P] /motãn/ مرگ و میر چهار پایان <... جن جوهر هوا کنده کردذ **موتان** آرذ و بیماریهاء وبائی بسیار کردد...> (هدایه اخوینی-۱۴۷)

An infectious disease that cause mortality among animals

مورسار[P] /mũrsãr/ نوعی زخم ویا عفونت چشم (معنی یافت نشد) <... چهارم نوع آن بود کی **مورسار** کشته بود وعلاج مورساره هم بشافه آبار بود و لکن از بر جشم رفاده کند... و جن بالش زیرجشم نهد و ببندد تا مورساره فرو نشیند...> هدایه اخوینی-۲۷۴)

A type of ocular ulcer or infection

میانه[P] /mĩyãne/ هسته میوه <... فندق راو بادام تلخ را و **میانه زردالو** هم تلخ و درست نا شکسته بتابه بریان کند تا سیاه شود...> هدایه اخوینی-۲۱۰)

Cor,stone of apricot

میداندارى[P] /mĩyãn-dãrĩ/ جنگ، میداندارى، جنگاورى (**هدایه اخوینی**-۱۷۴)(واژه پزشکی نمی‌باشد ولی در بخش ورزش و سودمندی آن آورده شده بود.)

An old sport showing experience in warfare.

ن

نامانداگ[P] /nāmānandāg/ متفاوت <... صورت علقه بسوی مضغه برذ و علقه مر مضغه را نا **مانداگ** بوذ و باز از صورت مضغه بصورت اندامها برد...> هدایه اخوینی-۱۰۳)

Dissimilar, not similar, not alike

ناتاودار[P] /nā-tāv-dār/ تاب نیاوردن، انزال زودرس <... ولکن **ناتاودار**بود و مزه بسیار نیابد بوقت جماع و منی زود از او جدا شود...> (هدایه اخوینی-۱۳۸)

Premature ejaculation

ناخنه[P] /nāxone/ ظفره، ناخنک چشم < به ظفره رجوع شود.> (هدایه اخوینی-۲۷۷)<... سرطان... و اگر بپزند و آبش در چشم کنند **ناخنه** ببرد...>(الابینه-۱۹۴)

Pterygium, triangular encroachment of a pinguecula on the cornea

نار فارسی[AP] /nār-e-fārsī/ تبخال،تبخاله، آتش پارسی <... و اما آن ریشها کی از خون صفرایی بوند جن نمله و جاورسیه و **نار فارسی** کورا جالینوس حمره کویذ اعنی زکال آتش و این ریش که ورا را بلخی کویند...> (هدایه اخوینی-۶۱۴)

Herps zoster, shingles, painful beltlike cluster of ulcers on the chest wall and abdomen

ناربا[P] /nār-bā/ آش نار (هدایه اخوینی-۳۴۷)

A type of soup probably made with pomegranate seeds

ناخن خوارج[PA] /nāxon-e-xavārej/ ورم دردناک اطراف ناخن، به فارسی کژدمه یا کژدمک گویند.<... این علت را **ناخن خوارج** گویند و این آماس بود بین ناخن و با درد بسیار بود...> (هدایه اخوینی-۶۱۹)

Paronychia periungual infection

ناسور[P] /nāsūr/ زخم کهنه عفونی<... و بر او طلا کنند با سک و زیت و فوک را بکشاید و دملها را سود دارد و **ناسور** را نیز که در چشم بود...>(الابینه-۵۶)

Infected ulcer, chronic ulcer

ناصور[A] /nāṣūr/ پولیپ، با سور بینی، زخمی که در حوالی چشم ومقعد و دندان پیدا شود. (هدایه اخوینی-۲۹۳)< به سورنک رجوع شود.>

Polyp, nasal polyp

ناظرین[A] /nāzerīn/ رگهای گوشه چشم <... حجامت کردن بر سر و ناظرین کشادن و **ناظرین** دو رک بود بر بیغوله چشم بود سوی بینی...> (هدایه اخوینی-۲۷۹)[ضمیمه ۳۱]
Angularies arteries or veins. arteries and veins within the nasal corner of eyes.

نافض[A] /nāfez/ تب لرزه ، تب سرد <... تب غب آن بود کی یک روز بیاید یک روز نه و علامت این تب و اعراض او آن بود کبا لرزه صعب کیرد و این از تنکی آن خلط بوذ کبزوذی سوی بوست بیرون آیذ و این را **نافض** کویند بتازی و بس بای ندارد و زود تن کرم کردد و...> (هدایه اخوینی-۷۰۵)
Chill,shivering, occuring at the beginning of temperature rising during infections.

ناقه[A] /nāqe/ کسی که تازه از بیماری برخاسته است. خوب شده از بیماری <... **ناقه** را نه درست و نه بیمار خوانند...><... یکی **ناقهان** را یعنی آنان را که از بیماری نوبه خاسته بود...>(هدایه اخوینی-۱۱۶) <... **ناقه** آنکس بود که نه بیمار بود ونه تن درست...کی بیماری ازاو رفته بود و تن درستی نیامده بود...> (هدایه اخوینی-۷۷۴)
Coalessence period of a diseuse, recovery period

نان ارزنین[P] /nān-e-arzanīn/ نانی که از آرد ارزن پخته شده باشد، نان ارزن (هدایه اخوینی-۲۷۵)
A type of bread made from sesame seeds.

نان حواری باک [P] /nān-e-ḥavārī-ye-bāk/ نان آرد سفید بی سبوس(هدایه اخوینی-۱۵۶)
A type of bread made from flour without grain husk.

نان کاک[P] /nān-e-kāk/ نان خشک که از آرد خشکه بی شیر و روغن پخته شود.(هدایه اخوینی-۱۵۶)
A type of bread without adding any oil or milk during its prepration

نان کاورسین[P] /nān-e-kāvrasīn/ نانی که از جاورس یا گاورس پحته باشد. (هدایه اخوینی-۲۷۵)
Bread made from millet seed

ناوه[P] /nāve/ کنده چوب میان خالی مانند ناودان،زورق مانند، کنایه از لاغری مفرط <... شکم باریک شود جنانک بنداری که اندرو نه جکر است و نه معده و نه جیزی دیکر و بکردار **ناوه** کشته بوذ و کرخاک برتن او افتد آن خاک برحال خود بماند...> (هدایه اخوینی-۶۶۰)
Boat shape abdomen, sunken abdomen, extreme emaciation, cachexia

نای کلو[P] /nāy-e-kalu/ حنجره <...و نام این جسم کماننده برنکانجه (پنکانچه) است بپارسی **نای کلو** و بتازی حنجره است...> (هدایه اخوینی-۸۱) [ضمیمه ۱۰]
Larynx

نایجه [P] /nāyje/ لوله <...که این داروها را اند **نایچه‌ای** کنند و آنگاه در بینی دمند...>(هدایه اخوینی-۲۶۴)
Pipe, conduit, tube

نایزه[P] /nāyze/ نایژه <... روغن گل و سرکا با ایشان یار کنی و بیک کوزه اندرکنی جنانک سر تنک بود یا با **نایزه** و سرد کرده بر تارک سر بر ریزی...> (هدایه اخوینی-۲۳۶)

Bronchus

نباهت[A] /nabăhat/ نجابت، بزرگواری، ناموری <... و افعال دل جن انقباض و انبساط و غضب و الفه و تراس و **نباهت** و حقد و استحیا و...> (هدایه اخوینی-۱۱۱)

Elit, noble, eminent

نبدرفست[P] /na-bed-rofsat/ نگرفته است، نیافته است تحلیل نبدرفست : بهبودی نگرفته است <...و علاج وی ان بود که جن هفته گذشت و بیمار به نکشت بدانک تحلیل **نبدرفست**...> (هدایه اخوینی-۵۳۵)

Not achieved, not attained, not reached

نبض‌المجانب للوزن[A]

/nabẓ-ol-mojaneb-lel-vazn/ نبض غیر یکسان <... نبض کودکان یا نبض جوانان یا نبض کهلان یا نبض بیران مانده نیاید بهیج نبض ازین نبضها آنکاه کویند **المجانب للوزن** و غیر موزون و لاوزن له....> (هدایه اخوینی-۸۰۳)

Unequal pulse, pulsus aequalis

نبض الواقع الی الواسط[A]

/nabẓ-ol-văqᶜ-elal-văset/ نبض نامنظم <...و کراین منجل آن نوع بود کی ورا **الواقع الی الواسط** کویند و این آن بود که بدان زمان که سکون طمع داری حرکت بینی...> (هدایه اخوینی-۸۱۰)

Premature ventricular contraction(PVC)

نبض بطی[A] /nabẓ-e-baṭī/ نبض آهسته <... و کر این محرک کی این جسم ازو متحرک آمد اعنی طبیعت بشتابد بتمام کردن انبساط این را سریع خوانند و کر نشتابد و بدرنک تمام کند مر انبساط را این را **بطی** خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۸۸)

Pulse tardus (slow pulse)

نبض خاوی[P] /nabẓ-e-xăvī/ نبض خالی <... و چون بزیر انکشت جنان نماید جن خیکی تهی یا رودکانی خالی که بسساوی آن را **خاوی** خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۹۱)

Hollow pulse, empty pulse

نبض خایسکی[P] /nabẓ-e-xăyaskī/ نبض چکشی <... جنانک یاد کردم بباب حرکت اجرا و غزالی نیز هم ازین جمله بود و مطرقی یعنی **خایسکی** نیز هم از این جمله بود...> (هدایه اخوینی-۷۹۹)

Hammer pulse

نبض دنب الفاری[A] /nabẓ-e-donb-ol-fărī/ نبض دم موشی <... و **دنب الفاری** نبضی بود کخلاف کند بجنس مقدار انبساط جنانک نبضی بیاید عظیم ،باز از بس وی نبضی بیاید بعظم کمتر از ان نبض باز نبضی سدیکر بیاید نیز بعظم کمتر از آن نبض دیکرم و هم جنین نبضها همی آیند صغیرتر و صغیرتر...> (هدایه اخوینی-۷۹۳)<... این نبض که دایم بکاهد و ضعیف تر کردد و صغیرتر کردد کی انرا **دنب الفار** خوانند دلیل بود بر سقوط قوت و هر جند ضعیف تر کردد و صغیرتر بتر بود و کر راجع بود دلیل بود کهنوز قوت بجای بود و کر ثابت کردد دلیل بود بر دق و کر منقضی کردد دلیل سقوط قوت بود...> (هدایه اخوینی-809)

Pulsus myritus, sinking pulse, (mouse-tail pulse)

نبض دنب ثابت[A] /nabẓ-e-donb-e-θābet/

<... تا بجایی برسد که بیش صغیرتر نبود و ببنند بدان صغر و بیش صغیرتر نکردد و بر همان بماند و این را **ذنب ثابت** خوانند اعنی نبض اصحاب الدق...> (هدایه اخوینی-۷۹۳)

Continuous mouse-tail pulse, continuous decurtate pulse

نبض دنب راجع [A] /nabẓ-e-donb-e-rājᶜ/

<... نیز بکذرد از این حال و جنان شود که دیر براید و نبض پدید نبود باز دیکر باز پدید آید اکر منقضی کردد و بدان بر هلاک شود کویند منقضی و کر بار دیکر باز نبض پدید آید آنرا **راجع** خوانند...> (هدایه اخوینی-794)

Recurrent mouse-tail pulse, recurrent decurtate pulse

نبض دنب منقضی[A]

/nabẓ-e-donb-e-monqaẓī/ (هدایه اخوینی-۷۹۴)

<به نبض دنب راجع و ذنب الفاری رجوع شود.>

Terminal mouse-tail pulse, intermitten decurtate pulse

نبض دودی [A] /nabẓ-e-dūdī/ <... و بود کی این اختلاف تقدم وتاخر کند جنانک بنداری که جزوی از اجزا رک بیشترهمی آید و جزوی سبستر و نملی از این جمله بود و **دودی** نیز بدین جمله اندر اید و لکن ازین نملی مرکب بود و باز یاد کنم و موجی نیز هم ازین جمله بود...> (هدایه اخوینی-۷۹۹)

Pulsus vermicularis, vermicular puluse

نبض ذنب زاید[A] /nabẓ-e-ḍonb-e-zāyed/

<... و بود کی بیش از آنک منقضی کردد یکی را ذنب ثابت خوانند اعنی اقطیقوس و دیکر را ذنب منقضی و سدیکر را ذنب راجع و این ذنب سه کونه بود یکی را **ذنب زاید** خوانند و دیکر را ذنب مستوی و سدیکر را ذنب ناقص...> (هدایه اخوینی-۷۹۴)

External decurtate pulse

نبض ذنب مایل [A] /nabẓ-e-ḍonb-e-māyel/

<... و باز آن ذنب الفار که بیک قرعه بود و آن دنب که ورا مایل خوانند یا منحنی دلیل بود بر دق و ذبول تمام...> (هدایه اخوینی- ۷۹۸)

Skewed decurtate pulse

نبض ذنب مستوی[A]

/nabẓ-e-ḍonb-e-mostavī/ (هدایه اخوینی-۷۹۴)

< به نبض دنب زاید و ذنب الفاری رجوع شود.>

Equale decurtate pulse

نبض ذنب منحنی[A]

/nabẓ-e-ḍonb-e-monḥanī/ (هدایه اخوینی-۷۹۸)

< به نبض دنب مایل و ذنب الفاری رجوع شود.>

Bended decurtate pulse

نبض ذنب ناقص[A]

/nabẓ-e-ḍonb-e-nāqeṣ/ (هدایه اخوینی-۷۹۴)

< به نبض دنب زاید و ذنب الفاری رجوع شود.>

Incomplete decurtate pulse

نبض ذوالقرعتین[A] /nabẓ-e-ḍol-qorᶜateīyn/

نبض دوتائی (هدایه اخوینی -۷۹۹) < به نبض ذنب مطرقی، نبض غزالی و کوست رجوع شود.>

Pulsus duplex, dicrotic pulse

نبض سریع[A] /nabẓ-e-sarīʿ/ نبض سریع،تند، مقابل بطی <... و کر این محرک کی این جسم از او متحرک آمد اعنی طبیعت بشتابذ به تمام کردن انبساط این را **سریع** خوانند و کر نشتابذ و بدرنک تمام کند مر انبساط را این را بطی خوانند و کر این شتافتن به مقدار معتدل بوذ این را معتدل بین السریع و البطی خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدار زمان الحرکه کویند و نیز الماخوذ من کیفیه الحرکه گویند...>(هدایه اخوینی–۷۸۸)

Swift pulse, pulse velox

نبض شاهق[A] /nabẓ-e-šāheq/ بلند؛ مرتفع، نبض پر قدرت <... و کر از مقدارعادت بلندتر بذیذ آیذ **شاهق** خوانند ...> (هدایه اخوینی–۷۸۷) < به نبض عظیم رجوع شود.>

Elevated pulse

نبض صغیر[A] /nabẓ-e-ṣaɣīr/ کوچک ، مقابل عظیم <... و کر این جسم متحرک بدرازا ساعد کمتر از آن عادت پدید آید قصیر خوانند و کر از بهنا کمتر از مقدار عادت اید ضیق خوانند و کر از بالا کمتر از مقدار عادت بدید آید منخفض خوانند و جن بهر سه بعد کمتر از مقدار بدیذ آید **صغیر** خوانند...> (هدایه اخوینی–۷۸۷)

Trivial pulse, minimized pulse

نبض صلب[A] /nabẓ-e-ṣolb/ نبض سفت <... و این شرایین که همی حرکت کنند اگر بریز انگشت صلب آیند جن زه کمان آن را **صلب** کویند و کر نرم آیند جن رودکانی کوسپند کی بدو باد اندر دمیده بود آن را لیَن خوانند...> (هدایه اخوینی–۷۹۰)

Pulsus durus, solid pulse, rigid pulse

نبض ضعیف[A] /nabẓ-e-zaʿīf/ نبض ضعیف، مقابل نبض قوی <... و کر چنان بود که اکر اندکی انگشت برک بازآید از حرکت بایستد این را **ضعیف** خوانند...> (هدایه اخوینی–۷۹۰)

Weak pulse (pulsus debilis), feeble pulse

نبض ضیق[A] /nabẓ-e-ẓīq/ تنگ، مقابل عریض <... و کر از پهنا کمتر از مقدارعادات بدید آید **ضیق** خوانند...> (هدایه اخوینی–۷۸۷)

Narrow pulse

نبض طویل[A] /nabẓ-e-ṭavīl/ نبض طویل (هدایه اخوینی–۷۸۷) < به نبض عظیم رجوع شود.>

Elongated pulse

نبض عریض[A] /nabẓ-e-ʿrīẓ/ نبض پهن، مقابل نبض ضیق (هدایه اخوینی–۷۸۷) < به نبض عظیم و ضیق رجوع شود.>

Wide pulse

نبض عظیم[A] /nabẓ-e-ʿẓīm/ <... مرین جسم را که متحرک است سه بعد است یکی طول و یکی عرض و سدیکر سمک، جن این جسم متحرک بر ساعد دست درازتر پدید آید از مقدار عادت طویل خوانند و جن از مقدار عادت بهناورتر پدید آید عریض خوانند و اکر از مقدار عادت بلندتر پدید اید شاهق خوانند و کر بهر سه بعد بیش از عادت پدید آید زیر انکشتان این را **عظیم** خوانند ...>(هدایه اخوینی–۷۸۷)

Pulse magnus (large pulse)

نبض غزالی[A] /nabẓ-e-ɣazālī/ نبض دارای پرش < به نبض کوست رجوع شود.> (هدایه اخوینی–۷۹۹)

Jerking pulse, deer leap pulse

نبض غیرموزون[A] /nabẓ-e-γaīr-e-mozūn/ (هدایه اخوینی-۸۰۳)

Variable pulse

نبض قصیر[A] /nabẓ-e-qaṣīr/ نبض کوتاه، مقابل طویل<...و کر این جسم متحرک به درازاء ساعد کمتر از آن عادت بدیذ آید **قصیر**خوانند...> (هدایه اخوینی-۷۸۷) < به نبض صغیر رجوع شود.>

Short length pulse

نبض قوی[A] /nabẓ-e-qavī/ نبض پر قدرت <... اگر انگشت بر رک بفشاری از حرکت باز نه ایستد و بریز انگشتان بکذرد این را **قوی** خوانند...> (هدایه اخوینی-790)

Strong pulse, pulsus fortis

نبض لین[A] /nabẓ-e-layyīn/ نبض نرم<... و کر نرم آیند جن روکانی کوسبند که بدو باد اندر دمیده بوذ آن را **لین** خوانند ...> (هدایه اخوینی-790) < به نبض صلب رجوع شود.>

Pulsus mollis, soft pulse

نبض متشنج[A] /nabẓ-e-motašanej/ نبض متشنج < به نبض مرتعد رجوع شود.>

Pulsus convulses, thrilling pulse

نبض متفاوت[A] /nabẓ-e-motafāvet/ نبض با زمان انبساط بلند، نبض کند <... و بود کی بسرعت بود این اختلاف جنانک یاد کردم و منجل نیز از این شمار بود و این آن بود کبدان زمان که حرکت طمع داری سکون بینی، والواقع الی الواسط نیز از همین شمار بود و این آن بود که بدان زمان که سکون طمع داری حرکت بینی و این اختلاف **متفاوت** و متواتر بود...> (هدایه اخوینی-۷۹۹) < به نبض متواتر رجوع شود.>

Infrequent pulse

نبض متواتر[A] /nabẓ-e-motavater/ نبض با زمان انبساط بلند، نبض تند <... جن زمان آخر انقباض و زمان اول انبساط این سکون یک بار کی آمیخته بوذ بیک حال، این قول حق است و اکنون این زمان اکر بسیار بوذ آن را متفاوت خوانند و کر اندکی بود آن را **متواتر** خوانند و کر معتدل بوذ ان را معتدل بین المتفاوت و المتواتر خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدار السکون خوانند...> (هدایه اخوینی -۷۸۹)

Pulsus frequent (frequent pulse)

نبض مختلف منتظم[A] /nabẓ-e-moxtalef-e-montazam/ نبض مختلف منظم <... و کر بقرعتی خلاف کند از قرعات و هر باری بدان قرعه هم جنان خلاف کند کویند **مختلف منتظم** ...و باز جن بهمان قرعه رسید خلاف کند... وکر ان بار بششم خلاف کرده بود این بار هم بششم خلاف کند و کر آن بار بجهارم این بار بجهارم ...> (هدایه اخوینی-۷۹۲)

Variable-regular pulse, irregular-regular pulse

نبض مرتعد[A] /nabẓ-e-mortaᶜed/ نبض متشنج، نبض مختلج، نبض لرزاننده و ضعیف <... و آن نبض که ورا مرتعش خوانند یا **مرتعد** دلیل بود بر آماسی عظیم بناحیت دل و باز داشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار، جن این حال قوی تر کردد آن

نبض پدید اید کی ورا ملتوی کویند و دلیل بود بر هلاک، و نبض متشنج دلیل بود بر تشنج...> (هدایه اخوینی–۸۱۱)

Pulsus tremulous

نبض مرتعش[A] /nabẓ-e-mortaᶜeš/ نبض لرزاننده و ضعیف <... به نبض مرتعد رجوع شود...> (هدایه اخوینی–۸۱۱)

Trembling pulse, tremulous pulse

نبض مستوی[A] /nabẓ-e-mostavī/ نبض برابر، نبض یکسان<... نبض باول نوبه صغیر بود از قبل میل حرارت کی از ظاهربباطن کریزد باز با آخرنوبه خاصه بمنتهی عظیم کردد و سریع و متواتر و قوی و **مستوی** و این از قبل کمی این خلط بود...> (هدایه اخوینی–۷۹۱)

Pulsus aequalis, equal pulse, uniform pulses

نبض مستوی مطلق[A]

/nabẓ-e-mostavī-ye-motḷaq/ نبض کاملاً یکسان <... اکنون جن این هر شش جنس بهر قرعتی مانده آید مر آن قرعات کذشته را کویند **مستوی مطلق**، و کر ببعضی از این اجناس راست آید و مانده مر آن قرعات کذشته را کویند مستوی است بفلان جنس و بفلان جنس و مختلف است بفلان جنس و بفلان جنس ...> (هدایه اخوینی–۷۹۱) < به نبض مستوی رجوع شود.>

Completely equail pulse, purly uniform pulse

نبض مطرقی [A] /nabẓ-e-moṭraqī/ نبض چکشی <... یکی از مقدار انبساط بود غزالی نام کرده اند و دیکر از مقدار قوت بود ذو قرعتین نام کرده اند و **مطرقی** نیز از این شمار بود الا آنک از مقدار صلابت رک بود...> (هدایه اخوینی–۷۹۹)

Hammer pulse

نبض معتدل[A] /nabẓ-e-motaᶜdel/ نبض معتدل <... و کر بهر سه بعد معتدل آیذ به مقدار عادات کویند نبض **معتدل** و این جنس را گویند الماخوذ من مقدار الانبساط...> (هدایه اخوینی–۷۸۸) <... و کر این حال میانه بوذ آن را **معتدل** خوانند ...> (هدایه اخوینی–۷۹۰)

Moderate pulse, temperate pulse

نبض معتدل بین الخاوی و الممتلی[A]

/nabẓ-e-motaᶜdel-beīn-ol-xavī-val-momtalī/

نبض معتدل بین نبض پر و خالی <... و جن بزیر انکشت جنان نماید جن خیکی تهی یا رودکانی خالی که ببساوی آنرا خاوی خوانند، و کرمیانه بوذ **معتدل بین الخاوی را الممتلی** خوانند...> (هدایه اخوینی–791)

Moderate between full and hollow pulse

نبض ملتوی[A] /nabẓ-e-moltavī/ < به نبض مرتعد رجوع شود.> (هدایه اخوینی–811)

Pulsus retortus, weary pulse

نبض ممتلی[A] /nabẓ-e-momtalī/ نبض پر <...جن پر بوند این شراپین از خون و باذ بزیر انگشت جنان نماید جن مشکی بر همی ببساوی و آن را **ممتلی** خوانند...> (هدایه اخوینی–791)

Gorges pulse, filled pulse

نبض منتظم بدور[A]

/nabẓ-e-montaẓam-e-be-dovr/ دوره منظم برای ظهور نبض های غیر طبیعی <... و لکن یک بار بچهارم خلاف کند و دیکر بار بپنجم یا بششم یا بهفتم یا بقرعتی از قرعات وباز بار سدیکر بقرعتی دیگر خلاف کند و لکن هر باری این همین خلاف نکاه دارد جون سه بار یا جهار بار...این را **منظم بدور**خوانند و بود که هر باری خلاف کند... کی جند بارعظیم آید باز یک بار صغیر آید...> (هدایه اخوینی-۷۹۳)

Regular with round pulse, a set of variable pulses happening regularly

نبض نه بدور[P] /nabẓ-e-na-be-dovr/ نبض غیرمنظم غیر منظم <... و بود کی یک بار بدین جنس خلاف کند و یک بار بجنس دیکر و این بتر بود و منتظم به از نامنتظم ومنتظم بدور به **ازنه بدور**...> (هدایه اخوینی-۷۹۳) < به نبض منتظم بدور رجوع شود.>

Irregular irregular pulse.

نبض منجل/ نبض منحل[A]

/nabẓ-e-monjal/nabẓ-e-monḥal/ نبض درو شده، نبض افتاده،منجل: داس<... و باز **نبض منجل** از ذات فترات بوذ و این آن نوع بود که بدان وقت کحرکت طمع داری سکون بینی...> (هدایه اخوینی-۸۱۰) <... و **منجل** نیز از همین شمار بود و این آن بود که بدان وقت که کحرکت طمع داری سکون بینی و الواقع الی الواسط نیز هم از این شمار بود و این آن بود که بدان زمان که سکون طمع داری حرکت بینی...>

Dropped pulse, reaped pulse, sign (premature ventricular contraction)

نبض منخفض[A] /nabẓ-e-monxafez/ نبض به نشیب افتاده (مقابل شاهق) <... و کر از بالا کمتر از مقدار عادت بدید آید **منخفض** خوانند...>(هدایه اخوینی-۷۸۷) < به نبض مرتعد رجوع شود.>

Pulsus profundus deep pulse, obscure pulse

نبض منشاری[A] /nabẓ-e-manšārī/ نبض دندان اره ای <... **منشاری** نیز بر همین مثال بود که جزوی از رک نرم تر نماید و جزوی صلب تر و جزوی شاهق نماید و جزوی منفخص جنانک دندانهای اره بود و لکن قوی و سفت ضعیف نبود...> (هدایه اخوینی-۸۰۰)

Pulsus serratus, serrate pulse

نبض موجی[A] /nabẓ-e-mojī/ نبض موجی <... و اکر **نبض موجی** بود بدانک ورم اندر دماغ است...> (هدایه اخوینی-۲۳۵) <... و **موجی** و این نبض ان بود کبا بهنا بود و نرم بود بزیر انکشت و جزوی ازو عظیم تر بود و شاهق تر و جزوی دیکر صغیرتر بود و منخفض تر جنانک موج دریا بود کز وی آب کاه بلندتر اید و کاه فرودتر رود نواله نواله، این نبض نیز برین مثال بود جن امواج کی یک سبس دیکر برآید بزیر انکشتان برهمین مثال بود که جزوی از رک براید و بلندتر شود و جزوی فرو رود بمغاکی...> (هدایه اخوینی-۸۰۰)

Pulsus fluctuosus, wavy pulse, undulating pulse

نبض نملی [A] /nabẓ-e-namlī/ نبض مورچه ای <... و **نملی** از این جمله بود و دودی نیز بدین جمله

اندر اید و لکن ازین نملی مرکب بود و باز یاد کنم و موجی نیز هم ازین جمله بود...> (هدایه اخوینی-۷۹۹)
Pulsus formicant, prickling pulse

نره [P] /nareh/ آلت تناسلی، مقابل ماده <... **بنره** فرو کند لعاب دانه ابی و شیرزفان وروغن گل...> (هدایه اخوینی -۵۰۱)
Phallus, penis, the male organ of copulation

نزف الدم [A] /nazaf-od-dam/ ضعیف شدن از کم خونی، خون گرفتن، خون رفتن، حجامت <... و حجت آوری که انقضای این تب از جهت بحران بعرق بود و انقضای تب مطبقه سوناخوس برعاف و **نزف الدم** و دیکر حجت آوری که این تب بغب سخت تر بود...> (هدایه اخوینی-۷۰۲)
Bleeding ,blood letting, haemorrhag

نزله[A] /nazale/ ترشح بینی، زکام، ریختن اخلاط از بینی به حلق <... اکنون یاد کنم آن سرفه کی سبب وی نزله غلیظ بود از نخست **نزله** باز باید داشتن...> (هدایه اخوینی-۳۱۳) <... بنک سیاه باشد... و قوتش مانند قدرت افیون است و سعال و **نزله** را منفعت کند و خون را که از جائی همی باز نبشند ببرد...>(الابینه-۶۵)
Sputm,secretion, nasal discharge

نزول رحم[A] /nūzūl-e-raḥem/ پرولاس رحم، افتادگی رحم <... جن رحم فرود آید زن را نیک سود دارد ورا اندر نشستن با آبی کبخته بوند اندر وی مورد و سعد و نار سفال...> (هدایه اخوینی-۵۵۰)
Uterine prolapes

نسج العنکبوت[A] /nasj-el-ᶜankabūt/ تار عنکبوت <... اکر از جراحت خون اید و باز نایستد باید تا ان اندام را برسو داری یا بغنده بفته کبتازی **نسج العنکبوت** گویند بیالای...> (هدایه اخوینی-۶۲۹)
Spider web, net

نشف[A] /našf/ بخود جذب کردن <... و آب تاختن انگیزد و کر بر مقعده یی افشانند مرطوب رطوبت را **نشف** کند و شرج را قوی کرداند و شرج را قوی گرداند و اورا بپارسی ناخن پریان گویند ...> (الابینه-۲۸)
Soak up, absorb, a material that absorbs water

نشکیبد [P] /našakībad/ تحمل نکند، متحمل نگردد، صبر و طاقت نیاورد. <... استسقاء جن کسی بسیار خورد و از آب **نشکیبد** و از بسیار خوردن بایان وساقها وی بیاماسد سبب آن از ضعف سر اندام بود...> (هدایه اخوینی-۴۵۰)
Intolerant, unbearable

نضارت [A] /naẓārat/ تازگی، آبداری، با طراوات <... این کس با **نضارت** بوذ واب دار، فاما جن سرد بوذ و تر کونه این کس فاسیده بوذ و بنداری رویش آماسیده استی...> (هدایه اخوینی-۱۳۴)
Freshness, brightness, cleanness

نضج [A] /nozj/ پخته شدن خلط، پخته شدن ماده، پخته شدن، بهبودی نسبی قبل از شفای کامل <... فاما جلاب نیک بود مر بر سینه را... و**نضج** افکند مر ان مواد را که محتقن کشته بود...> (هدایه اخوینی-۱۶۹) <... و نبض انکسی باشد به نیروی و **نضجش** بیش بوده سخت نیکوی...> (دانشنامه میساری-۲۶۰)
Improvement

نضیج [A] /nazīj/ رسیده، پخته <... و این کس را سرفه نبود، این آن رسوب نضیج بود **نضیجی** تمام و نبوذ الا بقوام معتدل و...> (هدایه اخوینی-۶۹۷)

Boiled, ripen, well developed (secretion)

نطول[A] /naṭūl/ آبی که در وی داروها جوشانیده باشند و به روی عضوی ریزند. <... و کر بیماری مجاری بود علاج کنی ...بروغنها و **نطولهاء** ترکننده و نرم کننده ...> (هدایه اخوینی-۲۰۱) <... باز اکر این بیماری را سردرد خیزد سرکا و گلاب و روغن کل بر سر **نطول** کند...> (هدایه اخوینی-۶۹۲)

Pouring the boiled remedies on the painful organ.

نغز[A] /naγz/ لغزان، صاف <... یا از بیرون بسته شده بود برسن و خبه شده یا اندامی **نغز** کردد از خلطی بلغمی جن خمل معده یا درشت شدن حلق...> (هدایه اخوینی -۹۱) < به غزب انکوررجوع شود.>

Smooth,smooth, surface

نفث الدم[A] /naf0-od-dam/ آمدن خون از دهان <... سرطان سل را منفعت کند و **نفث الدم** و زخم ها را...> (الابینه-۱۹۳) <... ذنب الخیل جنسی است از شنگ و سرد است نیکست اطلاق شکم را و ورمهای را که از گرمی بود و **نفث الدم** را...> (الابینه-۱۶۰)

Hemoptysis, hematomesis

نفث[A] /naf0/ آب دهان،بزاق، خلط، رطوبتی که با سرفه بر آید. <... نیک معین است مر برآوردن **نفث** را و نضج افکند مر ان مواد را که محتقن کشته بوذ...> (هدایه اخوینی-169) <... سبب برامدن خون **نفث** یا سرفه یا از تیزی اخلاط بود...><... و مر **نفث** را نیز الوان بود، از همه بهتر سپید بود باز سرخ...> (هدایه اخوینی-۶۹۹)

Sputum,Saliva

نفسا[P] /nafsā/ تازه زایمان کرده <... و خون ان **نفسا** را پاک کند...> (الابینه)

A women who newly delivered a child

نقصان باه[A] /noqṣān-e-bāh/ کاهش نیروی شهوت <... ضعیفی اندر جماع از جهار اندام افتد یا از ضعف دماغ بود و نشان آن این بود کی بمجامعت مزه نیاید و قضیب سست بود...> (هدایه اخوینی-۵۰۵)

Lake of sexual drive, lake of libido, impotent

نقیع [A] /naqīʿ/ آب، افشره (صبر نوعی گیاه طبی است)، شرابی که از خیساندن آلو در آب حاصل می شود. <... و مصطکی خوردن و **نقیع** صبر و غرغره کردن بسیار و باز مشغول باشیدن باندودنیها برسر...> (هدایه اخوینی-۲۱۵) <... پس اکر بغایت سخت بود **نقیع** آلو خورد چند بار و اندر جنین تدبیرها آبله کم بیرون آید...> (هدایه اخوینی-۷۳۶)

Extract ,essence, concentrate

نک[P] / nak / کام، سقف دهان <... هر مادتی که **بنگ** و گلو و سینه همی ریزد... >(الابینه-۸)<... و ربش ذبحه را سود دارد و آماس گلو و **نک** را منفعت دارد و پوست درخت تود سرد و خشک است...> (الابینه-۷۷)[ضمیمه ۳۲]

Palate, roof of the mouth

نکایت[A] /nekāyat/ زخم زدن، مجروح کردن آزار، زخم، آسیب، ضرر <... و دیکر انست که **نکایتش** بدان در است که بخورندچون زهرهای نبات...> (هدایه اخوینی-۶۹) <... و مزاج دل بکرداند مفاجا و غشی افتد برکردار زهر مار و زهر کژدم که زود بدل رسد و **نکایت** کند مردل را از قبل رقت آن خلط ...> (هدایه اخوینی-۷۶۵) <... و دیگر آنست که **نکایتش** بدان در است که بخواند ... بعضی آنست که بجوهر خویش **نکایت** کنند...> (الابینه-۷۱) <...و آن چیزی را که اندر میان میوه او بود چون دیو موی مانند پنبه، از آن پرهیز باید کرد که او **نکایتی** عظیم کند بقصبه شش و بیخش سنگ اندر کلی خرد کند...> (الابینه-۲۳۰)

Injured, demaged, harm, hurt, impairment

نکوسار[P] /nekusār/ سرنگون شدن، زیر و زبرشدن، نگونسار<... و جهد کند تا زن را **نکوسار** کند تا کودک بجای باز رود و باز دیکر بار بیرون آیذ...> (هدایه اخوینی-۵۴۹)

Upside down

نگ[P] /nag/ سقف دهان، حنک، کام <... و گر غرغره منند رطوبت را از **نگ** بکششد...><... و برکش(الو) چون به شراب بپزی و مضمضه کنی یا غرغره، هر مادتی که **بنگ** و گلو و سینه همی ریزد بپزاند و صمغ اوی نمش و برش راببرد...>(الابینه)< به نک رجوع شود.>

Palate,roof of the mouth

نمازدیگر[P] /namāz-e-dīgar/ وقت نماز عشاء <... این ذات الریه آماسی بود بشوشه و نشان وی آن بود کی تبی بود نرم مانند تب بلغمی و بود کهر **نماز دیگر** تب قوی تر شود...> (هدایه اخوینی-۳۳۳)

Time of " late evening pray" in islam (Namaze- Isha), late evening

نمش[A] /namaš/ لکه های پوست مخصوصا" صورت، لکه های مایل بسرخی <... و صمغ اوی **نمش** و برش را ببرد...> (الابینه-۸) <...باقلی ریش رودکانی را سود دارد... و طلای وی از آردش آماس خایه ها و پستانرا که اندر وی شیر بفسرده باشد منفعت کند و چون بر وی طلا کنی کلف و **نمش** را ببرد...>(الابینه-۴۰)< به نگ رجوع شود.>

Freckle, macule

نمله[A] /namle/ بثورات پوستی با خارش و سوزش، اماس خارش کننده،(خود نمله به معنی مور و مرچه است و در اینجا ضایعه پوستی را توصیف می کند که خارش آن مانند گزیدن مورچه است.)<... اکر این صفرا اندر جرم جکر بماند اماسها صفرایی آید...و کر بمیان پوست و کوشت بود اینجا متحیر کردد و ببوسد جاورسی آید و آکله و اکر برسطح بیرونین بوست ببوسد از وی **نمله** آید...> (هدایه اخوینی- ۴۴۰) <... و اما آن ریشها کی از خون صفرایی بوند جن **نمله** و جاورسیله و نار فارسی کورا جالینوس حمره کویذ اعنی زکال آتش...> (هدایه اخوینی-۶۱۴)

Red skin lesions with intense itching, intense skin pruritis.

نهنبن [P] /nahanban/ دهن بند کوزه، در اینجا برای توصیف و حتی نامیدن استخوان کشک آورده شده است.<... زیر این هر دو استخوان اعنی قلم ران و غروجه ء ساق یکی استخوانست بهن جن **نهنبنی** نام وی عین الرکبه بتازی و بپارسی جشمه زانو و این غروجه ساق را یک سر سوی جشمه زانوست و دیگر سر سوی کعب و کعب را از یک سر سوی بایشنه ...> (هدایه اخوینی-۴۷)

Small round object put in the opening of kuze(a water jar). a round object fitted forclosin the outlet of water jar. in Akhwaini's book, he wants to make an analogy between this object and patella. patella bone.

نواله نواله[P] /navãle-navãle/ تکه تکه، جزء به جزء <... و موجی و این آن نبض بود کبا بهنا بود و نرم بود بزیر انگشت و جزوی از او عظیم تر بود و شاهق تر و جزوی دیکر صغیر تر بود و منخفض تر جنانک موج دریا بود کزوی اب کاه بلندتر اید و کاه فروتر رود **نواله نواله**...> (هدایه اخوینی-۸۰۰)

Part by part, fraction by fraction

نوایب[A] /navãyeb/ اثرات، عوارض <... اگرخواب به مقدار معتدل نبوذ حرارت غریزی را فروکشد و از بهر این بوذ که به وقت ابتدا **نوایب** تبهای بلغمی از خواب باز داند مر بیماران را...> (هدایه اخوینی-۱۷۹)

Side effects, complications

نوبت[P] /nobat/ دفعه، دور<... وقت درد را **نوبت** خوانند اکنون بوقت نوبت اندر آب زن بباید نشستن...> (هدایه اخوینی-۴۸۸)

Spell, attack, bout

نوزذ [A] /nuzad/ احتمالا" نسوزد است.<... و بدرنک جن خون بیوسذ صفرا کرذذ و تا خون نبوسذ و **نوزذ** از وی داءالثعب نیایذ...> (هدایه اخوینی-۲۰۸)

Unburned, having not undergone burning.

نوه گونه [P] /noh-kune/ عدد۹، نه، نه نوع، ۹ گونه <... بیماری زفان **نوه گونه** بود...> (هدایه اخوینی-۳۰۳)

Nine, consisting nine types

نیارد[P] /nayãrad/ نتواند، یارستن: توانستن<... **نیارد** بانک کردن جز که گه گاه براید بانگکی زو زشت و ناخواه ...> (دانشنامه میساری-۲۲۲)

Unable, incapable

نیاواند[P] /naīyã-vãnad/ معنی دقیق یافت نشد. <... و آن اسبغول را بآب کرم فرغار کند و لعاب وی تمام بیرون آرد و انکاه آن لعاب را بآتش بجوشاند تا آب برود و لعاب بماند بدان اندازه کی قرص توان کردن، و انکاه ان داروهای کوفته را بدین لعاب اسبغول فرود افکند وقرص کند از یک مثقال و **نیاواند** شش ماه از بس آن... > (هدایه اخوینی-۵۲۷)

Exat meaning was not found.

نیل[P] /nīl/ کبود رنگ <... **نیل** گویند و لیله نیز و او گرم است و خشک اندر درجه دوم عصارتش مر استسقاء را نیک بود چون با خیار چنبر بخورند...> (الابنیه-۳۳۳)

Livid, a natural dye, dark bluish grey in colour

نیم جلاجل [PA] /nīm-jalã- jel/ جلاجل: جمع جلجل زنگوله های خرد که بر چرم دوزند. نیم

جلاجل: نیم‌دایره <...برسر نایزه یکی کوکبستی چون **نیمه جلاجل** و بربشت این کوکب بسیار سولاخها کرده بوند ببرماه جن سولاخهای بالونه...> (هدایه اخوینی-۴۹۵)

Semicirular

نیم رشت [P] /nīm-rešt/ نیم برشته، تخم مرغ نیم بند، نیم پخته <...و هر جامه ای کببوشد بمشک آلوده باشد بخاصه جامه خواب و غذا گوشت آبه دارد و شراب ریحانی و خایه **نیم رشت** و از جماع حذر کند و از رنج حذر کند...> <... خایه **نیمرشت** کواژه کردن و کرده قوی کردن بحقنها و معجونها...> (هدایه اخوینی-۳۴۳)

Semi-boiled, not completely boiled

نیمه فراز [P] /nīm-e-farāz/ نیمه بسته (مقابل نیمه باز) <... اگر بخواب اندر رود چشمهایش باز بود یا نیمه باز بود و **نیمه فراز**...> (هدایه اخوینی-660)

Semi-closed, a situation between closed and opened

ه

هرج [P] /harje/ هر آنچه <... اکنون **هرج** بدان آب بود آبله گردد و هرج جربو بود مده کردد...> (هدایه اخوینی-۶۲۱)

Complete, bring to a whole, consisting the full quantity or extent.

هزال [P] /hozãl/ لاغری، لاغر گردیدن <... و بیماری خاص اید جن سنک واماس وضعف و لاغری گرده کی ورا **هزال** گویند...> (هدایه اخوینی-۴۷۹)

Emaciation, atrophy, thinness

هلهل / هلاهل[P] /halã-hel/ نوعی زهر بسیار کشنده که از گیاهی از تیره آلاله گان بدست می آید. <... و بترین این نوعها **هلهل** است زود کش تر، و اورا اندر میل سنبل یا بند بعنبر ماند و کمتر از خرد کلی از وی مردم بکشند و باشد که بویش بکشد و گر کسی را نکشد لابد اندر دق افکند یا از سل ...> (الابینه-۶۹)

Halahala or Halhala is an Indo- Iranin name for a group of deadly toxins extracted from the roots of some species of Aconitum. this toxin also called bish or bikh.the roots of Aconitum ferox that is the most poisonous plant in the word contains large quantities of the alkaloid pseudaconitine, that is he inhibitor of the enzyme acetylcholinesterase, the roots of Aconitum palmatum, Aconitum napellus and Aconitum luridum are also poisonous. The herb was detoxified and has long been used in traditional medicine.

همیدون[P] /hamīdūn/ بدین‌صورت <...اگر **همیدون** خشک بخورد با شراب...>(هدایه اخوینی)

In this way, by this method, in this manner

هنبازی [P] /hanbãzī/ شریک <... نشان آنکس که این سودا اندر سروی بوذ تنها و همه تن را اندرون وی **هنبازی** نبوذ ...> (هدایه اخوینی-۲۴۳)

Collaboration, partnership

هنیز[P] /hanīz/ هنوز، به معنی تاکنون، در این متن بیشتر به معنی نیز است. <... و **هنیز** کفته‌اند که معده را ضعیف کند...> <... و مضرت او برابر صنعت او بکردد چه سکنکبین ازشکر کنند وز انکبین کنند و **هنیز** با سرکای بسیار بود...> (هدایه اخوینی-۱۶۹)

As well, moreover, in addition

هو[P] /hu/ چرک و ریمی که از جراحت بیرون آید.<... شبت گرم وخشک است اندر درجه دوم، آماسهای سرد را بپزاند و بکشاند **هو** آماسی و پخته اش بلغم گرد آورد...> (الابینه-۱۹۹)

Discharge, excrete, pus

هوام[P] /hovām/ جمع هامه به معنی حشرات زهردار<...انفخه فضلیست از انواع فضلها... و نیش **هوام** را منفعت کند و اسهال ذوسنطاریای معایی را سود دارد ...> (الابینه-۱۱) <... و علی ربن گوید که پنیر کهن گاز **هوام** را منفعت کند منفعتی بسیار...> (الابینه-۲۸۴)

Venomous insects

هیئت [A] /hey-at/ شکل

Physical shape, morphology

هیضه[A] /hīze/ اسهال و قی سخت، ناگوار افتادن طعام <... و این دکر خربزه که شیرین نباشد تشنگی نشاند و تری کند و ادرار بول آرد و چون بسیار خوری **هیضه** برانگیزد...> (الابینه-۴۵)

Indigestion, mal-digestio

و

وارو[P] /vāru/ آزخ، زگیل <... و شیر درخت انجیر و عصارت برکش از این دو یکی بر سر رگهای که اندر خم مقعده بود برنهی بگشاید و ازخ را بکند که **وارو** خوانند گروهی...>(الابنیه-۷۸) < به آزخ رجوع شود.>

Verruca,wart

وبا[P] /vabā/ توصیف بیماری مسری <... **وبا** آن بود کی جوهر هوا کنده کردد و موتان آرد و بیماریها وبایی بسیار کردد و هوا باد استاده بود و باد هوای جنبان ...> (هدایه اخوینی-۱۴۷)

An airborn transmissible disease , Passed from one person or place to another person.

وجع الظهر[A] /vaja^{c}-ol-ẕahr/ درد پشت <... و درد بشت از بلغم بود و نشان وی آن بود که بیوسته بود و اندک اندک و اکر کرم کردد یا راه رود آن درد کم کردد ...> (هدایه اخوینی-۵۷۵)

Backache, an ache localized in the back, back pain.

وجع المفاصل[A] /vaja^{c}-ol-mafāṣel/ درد مفاصل، بیماری مفاصل <...آگاه باش کی این بیماری اعنی **اوجاع المفاصل** و نقرس و عرق النساء بیماریهای اند بعلاج دشوار وعلاج نتوان کرد تا سبب این بیماری‌ها بری بود اعنی امتلا...> (هدایه اخوینی-554)

Joint pain, artheralgia.

وداج الظاهر[A] /vedāj-ol-ẕāher/ رگ آشکار، ورید ژوگولار سطحی، خارجی (نام وریدی در گردن است.) <... و این بیشین را وداج الغاییر خوانند و ان دیکر را **وداج الظاهر** و ان وداج الغایر بقحف اندراید و مر مغز را و برده ها مغز را غذا دهد...> (هدایه اخوینی -۶۵)[ضمیمه ۳۳]

Jugularis external, name of a vein in the neck

وداج الغایر[A] /vedāj-ol-γāyer/ رگ پنهان، ورید ژوگولار عمقی، داخلی <... و این بیشین را **وداج الغایر** خواندو ان دیکر را وداج الظاهر و ان وداج الغایر بقحف اندر اید و مر مغز را و برده ها مغز را غذا دهد...> (**هدایه اخوینی** -۶۵)[ضمیمه ۳۳]

Jugularis internal

وداجان[A] /vedājān/ دو جفت ورید ژوگولار سطحی و عمقی در گردن را گویند.(وریدهای ژوگولار

داخلی و خارجی)<... یک باره از راست و دیگر باره از جب و بر آید بسوی کردن و برود تا بکاسه ی سر و این رکها را **وداجان** خوانند... این بیشین را وداج الغایر خوانند و آن دیگر را وراج الظاهر...>(هدایه اخوینی-۶۵)

Jugular veins, both internal and external jugular veins.

وذرفین [P] /vaḍarfīn/ ضایعه پوستی، معنی دقیق یافت نشد. <... و این **وذرفین** مانند سعفه، خشک بوذ و علاج وی مانند سعفه بود...> (هدایه اخوینی-۵۹۱)

Exanthema, skin eruptions

ورک [A] /varak/ سرین ، کفل <... و عرق النسا را سود دارد چون خرد بکوبی و اندر انگبین بسرشی و **پرورک** طلا کنی...> (الابنیه-۸۱)

Buttock,gloutus

وزن کردن [P] /vazn-kardan/ مقایسه کردن <... و اکنون من صنف نهم یاد کنم بدانک هر نبضی را جهار زمان بود یکی را زمان حرکت انبساط خوانند و دیکر را زمان حرکت انقباض و سدیکر را زمان سکون الخارج و جهارم را زمان سکون الداخل و طبیب **وزن کند** این زمانها را با یکدیکر...> (هدایه اخوینی-۸۰۱)

Measuring the different time characters of the pulse and comparing them with each other.

وسخ [A] /vasax/ چرک و پوسته های روی بدن <... بورق چند گونه است... و رطوبت را از چشم ببرد و پاک کند و جلا دهدش و از همه اندامها **و سخ** ببرد...> (الابینه-۵۵)

Scale,scaly, material on skin

وشم[P] /vašm/ نقش خالکوبی <... ببرد **وشماک** از جسم مردم بسوزد همچنان کز زخم کژدم...> (دانشنامه میساری-۳۵)

Tattoo, a design on the skin made by tattoing.

وقایه[A] /veqāye/ نگهداری، حمایت (الابنیه-۷۷) < به سبیدی جشم رجوع شود.>

Protection, defence

ی

یاد کرد [P] /yăd-kard/ مرور کردن، یادآوری < باب **یادکرد** قاطاخوس و بیان معالجت وی...> (فهرست کتاب اخوینی)

Review, an opening about a subject

یارستن[P] /yărestan/ توانستن، توانایی داشتن <... ترا زوباز دارنده چهارست که چشمت دیدن او را **نیارست**...>(دانشنامه میساری-۳)

Ability,capability

یاره[P] /yăre/ نوعی داروی ترکیبی <... وباز یارهاء بزرک بکار دارد جن **یاره** تیادریطوس ...> (هدایه اخوینی-)

Mixture of two or more remedies.

یازیدن [P] /yăzīdan/ دست دراز کردن، گراییدن <... و این تبها را کما بصفت ایشان اندریم نوایب و تکسیر و بابتدا **یازیدن** بود و کرانی اندام و نبض سریع کردد و تب بیرون آید...> (هدایه اخوینی-۱۸۲)<... به تنجیده رجوع شود... >

Achieve a point or goal, succeed in catching or seizig

یبس‌الریه [P] /yobs-ol-rīye/ خشکی ریه، سرفه خشک <... جشنکی بسیار بود و دم زدن و نبض عظیم بود و بود کی دم دراز بکشد کاه کاه و علاج وی آن بود کی یاد کردم بباب **یبس الریه** الا آنک ضماد کند بنفشه...> (هدایه اخوینی-۳۱۸)

Dry cough

یرقان [P] /yaraqăn/ زردی رنگ بدن بواسطه بیماری <... بدانک سب **یرقان** بسیاری صفرا بود کبهمه تن بکسترد و تن را زرد کرداند...> (هدایه اخوینی-462)

Icter, Jaundice, yellowing of the skin and the whites of the eyes caused by an accumulation of bile pigment, "bilirubin",in the blood.

یرقان زرد [A] /yaraqăn-e-zard/ یرقان، زردی <... اکر از ضعف دافعه قوه جکر بود اورام چگر و یرقان سیاه و **زرد** بدید آیذ...> (هدایه اخوینی-107)<... امتلاء اکر بکوشت کرد آیذ اورام را سبب کردد و استسقاء لحمی و یرقان سیاه **و زرد** و سرطان را و

جذام و برص را و کر ببوست کرد آید...> (هدایه اخوینی-180)

Mild jaundice, yellow jaundice.

یرقان سیاه [P] /yaraqān-e-sīyāh/ قسمی از یرقان است که رنگ روی زرد می شود و سپس به سیاهی می گراید، یرقان شدید <... واکر از ضعف قوه دافعه جکر بوذ اورام جکر و **یرقان سیاه** و زرد بدیذ آیذ...> (هدایه اخوینی-107)<... امتلاء اکر بکوشت کرد آیذ اورام را سبب کردد و استسقاء لحمی و **یرقان سیاه** و زرد و سرطان را و جذام و برص را و کر ببوست کرد آید...> (هدایه اخوینی-180)

Black jaundic, deep icter, deep jaundic

یله [P] /yaleh/ رها، آزاد، رها کردن<...بجای ماند تا سر آبله کند و آبله را بکافند تا ریش شودو آن ریش **یله** کند و دارو نکند تا نزله باز ایستد...> (هدایه اخوینی-315) <... و انکاه **یله** کنی تا ریش کند و بروی تخم کتان کوفته و تر کرده بآب برنهی تا ریم زود کند...> (هدایه اخوینی-572)< به کفانیدن رجوع شود.>

Leave without interference,leave a wound without manipulation,to be healed.

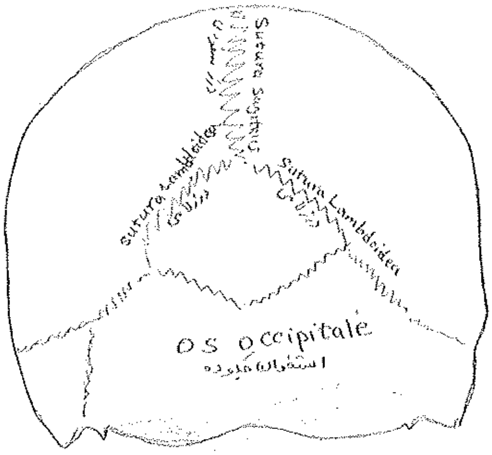
ضمایم

۱- اپیدمیا: (Epidimia): بقراط (دوم) نام بزرگ‌ترین حکیم یونانی است که در جزیره کس به سال ۴۶۰ (پیش از میلاد) زاده شد و در شهر لاریسا به‌سال ۳۷۵ (پیش از میلاد) در گذشت. وی هم‌زمان با افلاطون می‌زیست. او در زمان خود احاطهٔ کامل بر دانشِ پزشکیِ علمی و تجربی داشته و به لحاظ تشریح و نقد علمی شناخت بیماری‌ها، سرآمد بود. وی از شاگردان اسقلبیوس دوم است. تالیفات بسیاری به بقراط نسبت داده‌اند که از آن جمله می توان به کتب قدمهٔ المعرفهٔ، کتاب الفصول، مقالات اول و سوم اپیدمیا (ابیذیمیا یا الامراض الوافدهٔ) اشاره نمود که برخی از آن‌ها به‌دیگرزبان‌ها ترجمه شده‌است. سوگندنامهٔ وی هنوزهم در جهان دانش از اهمیت به‌سزایی برخوردار است.

۲- ازیراج: واژه پزشکی نمی‌باشد و در واقع (از زیراچه) یا (از زیراکه) که فرم قدیمی «زیرا» امروزی است می باشد.

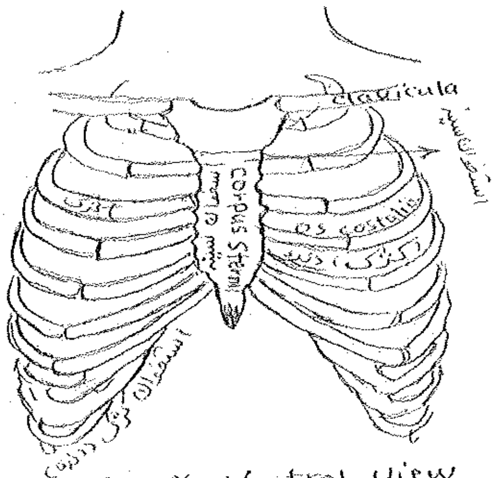
۳- استحیا: (Shy, Bushful) شرم داشتن، حیا داشتن، خجلت. چون این اصطلاح در مورد ویژگیهای روحی و روانی انسان بوده است و جزو واژه های روانشناسی بوده در اینجا آورده شده است.

۴- استخوان جکوذه:(Occipital bone) استخوان پس سر، که به زبان لاتین Os occipitalis نامیده شده و در پشت درز لامی قرار دارد.



Sutures of the cranium
dorsal view

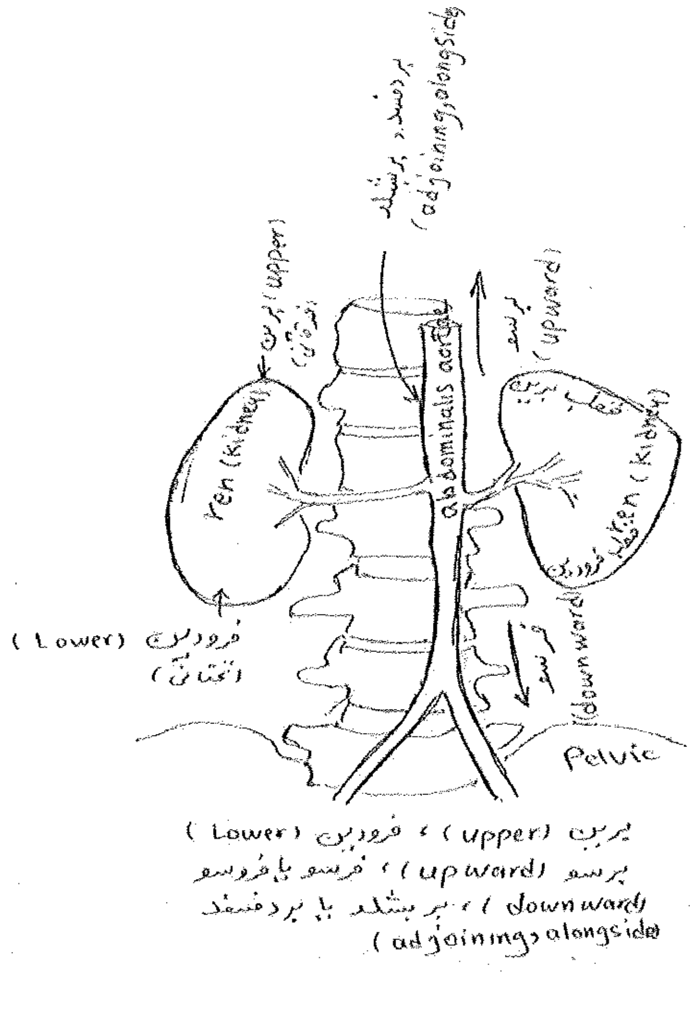
۵- استخوان سینه (Sterum): همان استخوان جناغ سینه می باشد که در جلو سینه قرار دارد و دنده ها به آن وصل می شوند.خود دنده ها"کژک" نامیده می شوند.



Thorax, Ventral View

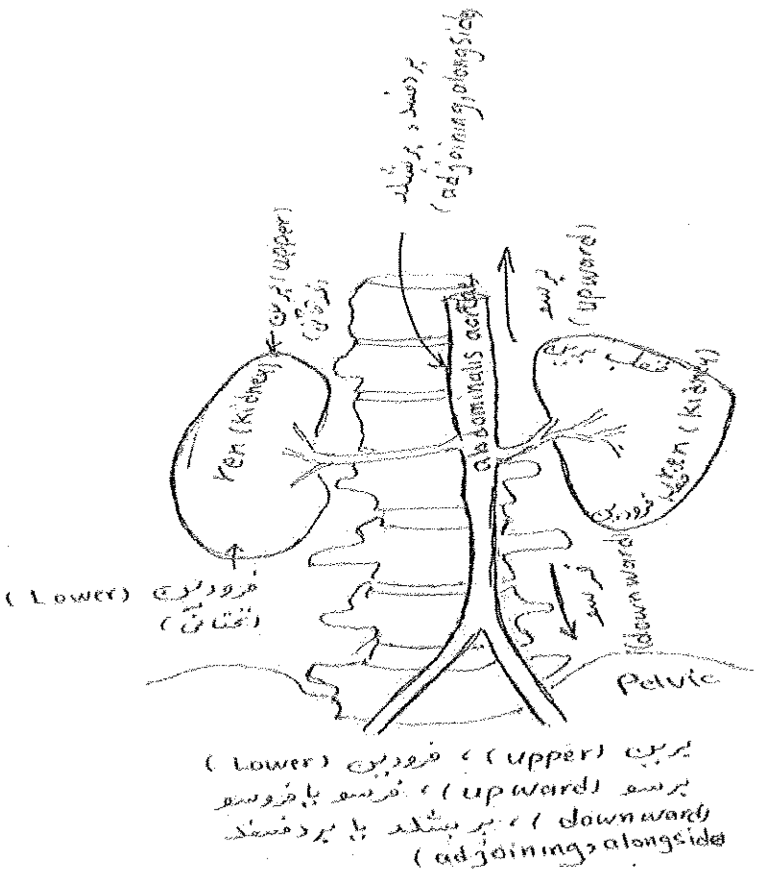
۶- **بربشلد:**(Adjoining) مجاورهم قرار گرفتن، مجاورهم چسبیدن، مثلاً قرارگرفتن یک شریان در طولی از مسیر خود در کنار یک استخوان مانند قرار گرفتن شریان آئورت در جلو ستون مهره ها قرار گرفته و در طول آن طی مسیر میکند که این حالت را به زبان فارسی«بربشلد یا بردفسد» می‌گفته‌اند.

بردفسد: همان معنی بر بشلد را دارد.



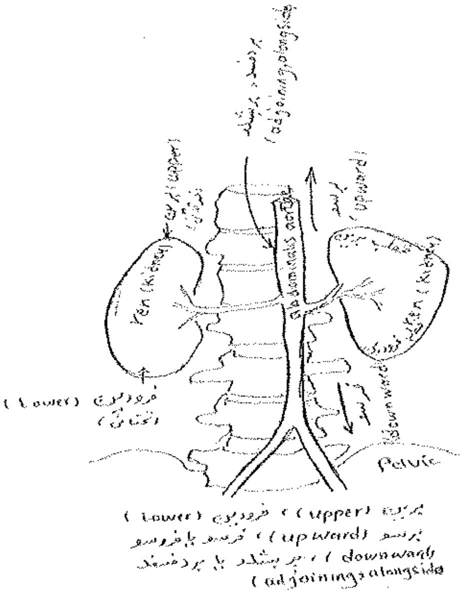
۷- برسو: (Upward) بسوی بالا

فرسو یا فروسو: (Downward) بسوی پایین. از این دو واژه می توان در توصیف آناتومی بهره گرفت و در توصیف آناتومی بدن در کتاب اخوینی از این کلمات بسیار استفاده شده است.



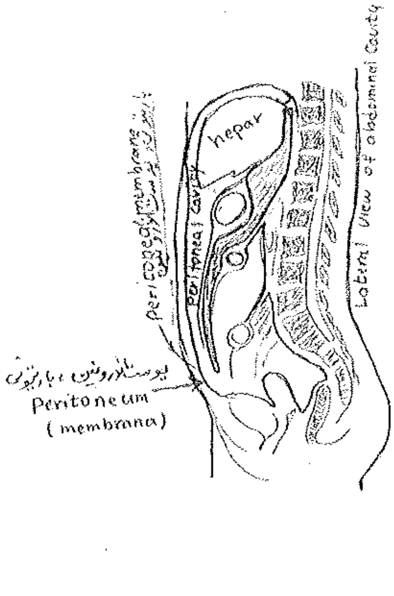
۸- فرودین: (Lower) تحتانی در مقابل برین

برین: (Upper) فوقانی، که برای توصیف قسمت فوقانی و تحتانی یک عضو یا یک موضع استفاده می‌شود و در واقع معادل بیسار زیبای فارسی واژه های فوقانی وتحتانی می باشند که هم اکنون رواج دارد.



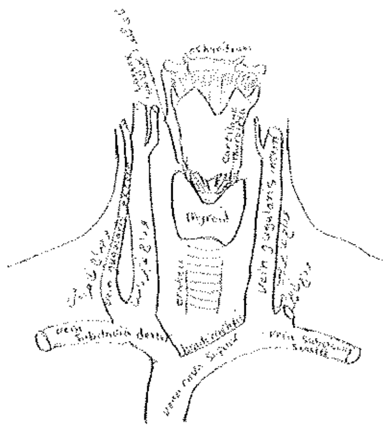
۹- **پوست اندرونین:(Peritoneum) پرده صفاق یا**

باریطونی: (Peritoan)غشاء پرتیوان همان پرده صفاق می باشد که حفره داخلی شکم و پاره ای از اعضاء داخل شکم و زیر دیافراگم و کبد را می پوشاند.

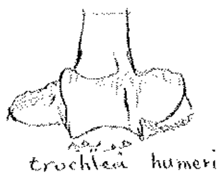


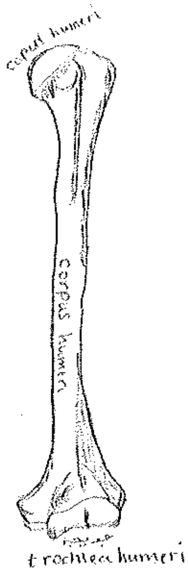
۱۰- برنکانجه ، پنکاچه،پنکانجه: (shape Funnel,Funnel) قیف، قیف مانند. ظاهراً به معنای "پنگان" که یک نام قدیمی برای ظرف فنجان مانند است.در این کتاب اخوینی ساختمان حنجره را به پنکانجه یا فنجان تشبیه کرده است. در کتاب کامل الصناعه ،علی ابن عباس، غضروف حنجره را شبیه قیف توصیف کرده با این احتمال این لغت فارسی به معنی قیف می باشد.

نای گلو: (Larynx)

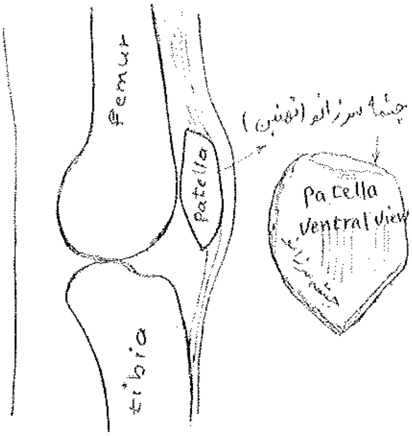


۱۱- جویجه: (Trochlea) قرقره، ماسوره، قسمت قرقره مانند انتهائی استخوان بازو

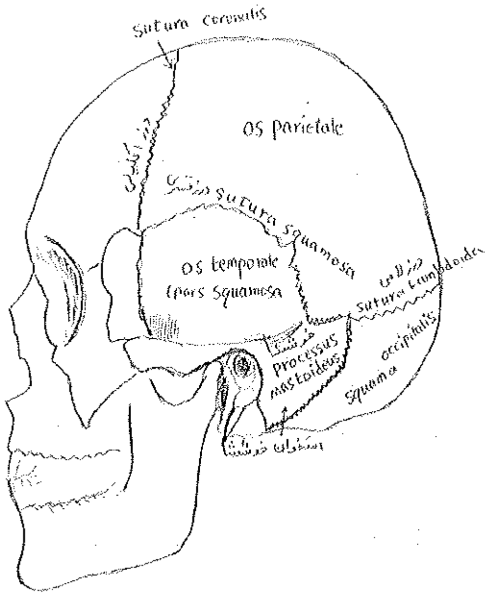




۱۲- چشمه سرزانو:(Patella) استخوان کشک، واژه "نهنبن" که به معنی دهن بند کوزه می باشد نیز برای توصیف و نامیدن استخوان کشک بکار رفته است.



۱۳- خوششا: (Mastoid bone) استخوان ماستوئید،استخوان پس گوش

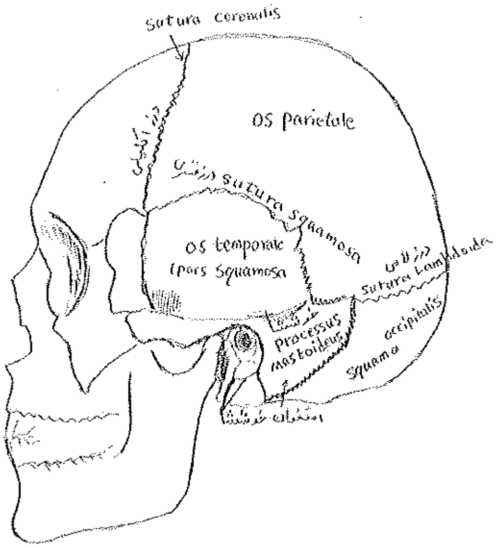


۱۴- درز اکلیلی: (Coronal sutur)

درز سفودی: (Sagittal sutur)

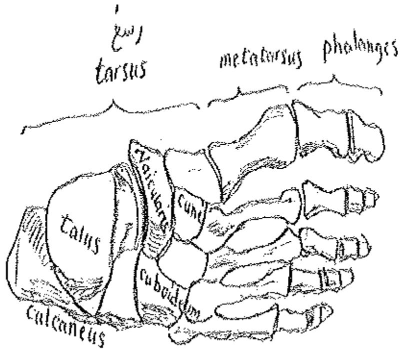
درز قسری: (Temporal suture)

درز لامی: (Lambda suture)



۱۵- رجا: (False pregnancy Pseudopsyesis,) حاملگی دروغین. توصیف بسیار جالبی از حالت حاملگی دروغین تحت عنوان رجا در کتاب اخوینی شده است. این حالتی است که مادر اشتیاق فراوانی به باردار شدن و داشتن کودک دارد ولی این امر صورت نمی گیرد. امروزه ثابت شده که این آرزو شدید در بدن سبب احتباس آب ونمک و تورم شکم می شود، آنقدر شدید که برآمدگی شکم مانند حالت حاملگی می باشد فقط با لمس شکم، پزشک متوجه می شود که اندامهای بچه در شکم قابل لمس کردن نمی باشد و امروزه حتی سونوگرافی برای افتراق آن از حاملگی استفاده می شود. ولی در کتاب اخوینی بسیار جالب است که علت ایجاد این حالت را که همان آرزوی شدید یا رجا می باشد را نام این بیماری قرار داده است. برای اطلاع مفصل تر از این بیماری می توانید به کتاب Willimas Obstetrics که مرجع طب زنان و مامائی است که مرجع طب زنان و مامائی است یا کتاب روانپزشکی "کاپلان" مراجعه نمایید.

۱۶- رسغ: (Tarsal bone) استخوانهای مچ پا

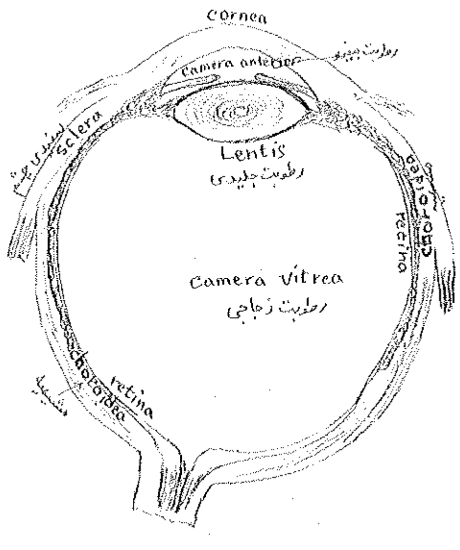


۱۷- رطوبت بیضی: (Anterior chamber of eye) اطاق قدامی چشم

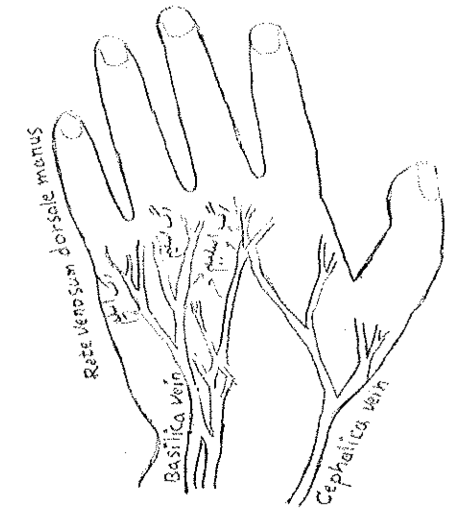
رطوبت جلیدی: (Lens)

رطوبت زجاجی: (Vitreous,Aqueus humer)

مشیمیه: (Chroid plexus)



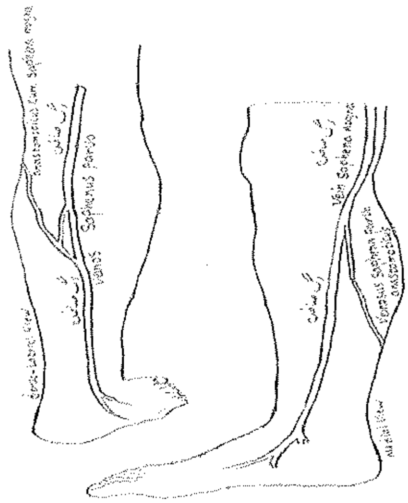
۱۸- رگ اسلیم: (Dorsal manus) ورید پشت دست می باشد که از اتصال آنها وریدهای سفالیک و بازیلیک شکل می گیرد.



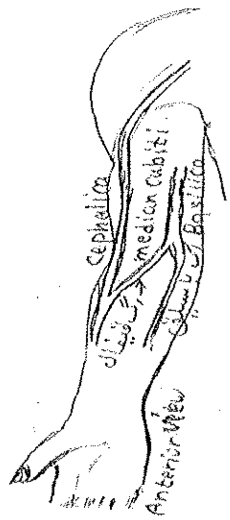
۱۹- رگ باسلیق: (Basilic vein) ورید بازیلیک، یکی از دو ورید اصلی اندام فوقانی می باشد که در قسمت خارجی آن طی مسیر می کند.



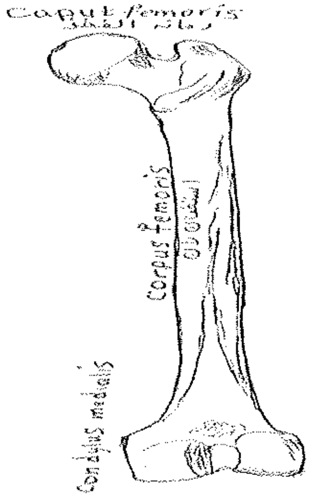
۲۰- رگ صافن: (Saphenus vein) یکی از دو ورید اصلی اندام تحتانی می باشد.



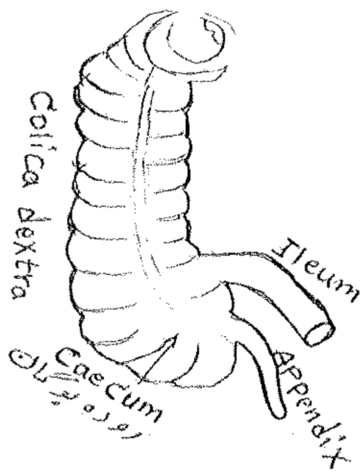
۲۱- رگ قیفال: (Cephalic vein) وریدی است که در حفره مدیان کوبیتال یا حفره قدامی محل اتصال بازو و ساعد قرار دارد، و در واقع دو ورید سفالیک و بازیلیک را به هم وصل می کند.



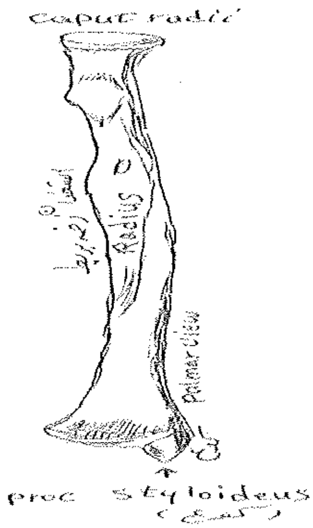
۲۲- رمانه الفخذ: (Caput femoris) سراستخوان ران می باشد که در داخل حفره استابولوم استخوان لگن قرار می گیرد.



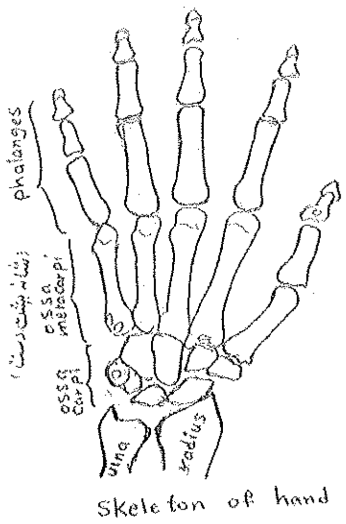
۲۳- روده بوکان یا بوگان: (Cecum) روده کور، همان سسیوم می باشد که روده ایپلیوم به آن وصل می شود و آپاندیس نیز از آن جدا می شود.



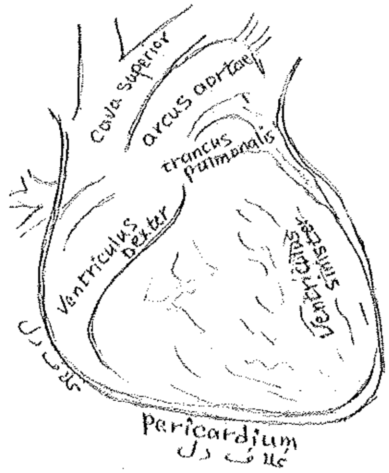
۲۴- زخمه بربط: (Radius) استخوان زند زبرین یا همان استخوان رادیوس می باشد که در کتاب اخوینی زخمه بربط نامیده شده است.



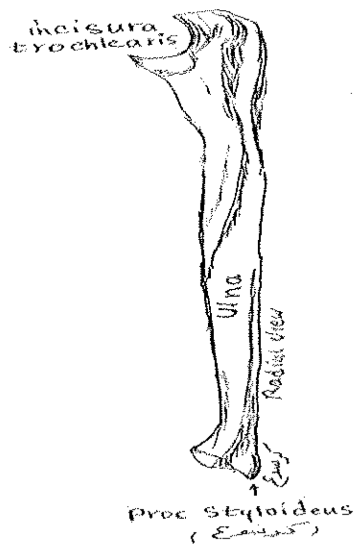
۲۵- شانه پشت دست: (Ossa metacarpalia, Metacarpalia bone)



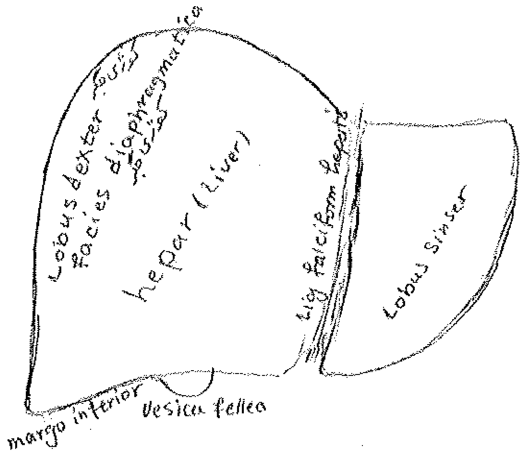
۲۶- غلاف دل: (Pericardium) پریکارد، پرده نازک می باشد که دور قلب را احاطه کرده و در آن مقدار بسیار اندکی مایع وجود دارد.

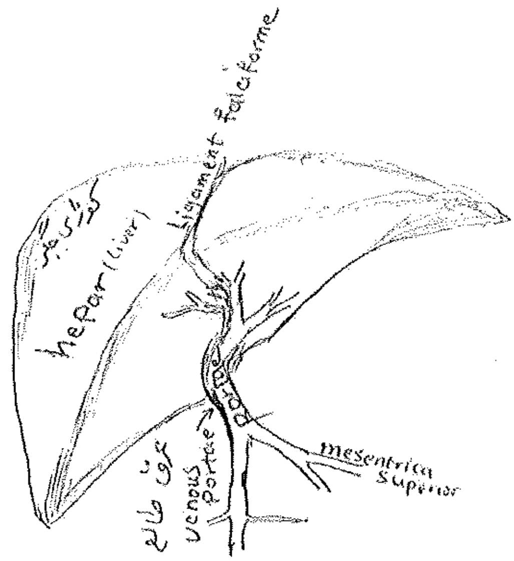


۲۷- کرسوع: (Styloideus procossus of ulnae) زائده استیلوئید استخوان اولنا

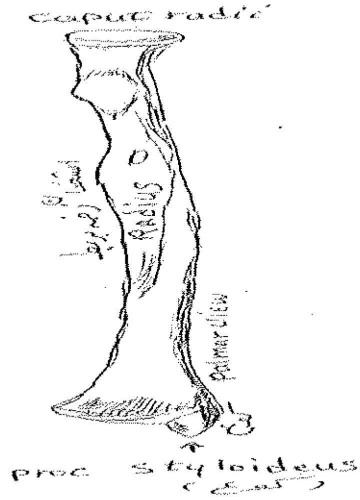


۲۸- کوزی جگر: (Convex part of liver,Facies diaphragmatica) سطح دیافراگمی کبد،سطح محدب کبد که در قسمت فوقانی و خارجی کبد قرار دارد.

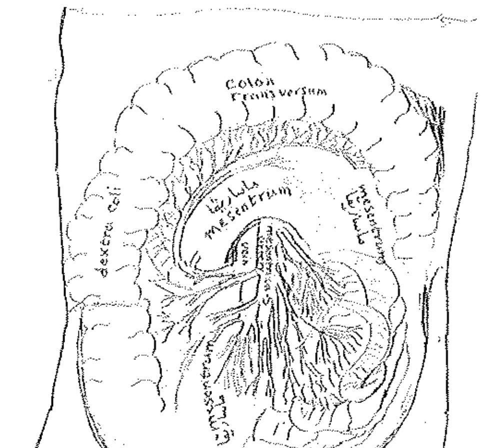




۲۹- کوع: (Styiold process of radius) زائده استیلوئید استخوان رادیوس



۳۰- ماساریقا: (Mesenteric structures, Mesnteron) این در واقع بیان کننده مزانتر می باشد که یک پرده پر عروق است که لوپ های روده را به هم وصل کرده و به آنها خون رسانی می کند.

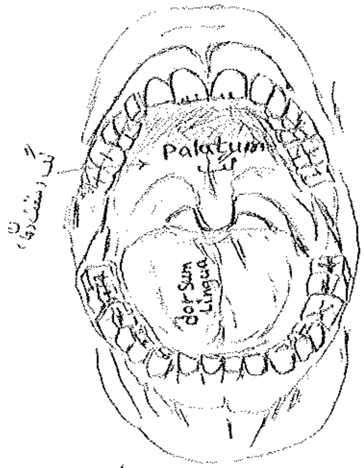


Visera abdeminis, with mesenteri coli

۳۱- ناظرین: (Angularies artery or vein) رگهای گوشه چشم، در واقع وریده و شراین کوچک می‌باشند.



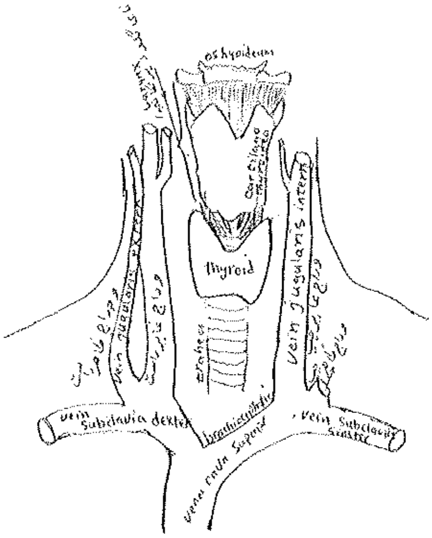
۳۲- نک : (Palatum) کام، سقف دهان، که از گوشه چشم طی مسیر کرده و به سمت گونه نیز پیشانی می روند.



view into cavum oris

۳۳- **وداج ظاهر:** (Jugularis external) ورید ژوگولار خارجی می باشد که خون سیاهرگی سر را وارد حفره قلب می نماید.

وداج غایر : (Jugularis internal) رگ پنهان ورید ژوگولار داخلی می باشد که خون سیاهرگی سر را وارد حفره قلب می نماید. هردو را با هم **«وداجان»** گویند.



منابع

۱- اخوینی البخاری، ابوبکر ربیع بن احمد، ۱۳۴۴، هدایه المتعلمین فی الطب ، باهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد، مشهد

۲- حکیم میسری، ۱۳۶۶ ، دانشنامه در علم پزشکی کهن‌ترین مجموعه طبی به شعر فارسی، باهتمام دکتر برات زنجانی، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، تهران

۳- علی الهروی، موفق‌الدین ابومنصور، ۱۳۷۱، الابنیه عن الحقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمنیار و بکوشی حسین محبوبی اردکانی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران

۴- شکوری، محمد جان و دیگران، ۱۳۸۴، فرهنگ فارسی تاجیکی، برکردان از خط سیربلیک و تصحیحات: محسن شجاعی، فرهنگ معاصر، تهران

۵- حکیم عبدالحامد، ۱۹۹۸، معجم المصطلحات الطبیه و الدویه المفرده المستعمله فی القانون فی الطب، بجامعه همدرد – دلهی الجدیده — الهند

۶- خلف تبریزی، محمدحسین، ۱۳۷۹، برهان قاطع، انتشارات نیما، تهران

۷- خلیل جر، ۱۳۶۵، فرهنگ لاروس عربی- فارسی ترجمه کتاب المعجم العربی الحدیث، مترجم حمید طبیبیان، انتشارات امیر کبیر، تهران

۸- منوچهری دامغانی، اَبوالنَّجم احمَد بن قوص بن احمد، ۱۳۸۷، دیوان اشعار، به کوشش دکتر برات زنجانی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران

۹- جرجانی، سیداسماعیل، ۱۳۸۰، ذخیره خوارزمشاهی، با تصحیح دکتر محمدرضا محرری، فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، تهران

۱۰- دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۷۷، لغت‌نامه دهخدا، انتشارات موسسه لغت‌نامه دهخدا و دانشگاه تهران، تهران

۱۱- رازی، ابوبکر محمد بن زکریا، ۱۹۶۰، الحاوی فی الطب، فی مکتبه اسکوریال، مدرید

۱۲- مردوخ، شیخ محمد، ۱۳۵۴، فرهنگ مردوخ. کردی، فارسی، عربی، انتشارات غَریقی، سنندج

۱۳- ربن طبری، ابی‌الحسن علی بن سهل، ۱۹۲۸، فردوس الحکمه فی الطب، فی مطبع افتاب، برلین

۱۴- مجوسی اهوازی، علی بن عباس، ۱۳۸۷، کامل الصناعه الطبیه، موسسه احیای طب طبیعی. انتشارات جلال‌الدین، قم

۱۵- شاه ارزانی، میرعلی‌اکبر، ۱۳۸۲، میزان الطب، موسسه مطالعات تاریخ پزشکی و طب اسلامی و مکمل دانشگاه علوم پزشکی ایران، تهران

۱۶ـ احمد بن الیاس، منصور ابن محمد بن یوسف، ۱۳۸۲، کفایه منصوری، موسسه مطالعات تاریخ پزشکی و طب اسلامی و مکمل دانشگاه علوم پزشکی ایران، تهران

۱۷- خدادوست، کاظم، باطنی، غلامرضا، اردلان، محمدرضا، محجل شجا، محمدعلی. گفتاری درباره زندگی و آثار ابوبکر اخوینی بخاری. مجله ایرانی اخلاق و تاریخ پزشکی، دوره پنجم، شماره ۳، خرداد ۱۳۹۱، ص ۸-۱.

18. McLeod, W.T., 1984, The new Collins thesaurus, Collins publication, London.
19. Hawker, S. 2008, pocket oxford thesaurus, oxford university press
20. Knneth, N. Anderson , Lois, E. Anderson, Waiter, D. 1994, Mosby's medical dictionary, fourth edition.
21. Dennis L. Kasper et al, 2005, Harrison's principles of internal medicine, MC Graw Hill, 16 th edition.
22. Helmut,F. Jochen,S. Sobotta Atlas of Human Anatomy, 1982, Urban & chwartzenberg, 10 th edition .
23. Merriam webster's collegiate dictionary 10 th edition . Merriam – Webster incorporated 1995. USA.
24. Wehmeier ,S. Ashby,M, 2000, Oxford advanced learner's dictionary, Oxford university press, 6 th edition.
25. Riordan,P. Eva and john p . 1999, Vaugham & Asbury's General ophthalmology, whitcher . Mc graw , hill companies, sixteenth edition.
26. Wolff, K. Allen, J. Suurmond, D. 2007, Fitzpatrick's color Atlas & synopsis of clinical dermatology, Mac Graw , Hill companies.
27.Schlimmer, J.L. 1970, Terminologie Medico-Pharmaceutique et Francaise-Persane, Tehran University.
28. Ardalan. M.R, Shoja.MM, Tubbs, Eknoyan.G Diseases of the kidney in medieval Persia—the Hidayat of Al-Akawayni. Nephrol Dial Transplant (2007) 22: 3413–3421
29. Kazem Khodadoust, Mohammadreza Ardalan, Kamyar Ghabili, Samad E.J. Golzari, Garabed Eknoyan. Discourse on pulse in medieval Persia—the Hidayat of Al-Akhawayni (?–983AD) International journal of cardiology. May 2012

Phonetic alphabet

مثال با خط فارسی	مثال با الفبای آوانگاری	نشانه فونتیک	حرف
آب پشت	āb-e-pošt	ā	آ
احول	aḥval	a	ا
ادرارحیض	edrār-e-ḥeyẓ	e	ا
اعیا تمددی	ĕ^{c}yā-ye-tamaddod-ī	ĕ	ا (کشیده)
اوتار	ōtār	ō	ا (کشیده)
امرود	amrūd	Ū	او
بالونه	bālūne	b	ب
پرده	parde	P	پ
تاژ	tāž	t	ت
ثالیل	θālīl	θ	ث
جانب وحشی	Jāneb-e-vaḥšī	J	ج
حالبان	ḥālebān	ḥ	ح
خانی	xānī	x	خ
داء الثعلب	dāc-ol-θa^{c}lab	d	د
ذات الجنب	ḍāt-ol-janb	ḍ	ذ
راسب	rāseb	r	ر
زحیر	zaḥīr	z	ز
ژندی	žandī	ž	ژ
سبات	sobāt	s	س
شاخ	šāx	š	ش
صداع	ṣodā^{c}	ṣ	ص
ضب	ẓab	ẓ	ض
طاعون	ṭā^{c}un	ṭ	ط
ظفره	z̤afare	z̤	ظ
عشا	^{c}šā	^{c}	ع
غب	ɣebb	ɣ	غ
فتق	fatq	f	ف
قابله	qābele	q	ق
کابوس	kābūs	k	ک
گرد آمدن	gerd-āmadan	g	گ
لعاب	lo^{c}āb	l	ل
ماساریقا	māsārīqā	m	م
ناخنه	nāxone	n	ن
هلاهل	halā-hel	h	ه
وبا	vabā	v	و
یرقان	yaraqān	y	ی

early concept of this work was his suggestion. The authors also gratefully thank professor Mehri Bageri (professor of Persian language Tabriz university, Tabriz - Iran) and professor Bahman Sarkarati (Professor of Ancient Iranian language-Tabriz university, and permanent member of Iranian National Academy of Persian Language and Literature) for their valuable comments on this book.

Mohammadreza Ardalan-MD
Professor of Medicine and Nephrology
Chronic Kidney Disease Research Center.
and Medical History and Philosophy Research Center,
Tabriz University of Medical Sciences
Tabriz-Iran
ardalanm34@gmail.com
Fax; 0098 411 3344280

Kazem Khodadoust
Medical Historian. PHD.
Medical History and Philosophy Research Center,
Tabriz University of Medical Sciences, Tabriz, Iran
khodadoust7@gmail.com

References

1. Shoja MM, Tubbs RS. The history of anatomy in Persia. J Anat 2007; 210: 359–378
2. Ardalan. M.R, Shoja.MM, Tubbs, Eknoyan.G Diseases of the kidney in medieval Persia-the Hidayat of Al-Akawayni. Nephrol Dial Transplant (2007) 22: 3413–3421
3. Kazem Khodadoust, Mohammadreza Ardalan, Kamyar Ghabili, Samad E.J. Golzari, Discourse on pulse in medieval Persia—the Hidayat of Al-Akhawayni (?–983AD) Garabed Eknoyan. International journal of cardiology. May 2012
4. Eknoyan G. Arabic medicine and nephrology. Am J Nephrol 1994; 14: 270–278
5. Elgood C. A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate. From the Earliest Times Until the Year 1932 Cambridge University Press, Cambridge, UK: 1951
6. Zanjani .B, Daneshnameh, the oldest medical compendium in Persian verse by Hakim Maysari [in Persian]. Tehran University Press. Tehran 1987.
7. Bahmanyar.A. *Al-Abniyat an haqayeq al-advìyeh* Muvaffaq Olddin Abou Mansour Ali heravi [in Persian]Tehran University Press. Tehran 1992.
8. Matini J. Hidayat al-Mutaallimin fi al-Ttib by Abubakr Rabi ibn Ahmad al-Akhawaini al-Bukhari [in Persian]. Meshed University Press, Mashhad: 1965
9. Zhiguo Xu. One step at a time Nature (480) 22-29 December 2011

in 1849. A German translation of the book has been published by Abdolkhaleg Badkobeh in late 19th century. (7)

Finally and most importantly is Hidayat of Akhawayni that is one of the earliest Persian pandects of medicine. But it has not received the credit that deserve. One possible reason was its dedication. Akhawayni dedicated his book to his son and to other students of medicine and unlike the custom of that time he did not dedicate books his book to powerful rulers. (2,8)

Akhawayni (?-983 AD) was born, trained and practiced in Bokhara; a city currently at the Republic of Uzbekistan, Throughout his book, Akhawayni acknowledges his teacher as Abu al-Quasim Moqanei, a student of Rhazes. Hidayat of Akhawayni has been written half a century before the Continens of Avicenna, and being written in Farsi .There are three known manuscripts of *Hidayat.* The oldest is the manuscript in the Bodleian Library, Oxford (Bodleian, 2841, Persian C 37) The second, dated 1100 AD, is in the Fatih Library of Istanbul (Fatih 3646), and the third, copied sometime in the 11th century, is in the Iranian National Library of Malek in Tehran (Tehran 4501) (2,3,8) Dr Jalal Matini, a contemporary Persian writer, compared the three extant manuscripts and published a literary edition of the *Hidayat* in 1965 that has been used in the present translation. The *Hidayat* consists of 185 chapters (*Bab*), The first six chapters are on the humors (*akhlat*) and faculties (*quwa*); followed by 28 chapters on anatomy; 21 on physiology, symptoms, and comments on diet and hygiene; 121 chapters on the diseases of various organs; six chapters on fever; one chapter on toxicology and a final two chapters on the pulse and urine (8).

The caregivers of medieval time tried a variety of interventions some of their potions contained what are now known to be active ingredient that form the basis for proven medications. Even some of them persist into the present era despite a lack of convincing evidence. Modern medicine should not dismiss the possibility that these unproven approaches may be helpful. (9)

Some entries in this book are new and never have been appeared in any previous Persian lexicons. We tried to approximate the exact meaning of each term by understanding the anatomical details and diseases descriptions. We did this work to introduce the Persian medical terms that were used in old medical treasures. Some of these terms are still in use and many of them are abandoned. Reintroducing the forgotten terms could strengthen the Persian medical terminology. We hope this work would also be useful for non-Persian speaking researcher. We would be very grateful if we receive feedbacks and comments from readers. Actually it helps us to see our shortages and improve our work in future.

The authors gratefully thank Dr. Mohammadali M. Shoja (Section of Pediatric Neurosurgery, Birmingham Children's Hospital, University of Alabama at Birmingham, Birmingham, AL, USA) for his valuable comments and actually the

medicine) all three works were written at approximately the same period, in the closing decades of the 10th century. All three books are written in Farsi-e Dari with many scientific terms in Arabic. these pandects not only are the oldest medical text but also the oldest text written in Persian in general.
Some Persian medical terms were unfamiliar and we were unable to find the exact meaning of them. In this work we only translated the name of disease, special signs, symptoms and anatomical term. We didn't translate the name of herbs, minerals, herbal concoctions and complex remedies.
The subject of *Danishanameh* of Maysari is the since of practical medicine. He describes, anatomy, signs and symptoms of diseases and their treatments concisely in Persian poems . He called his work" Danishnameh"(a scientific pandect) Maysari was must probably a native of Khorasan in north east of Persia and compiled his work around 980 AD. he dedicated the *Danishanameh* to the Iranian ruler of Khorasan, Nasir-ud-din Sabuktagin (father of Sultan Mahmud of Ghaznavi) He mentions the name of Hippocrates, Plato, Aaron of Alexandria, Aristotle, Hermes, Galen and Razes and their opinions and advices in his book. It seems that he was an experienced physician. He believes being a physician needs reading medical text and prolong observation and practice under the guidance of tortures, otherwise you will not succeed and suffer a great lost.The only existing manuscript of Danishnameh is in the National Museum in Paris(R-7799-310). It is in the script of Mahmud Tabrizi and dated 1448AD. Dr Barat Zanjani , prepared a literary edition of the *Danishanameh* from the microfilm copy of Paris manuscript. This work was published by Tehran University in 1986 and has been used in our present work. Danishanameh contains 4481 lines of verse. He starts his book by praising God and messenger of God. He considers the Astronomy, mathematic, medicine and religion as the pillars of knowledge, all in excellent quality lines of verse. Subsequently the book continues with anatomy of human body and description of four humors (blood, phlegm, choler and melancholy). Then he continues with the name of various diseases, their sign, symptoms, and their treatment.(6)
The subject of *al-Abniyat an haqayeq al-adviyeh* is mainly the therapeutic applications of herbs. Although, animal originated products and mineral substances are also mentioned. In most entries, there are also a brief about some disease and their signs and symptoms. The writer of the book; Abu Mansur Muwaffaqi Haravi lived in Khorasan and completed his book in the closing end of tenth century probably during the Samanids dynasty (875–999). *al-Abniyat an haqayeq al-adviyeh* is the oldest Persian script (1015 AD) and done by Asadi Tusi a famous poet and writer of the oldest Persian lexicon. The book has 584 alphabetically arranged entries. The main manuscript of *al-Abniyat an haqayeq al-adviyeh* is in Australian National Library Vienna (A.F.340)and comprise 219 papers. A photographed copy of the book has been published by Fr. R. Zeilgman.

Introduction

Islamic civilization began its worldwide influence in the city of Baghdad, which was built by Caliph (a successor of Muhammad) Al-Mansur in 762 AD and proclaimed capital of the Abbasid Caliphate. As a cosmopolitan city, Baghdad contained individuals from all races and religions, including, Persians, Arabs, Byzantines, Muslims, Christians and Jews. During this period, much attention was directed to science and to the translation of Greek and non-Greek literature to Arabic. With those efforts a vast collection of scientific treasures were created in Arabic. That information became widespread throughout the Islamic territories and became a media to preserve many scientific works that their original manuscripts are not available anymore. The flourishing of the sciences in the Near East, so-called Islamic Golden Age, stands in sharp contrast to their disastrous decline in the West during the Middle Ages.(1,2,3)

The evolution of the sciences during this period went through two phases: a period of translation and assimilation (continued up to 900AD), and a second of compilation, original observations and expansion (900–1100 AD). Whereas Christians dominated the first phase, Persians dominated the second phase of innovation, commentary and systematization, descriptions of new clinical manifestations of diseases and expansion of the materia medica. In fact the dominant medical figures of that period were of Persian origin: Ali ibn Sahl Rabban al-Tabari (807–870 AD), Muhammad Ibn Zakariya al-Razi (865–925 AD), Ali Ibn al-Abas al-Majusi (930–994 AD) and Abu-Ali al-Husayn Ibn Abdallah Ibn Sina (981–1037 AD), the last three are known to the West respectively as Rhazes, Haly Abbas and Avicenna (1,4,5)

While the Abbasid rulers in Baghdad kept the title of caliph, Provinces began to break away from control. This was more evident in Persia, which had not completely merged into the world of Umayyads or Abbasids. Arabic was still the lingua franca of scholarship but Farsi that was diminished its official prescience after Islamic conquest of Sassanid Persia(637-651) again started to be used in the arts and sciences with an increasing nationalistic vigor. One of the first dynasties to establish autonomy and nurtured the revival of Persian literary and traditions was the Samanids (875–999). (3,4,5)

What follow is the contemporary-Persian and English translation of medical and some non-medical terms used by the first medical authors who started to write the medical pandect in Persian during the 10th century. Hakim Maysari, who completed a poem on medicine (*Danishanameh*). *Muvaffaq Olddin Abou Mansour Ali Alheravi* who compiled a book on remedies (*al-Abniyat an haqayeq al-adviyeh*). By far the most substantial work belongs to *Abubakr al-Akhawayni al-Bokhari* and his book; *Hidayat al-Mutallimin fi-al-Tibb* (Learner's guide to

Lexicon of Persian Medical Terms in old Medical Pandects

Extracted from
10th century Persian medical books of
Hidayat of Akhawaini,
Al-Abniyat of Heravi
and Daneshnameh of Maysari

BY
Mohammadreza Ardalan
Kazem Khodadoust

Lexicon of Persian Medical Terms in olden Medical Pandects

extracted from:

10th century A.D. Persian Medical Pandects:

Hidayat by Al-Akhawayni,

Al-Abniyat by Heravi, and

Daneshnameh by Maysari

by:

Mohammadreza Ardalan
Kazem Khodadoust

Shervin
Medical Publications

ISBN:978-964-94918-2-0
9 789649 491820